

1259

/5

جواب تہ کی تہ کی تہ

یعنی خالق معجزات و معجزات



جواب کتاب تحفۃ الاسلام

در مطبع صدیقی مطبوعہ

۱۲
 ۱۳۵۲
 کتابخانه
 قاضی

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد نامحدود و حق معبود می ست که ذاتش بسیط و قدرتش محیط و جلالتش ابدی و کمالش مری
 و جلالتش جلی و علیمش ازلی و حیاتش لم یزل و لایزال و نظیرش محال و تقدسش معلوم و شرفش
 معدوم و امرش کن فیکون و کشفش از ادراک بیرون و و صفش از بیان افزون است
 صبور شکور غفور قدیر و کبیر خبیر بصیر نصیر و سمیع مجیب علی عظیم و حکیم علیم حکیم کریم و
 دور و دانا معدود و مستحق محمود می که دیش متین و شرش مبین و برائش قاطع و جودش ساطع و پادشاهش
 ظاهر و نبوتش باهر و عجازش متواتر و انعامش عام و هدایتش تام و وفقتش منصور و محافضش
 مقهور است و خلقتش بید می ست بی ثمر و مشاخرتش شجری بی بر و دلیل سبب سراج منیر و
 نصیر ظهیر بشیر نذیر و نوید سعادت جاوید ثایان شان آل و صحاب اوست که سعی بر
 از نشان مشکور است و جهد شان ما جو را ما بعد میگویم بنده خدای و لمن است شکر
 که تالیفی از فخر نهند و ان نو و کهن منشی اندر من بمن رسید چه می نیم که پیمانی بجد خوانی روی
 بیانی کج حج زبانی عبادت نشانی سخت هدایانی سست بیانی بادیه های کرده و هرزه درانی نا
 بکار برده نه کتابش کتابی که حرف صوابه دران توان دید و نه خطایش خطابی که
 بجوابی تواند ازید جانی توان دید که جانی میخراشد و وهی می تراشد و جانی دیگر مثل توان زد

۴
 تاریخ
 ۱۳۵۲

که در و غلور حافظه نباشد گاهی بمارت دیوار خشی چندی بر هم می نهد و گاهی بسایه
می دهد و بنیادش میکند و خود بنیادش میکند آن کتاب آمد جواب آن کتاب و
گرچه پیش خواهی از وی رومتاب و مان به بنیدای ادیبان از غیب و میند و خود سبک
و خود مجیب و بجای که چنین کتابست چه حاجت بخواست اما دوستی چند که در مجلس حاضر بود
فرمودند که هر چند در سقوط این جمع نامنصوب و غلطه نامر بوط جایی ری نیست اما اگر تصویر
صورت بند و عیبی نه چه تا غایت بر منی نخواست بود که بجای خواسته باشند حالا که اندر منی سخن
پیراسته محال که نه دان ساد و نه پی را تحقیقی پذیرند و غافلان نادانی را از زمره عاقلان
نشانند و عجب نیست که بر من بچکان که از دو دولت می بینند تا دولت می بین فرقی نمی بینند
پای بکوبند و سری بچکانند و عجیب عجیب خود سازند و باو بنانند چون سخن اینجا رسید
زبان لقبول کشادم و در آغاز نهادم و چون نام آن تحفه الاسلام بود لقب این جلعه
الهنود و مناسب نمود تحفه ناچ کرده بود کتاب و یافت این طعنه الهنود خطاب
چون کتابش در باب پیش نبود و خواست این را در رعایت مردم و در زنجیر این کتاب
هم بد و باب و منقسم شد ز روی می صواب و نام اول خطاب سابق به و نام ثانی خطاب
لاحق به و میگویم خلعت و خطاب درست و وجه این تسمیه باید جست و از انظر بود تحفه
اسلام و از انظر خلعت و خطاب النعام و هند و می چون زبان ترکی خواست و اگر ترکی
در هم جواب بجاست و ترک ترکی نه نشان ترکانست و ترانکه ترکی زبان ترکانست و چون
سقط گفته است اندر من و مانع نیست از سقط گفتن و هند و می چون گفته است سقط و نخواهد
رو صرف فقط و یک با آن فضول معقول من نگردم گرد و هیچ فضول و هر چند که سهل مقصود
همین دو خطاب است اما مقدمه و مقدمه پیش عین صوابست که بنامی جواب و آن را بدست
موسوم توان نمود و وجه آن مخفی نتواند بود و دانست استعانت و عناية الکمال آنجا که اندر من
در مدح چوبی داو سخن داده است و در آغاز تالیف نهادیت شکمن منجوا که در نظر تیر کتاب

علاوه بر این که در این کتاب در باب اول خطاب سابق به و نام ثانی خطاب لاحق به و میگویم خلعت و خطاب درست و وجه این تسمیه باید جست و از انظر بود تحفه اسلام و از انظر خلعت و خطاب النعام و هند و می چون زبان ترکی خواست و اگر ترکی در هم جواب بجاست و ترک ترکی نه نشان ترکانست و ترانکه ترکی زبان ترکانست و چون سقط گفته است اندر من و مانع نیست از سقط گفتن و هند و می چون گفته است سقط و نخواهد رو صرف فقط و یک با آن فضول معقول من نگردم گرد و هیچ فضول و هر چند که سهل مقصود همین دو خطاب است اما مقدمه و مقدمه پیش عین صوابست که بنامی جواب و آن را بدست موسوم توان نمود و وجه آن مخفی نتواند بود و دانست استعانت و عناية الکمال آنجا که اندر من در مدح چوبی داو سخن داده است و در آغاز تالیف نهادیت شکمن منجوا که در نظر تیر کتاب

در مدح چوبی داو سخن داده است و در آغاز تالیف نهادیت شکمن منجوا که در نظر تیر کتاب

قصیده در لغت جناب یحیی مآب علیه صلوة و السلام بر نگار و قصیده دیگر در توصیف
ملک اندر من تجسیر آرد قصیده دیگر که وقت تماشای حسن سبز سید به گردن
گلزار خطا سبز و مید + رسید فصل بهار و شکفت غنچه دل + نماند سر و چانی که در چمن نچید
چو عشرت که گل گوش بهین کرده ز شاخ + و صدد هزار تانه ز یکبار شنید + شکفت سوری
سور و سرور بلبل گفت + خوشا کسی که تماشای باغ و مرغ گزید + ز خاک لاله خوین کفن برآید
چنانکه جلوه نماید بر دوشتر شهید + برومی یار نغم که کرد نسبت گل + که چون شنید چنین سحر
جامه درید + که کرد نسبت سنبل زلف محبوبان + که زین مقابل بر خود چشم می چید + بگل خطاب
چنین کرد گشت شهلا + که دیده مثل تو کم دیده است بلکه ندید + ز یک نامه نشود ناز افزود
چو غور و ساله تن سالخورده کان بالید + بهین چنان شهید است را که دست دعا بلند کرد و گشت بر سر
چرخ رسید + صبا ز چشم بد زان یکا بود + و آن یکا و بخواند و بروی گل میدزد ز کلفرو
گلبن مرعجب آمد + که وقت بیج زر گل مشتری بخشید + نمود جلوه خوش جام بر صورت گل مغربی
گل که کم کن که کس بزخزید + بیاباغ که سوسن به زبان گوید + چو شیخ وقت نباید کنج غبار
خزید + در آبیاع که بر سر و میکند کو گوشت + در انتظار تو قمری که گل باید چید + ازان چنار
زد یوار باغ سر بر کرد + که انتظار تماشایان گل کشید + بفصل گل مراد بزم مل که از فلق نهاد
بلکه بنیاد نغمه چون ناهید + سرور و درد و نوا می نی و ترانه نمود + چنین گفت که خرم کی یاد شهید
می که محسب شیخ حریتش دارند + می که تیز کند فہم فافلان بلید + می که حبت ارواح و روح نیست
می که یاد دہم ذوق لغت و حید + می که بر کز نیامزد گوید صاف + می که کام دہم از صفا و ناس
دید + ز این شداب که چون آب شیشه میآید + ز شر ضرر دہم و از طرب کند نوشید + گریست ابرو چو باد
ہما آتش ریخت + چو گریہ بود کرد و صدد زار گل خندید + صبح عید برین میام گفت + کہ نان
یا که عروین چمن را طلبید + ازین نوید مبارک امید شاد شد + ز دم نفس شنای نسیم و عشرت عید
بنی نسیم عطرسیم موسم گل + خجی قدم مسرت لزوم عید سید + چو خوش بختیم و بخت طاق بر چمن

که آن در آخر مصرع بود ز ذوق بعید **قال** برای استمداد سهام هر دو جهان **+**
 برای تو که فیکین خدا نمود بدید **اقول** خطاب کن فیکوشت و جهان مشهور **+** کدام کس ثمن
 و فیکین ابل عقل شنید **قال** اگر خلاصه آئین خود بینی **+** اشارت است که حکم قضای کنی **+** تردید **اقول**
 خلاف برای صوابست این خلاف برای **+** و گردان که نیاید بجای **+** تردید **قال** البته تا بهمان
 یمن او دومی به بزم عرش بود که گفته ناسید **اقول** بغیر یا الف کرده اندامی اله **+** همین
 دلیل خطای طبع بلید **+** خطای شعر تو گفتیم مختصر و نه **+** بشرح و بسط تواند یک کتاب رسید **+**
 الله انهمین **+** گنج بآدم میرند که خود را در بحث قصا قرآن گفتند **+** گویا اینهمه گنج زبانی فصاحتها تو قرا را چندان
ست **+** این گنج زبانی مجموعه است **+** ترا استاد این بهبودگی کیست **+** گویا خود را سخندان
 میشاری **+** باین خوار میامد ملک ارمنی **وسائل** و آن پنج وسیله است یکی نمونه از
 مکاتیب بر همین قدم برخی از اقرا را از من سوئم **+** تعلیمات بت شکن حجابم محبوبه شباهت گاه
 و خیمه نهمی از انکاش فاسده **وسيلة** اولی نمونه از مکاتیب بر همین نزدیکی را با تحقیق
 مستحق است که دین و آن مجسمه حکایتها پریشان است که آفت در ایتها و نشان است و قومی
 که بگردستان اخم و دستان اختراع نموده اند بر نشان پستان بوده اند و قول **تغاب**
 اخبار و منیان اودار آنکه بر نشان از قبیله قطیان اند که از مدتی مدید سکان هندستان اند
 و در شبان گذشته ایشان اند **حقیقت** حال بر منوال است که چون آل فرعون از سطح خاک
 به هوا مجبور شدند **+** مایه فتنه بار رسیدند باز اندکان قطییه از مصر گر خیمه رخت بکشد کشیدند
 چه می بینید که کسانیکه متوطن هندوستان اند همه اهلان و اناسان اند چون هگنان اخیله
 ساده و از عقل دور افتاده در یافتند بر اقامت این دیار جازم گشتند و بر ابله فریبی عازم
 و آرای تجماعت که احوال سلطنت دین و بعضی احوال نبوت شنیدند و علوم و فنون سنجیده بودند
 بران قرار گرفت که فرار مبارک نمایند **+** ریا و دیگر تبه بر ایان را فریبی غریب باید داد و
 داستان چند منسوب با سنان باید نمود و خیالات و موهومات اختراع نمود و بران همه شعر یا غریب

ششم آنکه در کتب برآمده بران همه حکایات روایات و جمله سزوده ثبت افتاد که برین
 خلاصه کائنات و غیر موجود است و فضیلت آن فضل الناس برتر از قیاس حتی که در
 نظم بهاگوت مسطور است که برین منتهی به نشیمن شتافت و خدای منور را در خواب یافت یکباره
 مبعود را در آن کشید و آواز خواب بر جسته برین را دیدن دین برپایش بالید و در کتب
 ایشان مذکور است که مجمع دیو تریان مسخر گایتری می باشند و گایتری رام برین است پس
 در فضل او چه سخن نجات سرمد آن اوست و حیات ابدشان او مقوم آنکه چون برین دکان
 در ناز و نغمه قنند و او نعم دادند شهوت ایشان شدت در گشت آمد و طرفه تدبیری در خاطر
 ایشان گذشت و مقرر گشت که حکایتی چند خاطر پسند باید ترا شنید که وقت خوابش بکار
 انگار زنان در حق برینان در میان نیاید تا زنان به زنای برینان تن در دهند
 و مردان غیرت و ناموس را یکسو بکنند از آن جمله روایتی در مهابارت مذکور است که پدیده برای
 اناث و مذکور است سوره ساجه بود که عقیدت برینان در حد غایت شد و در روی پیکار
 دقیقه فرو میگذشت روزی قصد صید در خاطرش گذشت وقت رفتن با زن چنین مشر
 رن گشت که اگر از پس من کس از قوم برین پیش تو آید هر چه فرماید بجای آری و بهر
 کاریکه میل نماید انکار میرواندا ری این گفت و بشکار رفت بر همین آمد و مرد و از زن خوا
 رن بامر شوهر خوش عقیدت و میل طبیعت تن بر ضا داد و برین دست بمقصود گشاد
 درین شها شوهرش که شنای او گذشت بسر رفت ایشان حاضر گشت و دید آنچه دید اما
 نظر آلود بر گردید برین چون از مکان مخصوص بیرون آمد بر غایت عقیدت زن و شوهر
 زبان به ثنا و عابر گشاد و بشارت داد که زن نیمه تن جوی آب گردد و وجهانی فیضیاب
 و نیمه دیگر بخت در آید تا به نعم گراید و مرد در حیات و حیات اختیار یابد و هر گاه که خواهد
 بهشت شتابد و ماقبول افتاد و هر یک از آن دو مساعد کنند همچنان روی بجهان بنه
 ۵ هر که بهر برین غیرت بهشت ۶ یافت از قبایل دیوئی بهشت ۷ اسی مسلمان از

بہشتِ قلبیان + برو تو خواندم یکدو حرف از داستان + بالجلہ بنا برین روایت نجات بہشت
 بر جمیع ہنودان از غیر برہمنان لازم آمد کہ تہوان زنان خود را تا کید ا کید فرمایند کہ از
 برہمنان امتناع نہ نمایند تا روزی فاعلی بہم رسد کہ کاملی باشد و نجات مرد و زن میسر شود
 ع مردی از غیب برون آید و کاری بکند + محققان ہنود کہ در شہر بریلی تیرہ وچ بید جدی
 بلنج دارند در قطعہ تعدی ۳۳ صفحہ ۸۰ امی نگارند - پر آن کی مت میں چارون بید
 بریکہ چارون ہنہ سے نکلتا لکھا ہے لیکن یہ بات قابل اعتماد کے نہیں اس بات کو پڑت
 لوگ جانتے والے بیکہ خوب جانتے ہیں کہ کوئی بید ایک وقت میں ایک آدمی کی زبان سے
 ہنن بنا ہو سب ویدون کے جدی جدے بہاگ جگہ جگہ رشیوں نے بنائے ہیں بلکہ وہ
 بنانے والے رشیوں کے نام جگہ جگہ پائے جاتے ہیں سطر ح کہ پہلے رشی لوگ وقت قیوت
 اپنی عقاد سے جو جو باتیں کہا کرتے تھے اوہنیں کو ماتحت کے لوگ اسپین وظیفہ کیا
 کرتے تھے اور سیکو گر و جیلا لکھا کہ اب تک بیان ہوا چلا آیا ہر الخ آزیجا باید دریافت کہ
 اصل بید چیست و بانی کیست کے آدمی و کے پیر شدی **ب** بید راصل خرفہ
 بید مجنون را گر نشیدہ + آدھم بر بیان مکیدہ چند کہ در ہر دو خطاب سود مند شد
 اما چون خضار ضرورست اقتصاد بر اند کے منظورست کیے آنکہ چون رشیانہ را کہ آبا
 برہمنان اند منظور تھا کہ ترانہ فسانہ کار مطربانہ نہ نمایند آن فرقہ نمہ ساز خرفی چند از شنای
 خدا کی نیاز کہ از پیمبران گوش کردہ بودند بر فسانہ افز و دند و از انجا کہ فہم کا فرسین
 پیغمبر و فانی کند صفات الہی را کہا ہی تو ہستند او ہنود چنانچہ بنای آن شنای ناقصانہ
 اگر بقنا میر سید اولی ترمی بود آند من محمد ترین انہا کہ بزعم او در غایت ارتباط و بطن
 است کمال احتیاط از چار بید نقل میفرماید و بتطابق مضامین انہا تجارت فرمایا بد و بچ انہا
 زبان کمی شاید آند من از ہجر بید می آرد او پیدا کنند خیر و شرست بت شگن نگارو
 کہ این مکیدہ بید را عقیدہ او بر ہم میزند در صفحہ تیسرہ ہم اعتراف دارو کہ اگر او تعلق لخالق

بید جی
 بید جی

بید جی
 بید جی

خیر و شر باشد قدوس نتواند بود چه برین تقدیر فاعل شرک و زنا و جز آن اوست
 و هر که چنین بود قدوس نباشد و نیز در صفحه نسیب و هفتم از سید تفکر ده است که
 پرست اما صاحب اختیار است و حیو اما صاحب اختیار نیست بنا برین هر دو کلام محقق شود
 که معبود و معبود و ظالمی بیش نیست چه هر روحی با قرار پیدا از اختیار خود بیرونست و هر چه
 از ظهور بگیرد از خدا صدور می پذیرد و پیدا است که تعذیب مجبور از عقل و عدل
 دورست اگر گویند که خلق شر درین قالب برای قالب سابق است و جبر و اگر هم مجرم
 دلیل عدالت حاکم است ظالم چگونه باشد گوئیم که ظهور شر در آن قالب نیز بطریق
 جبر بوده است و بر همین قیاس تا ازل شناس **ع** ای باد صبا این همه آورده
ع طریق عدل خداوند بید حسیت بگو چه خطای قالب سابق عطای کیست بگو چه بگناه خود
 دیگری را آزرده و نا کرده گناهی را مجرم شمردن عین جمل است و خلاف عدل یا بارج
 بشر نتواند گفت که همه شر از است **ع** چه بر کار بد را تو خود میکنی و عقوبت کن
 ورنه بد میکنی و بلکه چنین حرف تواند زد شعر چون مرا مجبور گفتی بے سخن و این گناهت
 خود را صد بزن و آذر من از سام بید آرد او کنند همه کار است و دارنده همه آرزو و
 و همه بویا و مفره است بت شکن می نگار و که اینجا نیز بطر از آذر من گوئیم که چون
 کننده همه کار اوست لازم آمد که زانی و کافر و ظالم و فاجر باشد و نیز آذر من دلیل
 کلام را حرام میدانند و لهذا برایه فتم و کجه است میگیرد که ازین کلام لازم می آید که خدا
 تعالی جہانی بود پس برابر اعراف می گوئیم که خدای او چون آرزو و بویا و مفره دارد
 جسمی بیش نیست چه بوی و مفره بلکه آرزو نیز از خصائص اجسام است آذر من از بید می آید
 که او پیدا کنند همه است و خورن همه و دیگران از خوردن مانع می شوند و همیشه بخورد
 و مانع نمی شود بت شکن می نگار و که اینجا امر می چند گوش باید کرد یکی آنکه بطر از آذر
 توان گفت که چون پیدا کننده همه است کافر و فاجر نیز خواهد بود و دوم آنکه بکرم بید

۲

چرا تا خدا را
 سبب و چاره
 روح شیدا
 راسته را

۳

اشارت ایشان
 این سخن بطریق
 الزام است و باین
 هر جا که بطر از آذر
 گفته شود این امر
 را باید فهمید

من

حرف نتوان زد که چون روح مجبور است مجبور را سازادون کار ظالم جاهل است
نه شان حاکم عادل ستم آنکه اندر من در صفیعت و غفتم از بید نقل میکند که روح
بشر واجب الوجود است و از لا و ابداً موجود و از فنا و زوال برتر و روشنی او همه جا یکسان
و برابر است که آن مشغولی کند بی اندوه و بی آزر و شده رستگاری می باید انجامی گوید
که پیدا کننده همه است پس لازم آمد که خالق ارواح نیز باشد و نه خالق همه تر و اندو
این همه تناقض چیست و گفته خود را فراموش کردن کار چیست چهارم آنکه نهی است
خبر می دهد که او جسمی کلان است که همه اجسام را فرو می برد و سخت گرسنه طبعی که
همواره می خورد و میخورد و معنی مجازی برگزینان گرفت چه تاویل کلام بر علم اندر من
حرام است چنانچه باید انشاء الله تعالی اندر من از بید می آرد که همه مسخر اویند
و او حکم کننده بر همه است بت شکن پیکار که قبل ازین گذشت که بید خبر می دهد که
روح بشر واجب الوجود است و فارغ از همه قیود و روشنی او همه جا یکسان و شغل او موجب
بی اندوهی و رستگاری چنین روح مقدس واجب الوجود را بقیود عالم امکان مقید
گره بیندن و در قواب پر آفات سخره بلیات و دشمن و مصیبت های گوناگون بر دوشان
عین تنگناری و جفاکاری است و آمد که چنین شیخ گناه کبیر است صدحیف که خدا
هنودگان بهنجو آتما مشغولی نورزین ورنه از هر آرزو پاک گردین رستگاری میت
و به تنیخ جابرانه نمی شتافت حیرانم که روح بشر را چه ضرورت پیش آمد که خود را مسخر
او گرداند آیا نتواند گفت که اسی مدعی خداوندی عبت خیال می بندی که واجب
الوجود را مسخر گردانی آیا نمی دانی که نه او را وجودی و بقای دادی و نه نمی نهایی
ترا با او چه کار و جنون ترا چه اعتبار اگر گویند که هر چند روح انسان واجب الوجود
و فارغ از قیود و برمی از تغیر و زوال و مقدس از اندوه و ملال است اما روست
که در وصفی از اوصاف حقیق بخدا داشته باشد و بنا بران خود را مسخر انگاشته گویم

حاجت اصلی نیست که در وجود و بقای خود رود و چون درین هر دو امر مستغنی
 کلی است و او آن امر را ندیوای موجب منظر است و نمیتواند بود و قایت الامر اینکه اگر روحی رخصت آن
 امر نماید بجز اگر اید نمی بینی که هر که علمی موسس دارد تعظیم عالم بحاجی آورد و هر که چنین بود علم را
 چیزی نمی شمارد و نیز تنظر چیزی بر دین خاصه وجود هیولانی است نه نشان واجب
 جاودانی و چون کار بسته او و قابلیت کشید نشان هیولانی که تغییر است پدید
 آمد و وجوب وجود از کار رفت و اگر گویند که تسخیر ارواح مقدسه بطریق تقدی
 و عددان است نه نظر با حسان و اطفالان گوئیم برین تقدیر تدبیر ارواح آنست که
 اوقات شناسی مرعی دارند تا وقتی رسد که دمار از روزگار عالم برآورد و نظریان
 احتمال عجب نباشد که صیادی که تیری بجان کشش اقرار افکنن بیخ حیانش بکند بود
 سزای بیدار داده باشد و بنده ارواح در بند افتاده را پند می هم که از جبر خدای خود
 اندیشه نباید کرد که او خود اعتراف دارد که حیواتا مصلفا پذیر نیست اگر صد تن
 دست و پا زنی هیچ روحی را هلاک نتواند کرد و اگر بضر محال امری محبت استکمال مقصود
 افتد روح را باید که تشغیل خود گرید که باقرار جابر برای رفع اندوه و طلال حصول
 هر کمال کافی است باقی ماند آنکه خدا می برهن در میدان گذارین است که هر روز
 با من محبت و عقیدت باید جواب آن مردانه چنین باید داد که باین متمکنا می ختم
 دوستداری و باین همه جو رو بیداد امید محبت و دوا و اندر من از بید می آرد که
 هر که آن یگانه را دانست در همین عالم بجمع خواسته های خود رسیده و صاحب کل
 عالم ریافته بعد گذشتن قالب در عالم ذات می باشد بت شکن بیگانه که هرگز
 لافی و ظافی بیش نیست چه محال است که در دنیا به همه خواسته ها رسید که از ان میان
 نیست که از هر گناهی که از ازل تا ازل تا حال کرده پاک شود و تا ابد آلا بد بزند
 قوالب نرود و این خود میسر تواند بود زیرا که اگر تعجب قوالب از میان بر خیزد قطع

س

نظریه

با دقت و تامل

دارد و دمار

مقتضی و تامل

که پسد کمال

کافی باشد

من

س

در هر گوناگون

می آرد که هر که آن یگانه را بیند بی زوال میشود بت ششگون شیکار که معنی نیز والی است
 اگر چنانست که ذات روح از فنا خلاصی باید تحصیل حاصلست که هیچ روحی بزعم بانی بید
 فنا پذیر نیست و اگر نیست که بعد ازین گاهی بقالی متعلق نشود و خلاف تصریح بیدست و نیز
 لازم خواهد آمد که عالم هوان روی می دهند و آخر کار خدای برهن را بیکار می رود و کلام
 ابدی نباشد و این خلاف عقاید برهن است اندر من از بید می آرد که اوست پذیر نیست
 بت ششگون شیکار که بعد ازین خود از اتمین بید نقل کرده است که اوست پذیر نیست
 اندر من از بید می آرد که آن آتما از همه دهر قدیمی قدیم ترست بت ششگون شیکار که قبل
 ازین از بید نقل کرده بود که جمیع ارواح قدیم و واجب الوجود اند و اینها هر خرمی سوک
 ذات حق حادث و متاخر گشت اما سهلست که این تناقض بسبب انسیان نه از قبیل عصیان
 اندر من از بید می آرد که از ان ذات قدیم همه ارواح ظاهر میشوند و در همان ذات فرو می روند
 بت ششگون شیکار که روح از روی بید واجب الوجود بود و از ذات او چگونه ظاهر گشت
 و چگونه در صورت اندر من از بید آرد که ادبی صفت است و ثمت پذیرست بت ششگون شیکار
 که بعد ازین از اتمین بید نقل کرده است که همه صفتها در نگها در ست و جامی بے صفت و جامی همه
 صفتها در ست و گاهی بے رنگ و گاهی همه رنگها در ست زهی بید که همه رنگها در ست و
 همه تناقضها از ست اندر من از بید آرد که هر طرف روی اوست بت ششگون شیکار
 که اینجا بطرز اندر منی توان گفت که این کلام خبر می دهد که خدای بنود جسمی است از جسمان چه روی
 از روی همیشه ثابت است اندر من از بید می آرد که همه در وفانی خواهد شد و باقی ماندن نیست
 می نگار که فنا می جمیع ارواح از روی بید محالست و چگونه باقی ماند و سپس اندر من از بید
 می آرد که او این بدن بے حرکت را حرکت داده روان می سازد و بت ششگون شیکار که
 ناقل عاقل بر مسلمانان اعتراض کرده است که اگر خدای مسلمانان خالق همه اشیا باشد لازم آید
 که زانی و منعم و امثال آن باشد اینجا تدریس گفت که چون خدای مفرغ و خدای جسم حرکت را حرکت

نموده است و از انقباض و انبساط
 غار تا بیکاران چون رسیده

داده روان میسازد لازم می آید که زانی و مغلم باشد چه جسم بجز حرکت را حرکت داده و روان
 ساختن کار اوست آن در من از پیر می آرد که همین یک آماج است و دیگر همه اطل است
 می نگار که قبل ازین از بنید نقل فرموده بود که هر روح واجب الوجود است اینجا تو شمی فرمای
 که هر چه غیر اوست باطل است و در صفحه یکصد و دوم فاش میگوید که از روی بیت اشناستر
 که تالیف جامع چهار بیت هیچ چیزی سوا مبد کل در نفس الامر موجود نیست و بشنویید از
 بیدیان تحقیق روح و رامی ایشان و هر چه رامی صایست و واجب اما وجودش باطل است
 باطل است اما وجودش واجب و الهی بر کنار آب روان و دید چیزی که شد بر آب
 چون دران شمی نگاه کرد از دور و گفت کوهی است این که که ظهور و چون زار نگاه برد
 بکار و گفت پلی است این بر آب سوار و بعد ازین چون خراش کرد رسید و گفت کاه است
 این که گشت پدید و چون نزدیکتر نظر فرمود و گفت میشی است این که جلین نمود و زان
 پس آمد قریب تر بنظر و گفت کاهی است این نه چیز دیگر و چون بعین شهود کرد نگاه و گفت
 چیزی نبود این والله و آن در من از بیجی آرد که علم کلان آن علم است که ازان فایده را
 که عین بقاست بیابد و آن ذات از چیزی پیدایش است و او برنگ است بت شکر
 می نگار که اینجا خودی رنگ است اما قبل ازین گذشته که همه رنگها در دست و نیز حاصل
 این کلام نیست که علم کلان علمی است که ازان یک را از راجع بشری دریا بدو چهره
 صادق است که ذاتی است عین بقا و میرا از فنا و نه رنگی دارد و نه از چیزی پیداشده
 چه واجب الوجود مخلوق از چیزی نمیتواند بود و آن در من از بیجی آرد و همه در نفس اوست که
 در شغوفی کند هم بعضیات و موصوفه شود و گمانان او از دور دور شود بت شکر
 می نگار که چون همه در نفس اوست بنا بر اعتراف آن در من لازم می آید که کافر و ناچار
 زانی و مغلم و امثال آن باشد آدم بر تحقیق شنای محقول که نزدیک قبلان بلاغت
 مقبول نیست باید دانست که ثنا عبارت از ان است که صفات خاصه مدوح در معنیان

۲
 بنی
 ش

آرندند آنکه اوصاف مشترکه را شمارند و در مبضمون این شعر نظر بقایه عمل کرده باشند که
 چشم تو بریز بر روانست و دندان تو جمله در دهانست و لهند آمد و حی را باین حسن
 نتوان ستود که تو گوش و بینی داری چه بشری بے گوش نشینده باشی و انسانی بی بینی
 نه بینی بلکه بیان اوصاف مشترکه بجمعی بیش نیست چون این سخن مقرر گشت میگویم که
 هر چه باینان بید بطریق زرق و شنید و شنای خدای خود گفته اند از قبیل اوصاف
 مشترکه است و بندهم نزدیکتر چنان همه اوصاف در ارواح بشر نیز صاف توان دید و خصوصاً
 در ذات عارفان نمی بینی که اینجا فاش میگویند که روح عارف هم بصفات او مشوش میشود
 پس هر صفتی که در حق خدای خود گفته اند در حق عارف نیز توان گفت و از عبارات بید
 محقق می شود که صفات روح عارف نیست که او واجب الوجود است و از لا و ابد موجود
 و ناپذیر صلا نیست و پاکست از همه قیود و روشنی او همه عالمی است و شغل او دفع
 جمیع احزان و آو خداوند مجموع عالم است و هر مقصودی او را حاصل است خشک نتواند
 و سوخته نتواند گشت و تجلیر و باطن او را نتوان دریافت نه از چیزی پدید آگشته و نه قسمتی
 دارد و نه رنگی و همه صفات او تعالی متصف است بلکه جمیع اوصاف مذکور اهل بید
 در روح غیر عارف نیز محقق است چه آنچه سرایه جمیع اوصاف جلالت و جمال و مدام مجموع
 صفات کمال است و جوب وجود است و آن در ذات همه ارواح موجود است خلاصه سخن
 اینکه بانی بید صفاتی از صفات خدای خود بیان نتواند نمود که در روح بشر موجود نباشد تا قیام
 اینکه بانی بید دلیل تقهاف عارف بصفات یزدی چنین اقامت می کند که چون آلائش گناهان
 بگذشت بر جمیع صفات الهیه ممکن گشت این عبارت اشارت است باینکه با نفع خداوندی
 روح بشر جز گناهان نبوده پس میتوان گفت که روح بشر در اصل ذات خود بشریایه نیست
 بلکه گفته گناهان خدای برهنه نیست عا می و صبا این همه آلوده است اگر روح مقدس
 که واجب الوجود و فارغ از همه قیود است متعبد بقید تعویبات نمی کرد و گاهی گناهی بوجود نمی آمد

ل
 میانه
 و گفته اند که
 من

و آنده من نیز اعتراف دارد که روح بشر قبل از تعلق کالبد ادراکی و شعوری و مشیتی
 و ارادتی ندارد و چنانچه در تفسیرات او خواهد آمد انشاء الله تعالی پس بانی بیداری
 نمود که روح انسانی ایامی چند بظلم ظالمی زندانی شدن از منصب خدائی مغضول گشته بود
 و چون از قیود جبار و آفات جابر قطع نظر فرمود و شغل اصل تقدس خود نمود و نجات ابدی یافت
 و بجا و ندی خودش تافت و نماز تسمیگار بدر روزگار و با نذر و لغتی پایدار و آیین همه
 که در شکم آورد هم حال یک ورق بست که اندر من بغایت حرم و احتیاط آورده و نهایت
 فقر بکار برده و پدید است که اگر بت شکن بر یک دو جزو بید نظری سرسری اندازد و بجلد می
 بغایت بزرگ تواند نگاشت و یک ورق از چار بید آورده و چار بخش تطابق
 کرده و اگر چه کردی نقل با جد احتیاط و هیچ جا با هم ندارد ارتباط و اختلاف این عبارت
 بسین و بی تا مل می شود بیدار بسین و بیدار گویند و تازی خلاف و اختلاف است و ندارد
 ایتلاف و لاف صاف ایتلاف بیدار است و خود بخوانجام زرق و شیدار است و بیدار
 عقل صائب چون نبود و درج ایشان عین بجز دو فرمود و چند گوئی بیدار فرموده اند
 بیدار است بیدار است بوده اند و ملین و دوم آنکه ریشیان خلاف تمامی لاف گرای
 ابهام را فریب غریب میدهند که طریق معرفت بر آن است که خواهشهای خود همه در
 قید ضبط آرد و جمیع رغبتهای سواسی حق را بگذارد و همه اندوه و غم و رنج و الم و شادی
 و سرور و شهوت و غضب و حسد و حسد و کینه و ادب و بر سر ساز و سر دمی گری
 و گریستن و تشنگی را بر اندازد و محنت و محبت دنیا یکپوشد و حسد و بغض و کبر همه بر باد رود
 و فتح و عزیمت و حرص و غفلت و جمیع اعمال بد را بکلی دور کند و عزت و ذلت از خاطر خود پاک
 بشوید و ترک همه شغال و اقوال و احوال گوید اگر مشغول شود هم بر سر مشغول و اگر گفتگوئی
 نماید همه از بر سر باشد هر که از جمله اینها فارغ شدن باشد او آن بر سر بزرگ را در یاد این همه
 طامات در صفحه نود و دوم مشابه باید نمود بت شکن میگویی که این منصب نصیب ما دیو

رویت بر آنست

و اندر دیوتا و چند را در بر سپید دیوتا نیست تا بدگران چه رسد خود اشرار
 نموده است که اندر دیوتا پیش نهاد یورفته اند و تعظیمی خواست نهاد یو خشمناک شدن اند
 بسزای تکبر رسانید از بنجار بگمان سپید که نهاد دیوتا از غضب و اندر از تکبر نجات نیافته اند
 با آنکه در غایت عرفان اند و اندر من عیش و آسایش دارد که اندر دیوتا بازن ستاد خود گویم
 بنای زمانه و چند را به نگهبانی بر دستاورد کلام دل یافت اندر اندر حال و دل چند
 طپان بشوق وصال و در شد جمیع دیوتا یان بر سپید دیوتا هم با قرار و با زنی بر ناپوست
 و در انحال مسترید از صورت نه نسبت چنانچه باید آیا چنین کسان را کسی تواند گفت که از
 همه خواهشهای اسوای خدای بحق در گذشته اند و از جمیع شغال و اعمال غیر مفتوح
 پاک گشته آینجا خود جای نیت که هندوان حال مرشد همه عارفان ملاحظه نمایند و بیت بتان
 با و از خوش سر آیند بیت چون پیر مناجات در آمد مناجات و مار از خرابات که خواند
 مناجات و آبی نادانان خدای مفروض شمانه غیبت مانرسته است و پیوسته شهبها
 پیوسته حال دیگران چه باشد نمی بینید که گشت اقرار با نشان زده هزار رانی شهوت رانی کرده
 و با چند هزار زنان شوهر دار روزگار بسر برده و شدت شهوت خندان و شست که بریزنی
 کون پشت را هم نگذاشت در محپدر را معاینه نمی کنید که چون را و نرسن او را بر دچقد
 غمها خورد و در شراب ماه خانگی شب همه شب چه خست را غم و در حبست و جوی آن و جوی
 چه صحرایا پیود و بخت میمون سکروین هایدون چه چاکلوسی نامود و وبال قتل بال چکوبه
 گرفتار گشت و با امید وصال جانان چه جانمایی بی کران تلف کرده اند و از خون خویش و گدا
 آبی زمین چنان آسمان رسانید خست گذشتن همه خواهشها چیست و ترک بر غم و سر و کار
 کیست خست نزدیک انصاف نه صاف ست که این لاف همه خلاف است تا آینجا نمونه از ترنات
 بید بقلم آوردم و بر غایت خستار قصار کردم بید بر نیست محتاج بر و طغلی بی
 بر و بید بر و اتفاقی بید کنسند و بهیم عاقل چنین میگویند و در این پیش که کاست

این مناسبات
 و اینها بیان نمود
 که همه در غم
 ایشان بودند

تمام فغان
 این همه سوگند
 اینجا که در غمت
 در اوقات
 اندر من خواهد آمد
 مسیبه

کار من نیست بلکه عار من است + یک گفتم با پس اندر من + تازه حرفی بر تو بید که من +
 پنج بید که من نروم بر تبر + زانکه فی سایه دار و نه شرف + صفت بید حق گوید + میوه از بید ای
 جوید + تم کو کیا حاصل ای چارون بیدی + پهل بنین پاپا کو فی بیدی + یکم سووم
 آنکه اگر کی از رایان بر من گرامی روزگار خود را در فسق و فجور گذرانده و یا بر منی کار
 شیطان و قلیتانی بحد غایت رساند بر من پرفی میگوید که او سزاوار تحسین و لائق آفرین
 ست و این همه کارها که از دوسر منیرند از جنت نفرین بعض مقرران جهان آفرینست
 که در قالب سابق بوده و نهیم فعال درین قالب مجبورانه ظهور نموده و چون صدر
 این امور از اسرار غیب است چه جای عیب است عیب مجبوران که گوید و خرو و فعل
 الهی که جوید چنانچه اندر من در حق پاندها که بر عم نمود خاصگان خدا می نشان
 بوده اند و بغایت مراتب عرفان ترقی نموده و کشن او تا عمر خود را در ادا آنها صرف
 فرموده و آتانی از مهابهارت نقل می نماید که چون در ویدی بدست پاندها و قباد
 ایشان با و در خود که کنی نام داشت التماس کردند که ای در امر و زنجیری خوب یافته ایم کنی
 گفت که بروید و هر پنج برادر با هم تقسیم کرده بخورید راجه جدی شتر گفت که ای در این
 چه سخن است که گفتی آرجن امر و زنجیر کمال تیر اندازی و خرمی را آورده است کنی بر
 جدی شتر گفت که من گنگار نادانسته گفتم که هر پنج برادر تقسیم کنید حالا تو کاری کن
 که هم سخن من را شنود و هم شما گنگاری عاید نکرد و راجه جدی شتر دو ساعت و شکر فروخت
 و نگاه با ارجن گفت که این شتر را بیا تا عقد کرده و هم ارجن این سخن قبول نکرد
 که ما غلامان شما هستیم هر خدمتی که غلامان می کنند برای صاحب خود می کنند من
 آنست که این شتر را شما بخواهید جدی شتر جواب داد که کاری باید کرد که رضای شری
 به گوان در آن بوده باشد درین سخن بودند که پدر در ویدی که در پند نام داشت پاندها
 طلب کرده و راجه جدی شتر گفت که اگر بغرامی در ویدی را با ارجن عقد کنیم جدی شتر جواب

داد که این کار بدون حضور شری بید بیاس هرگز صورت ندهد و درین گفتگو بودند که
 شری بید بیاس شریف آوردند و بجز دیش دروید و پاندوان دست بسته و در برابر
 شری بید بیاس ایستادند بعد ازان دروید بخدمت شری بید بیاس عرض کرد که این
 دختر را بکدام کس ازین پنج برادر عقد باید بست شری بید بیاس بر زبان الهام بیان
 آورد که تقدیر شری بهگون چنین رفت که این دختر تو زن این پنج برادر بوده باشد
 دروید گفت شما پیشوای مایه هر چه بفرماید کسی را ازان گزیری نیست اما بایستد نمود
 که نقیصه نکاح از روی دهرم شاستر جایز نیست یا غیر جایز مگر در خاطر من شراخی گیرد
 که یک زن پنج شوهر بکند همون برادر درویدی بنا بر تحقیق این مسئله با شری بید بیاس
 سخن آغاز کرد و بعد از گفت و شنود بسیار شری بید بیاس بر رخ بسوی دروید آورده
 کشف حقیقت این کشمکش را بر زبان در بیان آورده گفت که ای راجه دروید من در
 اصل ماهیت این دختر چنانکه باشد تو نقل کنم که روزی گروه دیوتایان از ملازمت
 شری بر ما رخصت گرفتند بجا آب لنگ آمدند ناگاه دیدند که گل نیلوفر می درخت
 بزرگی و خوش رنگی بر روی آب لنگ می رود دیوتایان از دیدنش حیران ماندند و با هم
 گفتند که این گل از کجا آمد ازان میان اندر دیوتا گفت که من میروم و تحقیق میکنم
 پس اندر از جایکه آن گل آمد بود روان شد بجای رسید که جای بر آمدن آب لنگ
 بوده آنجا زنی دید که گرمی میکند و اشک او بر آب گل نیلوفر می شود پیش او رفته پرسید
 تو چه کسی و چرا گرمی میکنی گفت جایکه میروم بیات آگاه شوی زن روان شد و اندر نیز
 در پس او رفت تا بکوی رسیدند که بران نهادیو نشسته بشطرنج معرفت بازی میکرد
 چون شری نهادیو اندر آمد اصلا توجهی نکرد و اندر در تهر شد و ازان واقعه را با خود گفت
 که این چه کس است که تقطیع نکرد شری نهادیو بکر او را دریافته تبسم کرد و اندر بجایکه بود
 خشک شد که هیچ عضو او حرکت نمیکرد و بعد مدتی شری نهادیو با آن زن گفت که این را

۴

بسیار

صفت دارد

۴

بسیار

بسیار

بسیار

بسیار

بسیار

بسیار

بسیار

بسیار

بسیار

بسیار

نزدیک بیار زن دست برد ساید اند فی الحال بیفتاد لیس شری هماد یو باو گفت
 که تو چه کن که دیگر بار تکبر نکنی و ادب برز گتر از خود تعظیم نخواهی و اگر هنوز تنبیه نیافتی درون
 این کوه برو و به بین چه کسانی درین اثنا در اندر قوتی پیدا شد و در کن رفت و دید که
 چهار کس بصورت او نشسته اند ترسید که اگر درون روم مبادا مثل ایشان باغم
 انگاه شری هماد یو فرمود که اینان مثل تو تکبر کرده اند حالا از شری همگان میخواستیم که
 شما از آدمی زاد متولد شوید تا مکافات تکبر بپسید و هر پنج یکزن خواهید و رسوا شوید
 ایشان چون این نفرین گوش کردند گریه و زاری نمودند شری هماد یو از رومی
 ترجم گفت شما بدینا میروید و از دیوتا یان متولد خواهید شد و خیر و نیکی بسیار خواهید
 کرد و کسی نکست اعتراض بر شما خواهد نهاد الخ شری بید بایس از به دروید فرمود که چکار
 دیگر تو گویم که که شری دختر می پند بکند داد دختر با ویسی داشت آخرا خانه او بدر
 در گوشه بخدمت هماد یو گریست بعد مدتی شری هماد یو ظاهر شدن با وی گفت چه خواهی
 زن بے اوبانه پنج بار گفت شوهر خوب میخواهم شری هماد یو سرود که چون اوبانه پنج بار گفتو
 ترا پنج شوهر خواهند شد زن بگریست که یکی میخواهم شری هماد یو فرمود که چون حالا
 زاری میکنی دعای دیگر کنم که در قالب دیگر پنج شوهر باشند درین قالب شری بید بایس
 به دروید فرمود که آن زن همین دختر است حالا پنج اندوه را بخاطر راه نداده او را پنج
 برادر بچ دروید گفت که چون حقیقت اینست راضی شدم تمام شد نقل اندر من جالاست
 میگویم که انین روایت خوش است نتایج بسیار دست می دهد بنده ایان بیان تو نکرد
 اما موجب اثناب نشود کی آنکه چنین تاویل بیوده که احتراع نموده اند پانده ان را از
 حایت نسق و نهایت دیوتی پاک نتواند کرد چه مثل این تاویل در کار هر فاسقی و خطیام
 زار و هر که عمر خود را در زنا کاری و بدکاری گذراند در حق او توان گفت که در
 قالبی از قالب نفرین کی از مقربان جهان آفرین بپسوده است و هر فعلی که از و سر می زند

مجبورانه ظهور نموده آیین سخن بطراز اندر من رفت چنانچه بیاید دوم آنکه از حق مستفاد
 می شود که خدای مفروض منوط عالمی بزرگست که بلاهرن می دراید و جور خود را توهمی بخود
 چه آئین حاکم عادل آنست که گنگکار را آگاه میگردد و آنکه فلان جرم از تو سر زده است مجرم
 نیز میداند که آری بوقوع آمده است و عادت شکار پناست که بدون الزام مردی ایگیر و دغدرش
 اسلامی پذیردنی فی غلط که ظالم نیز امری را که از مظلوم ظهور نموده است از قبیل جرم قرار میدهد و در واقع
 از قبیل جرم مباش و عقوبت بمردود و بدین پنجست که بیده را در تید کالبدی انداخته بغضوب
 شدید میرساند و آن بیچاره هیچ نمی داند که باعث این عقوبت چیست و جرم من چه و آنچه
 ظالم مدعی می گوید که در قالب گذشته گمان بسیار کرده و کرده خود را از یاد برده
 سخنی است فاسد و حرفی کاسیده چه دعوی او در نوع خلاف او نامسوع زیرا که عقل برز قبول
 نتواند نمود که بادشاه عادل شخصی را بیازد و که از جرم خود خبر ندارد ورنه لازم می آید که
 اگر حاکمی بسخن آزار اندر من جوید او را ظالم نگوید چه آن ظالم تواند فرمود که تو مشکل
 گنگکاری اگر چه از جرم خود خبر نداری عاقل است آنچه مدعی گوید و این سخن هم
 با واقع مطابق است و هم بطراز اندر من موافق سوم آنکه نسب پانده و ان بشری میدی
 پیوسته است و پدرش زندگی صورت بسته و گنتی خود اشارتی کرده بود که در بدی
 بر همه برادران یکم باید نمود و چنان باید که همست رونماید و هم گفتار من واق آید و نیز
 آن جزین نبود که بید بیاس که جامع چار بست در میان آرند تا بنا بر بخیز این تزیج و بست
 تراشد و صورت صلاح نمایان باشد و پدر آن خست نیز بقوم قاضی راضی گردد و فضیحت در
 نغش نیز بنا بر طراز اندر من چنانچه خواهد آمد چهارم آنکه کار مقتدای میدار و مپشوی
 نقوی شعار آنست که جز خست صلاح و تقوی نگوید و جبر و اختیار مردم بخود و اگر تقدیر
 بخاری نیست باشد خود بطریق مظهر ظهور خواهد کرد اگر چه مقتدای دین منع شدید کند
 حاجت تحریر و ترغیب محبت ای سفیهان مانع تقدیر کیست و بر تقدیر حاجت

۲
 اشارت به
 نصیر الزامی

۳
 نقد تجویز
 زیج مستقیم
 بر شیشه نیست

۴
 یعنی ابعاد
 نقد بر کارای

۵
 مدار ۱۲
 مندرج

دهم آنکه معاد یو اندر پایا داش سخت در کنار نهاد و خود داد و تکبر داد چه اندر افرمود
 که از بزرگتری بار دیگر تعظیم بخونی ع عیبت بزرگتر شمری خود را یا زو هم آنکه معاد یو
 در میان واقف و ناواقف فرقی نمی دهند و نمی دانند که اندر کز انعامیت محضت رتبه خداوندی
 جهان دارد و مرانشناخته مر که قدر کمان بر دهنابرین ناواقفی اگر تعظیم و کرمی خواست
 چه شد سزاوار چندین عقوبت نتواند بود و دوازدهم آنکه خدا می سهود چه بلاد انانی است
 که چنین نادانی را بر ملاک کردن جهانیان مستعوز و نداشت که خدا را واقفان گاهی نیز
 و مردم را بے گناه بگیرد و وزیر سی چنین شهراری چنان به جهان حین نگیرد و فراری
 چنان به سیزدهم آنکه توبه و استغفار تاثیر می تمام دارد چه معاد یو قبل از توبه گفت که از
 آدمی ناو متولد شد رسوای جهان خواهید گشت و بعد از عمر و زاری میسر شود که
 حالا از دیو تیا مان تولد یافته خیر و نیکی بسیار خواهید کرد و هیچکس بر شما حرفی نتواند
 گرفت یعنی سید الهام دیو چون عقیدت مسلمانان نبوده است و اندر من مخالفت او نموده
 چنانچه خواهد آمد چهاردهم آنکه ازین قصه محقق می شود که خاصه گان خدا بیعالم و بارگاه
 کبریا قدر آن دارند که مجری را از عقوبت برانند چه اندر سزاوار آن شایع بود که بعد از
 شدید گرفتار آید اما بهین هماد یو برست و اندر من بیاب نیز خلاف دارد چنانچه خواهد آمد
 پانزدهم آنکه خداوند تعالی در عقود مکافات مختار است نه در مقام ضمیر ارحم آنکه اندر من
 پنداشتند چه اندر از دو حال بیرون نیست یا از خطائی رفت که سزاوار چندین عقوبت
 آمد در صورت اول مغفرت پیدا است در صورت دوم ظلم جوید ایشانند دهم آنکه در دنیا
 هنوز شرکت در یکیزن یعنی نیست چه معاد یو خبر می دهد که چون توبه کردید تولد شما از دیو
 خواهد بود و خیر و نیکی بسیار خواهید نمود و هیچکس بر شما حرفی نخواهد گرفت و با وجود
 چنین الهام نباید گفت که ایشان همه روزگار خود را در زنا می نامی نامحسوس بر دارند چنان
 کارهای بیکر دارند که ندین دین است و نه گشتی شنید چنانین گفتار فضیلت و رسوایی

یعنی خطی نیست

فی شمار در جمیع اودار نمودار خواهد بود و نیز پانڈوان که در رعایت عرفان بوده اند فرموده
 که کاری باید کرد که رضای شری بگوان در آن باشد پس این عقد پنج ریشه موافق
 رضای بگوان خواهد بود و نیز گفتنی که هم عارفه نمود بوده است فرموده که حالا کاری باید
 کرد که نه کلام من فاسد شود و نه گناهی بشما عائد آید الله پنج برادر با یک زن هزارا
 سال در پیوستند با این همه هموان در خرد و نیکوئی در رضای شری بگوان بوده اند
 و کاری سزای حرف گیری را ننموده و نه گناهی عائد بایشان گشته و هیچ اندوه و اندیشه
 بنیاط پدر در روید پی نگذشته است از دست و زبان حرف گیران هستند و همه هم آنکه
 خدای متود طرفه عدل دارد که اگر از ناواقعی اندک غفلتی رود چنانکه از اندر رود
 بعقوبت شدید گرفتار آید و اگر همه روزگار کسی در زنا می فاحش بسر رود نمی پرسد که
 چه کرد از اینجا است که پانڈوان را بعد مردن بهشت رسانیدند بنابر پادشاه و مقرب
 گردانیدند معذب بهیر و هم آنکه عدالت خدای متود تماشای دارد که چون از بن گناهی
 سرزند سزای آن بگناهی دیگر می رسد و این بدان ماند که حاکمی زنا کاری بکند
 و حکم کند که این زن نامی دیگر رغبت نماید تا مکافات او حاصل آید برین تقدیر وقت
 زنا کاران خوش است که بعلال نامی دیگر رو نهند و او او عیش و سرور آید بجا است که
 پسند و آن ترک حق گفته او را بخدائی پذیرفته اند و زو هم آنکه طرفه باجراتی هست که اندر
 پانڈوان را مجبور می داند و باز فعل ایشان را کرده می خواند آیا این بدین معنی فهمد که برین
 فعل مذکور فعل الهی خواهد بود و فعل الهی را کرده همردن عین کفر است بهیتم آنکه ازین
 روایت نسخی غریب ثابت می شود چه عقد مشترک که قبل از پانڈوان ممنوع بود و مشهور
 گشت و قبل ازین هیچ پدری را ندانند که دختر به پنج شوهر دهد و در حق راجه دروید جای
 شده و شری میباید باس بالهام خدای خود خطاب کند مود که دختر خود را در میان این پنج
 نامی نامی میباید باس بالهام خدای خود خطاب کند مود که دختر خود را در میان این پنج

و امر بدان رو نخواهد نمود و مندرامور را مرضی شمری بجهل آن نتوان فرموده
 بست و یکم آنکه راجه در وید در فتنه و شر از شری بید بایس کمتر است چه در وید
 او قرار نمی گرفت که جایز باشد اما بیچاره چکند که با مرد و سوگس شد آنچه شد
 سخن حق بپاس حق گفتن به حق بپاس است راجه راجه گناه به گره خورشید حق در میان
 بود به بپاس چون شپره نکر در نگاه به بست و دوم آنکه عبادت محاد و عجب تائیری
 دارد که حرام مطلق را حلال طیب میگردد و اند چه آن زن اگر یکبار شوهر می طلبید و بعد از خود
 میرسد و بعد از از همها دیو با او چنین خطاب رفت که اگر یک شوهر می خواستی یکبار
 می بایست گفت نه پنج بار اگر زن بر دوشیوان کند سر به دست کرد یک طالب شوهر
 و اینجانیز پیدا شود که زاری شری تمام دارد زیرا که اگر زن بقتل نمی کرد در همان حال
 که داشت در چنگ پنج شوهر می رفت و بست و سوم آنکه عجب است از قدر وافی نهادن لویه که
 عبادت دیرینه زن لغو فرمود و بحیله تکرار پنج بار که بقصد تحقیر نبود و بال او افزود
 نیکی بر باد و گناه لازم بی مزد بود و منت هر خدمتی که زن کرد به یار بباد
 کس را محذوم به عنایت به و اگر فرض کنیم که تکرار نظر باستحقار بود برین بر نیز می بست
 که بقدر خدمت عطا می کرد و بمقدار خطا سزا می داد و بست و چهارم آنکه ازین روایت
 پیدا است که خداوند تعالی را میرسد که سزای گناه هر چه زودتر نهد چه آن زن سبب
 گناه گستاخی سزاوار آن شد که در همان قالب بدست پنج شوهر افتد اما شری همای دیو
 از روی ترحم این عقوبت را بقالب دیگر انداخت و از اینجا ظاهر گشت که آنچه اندر من
 میگوید که حاکم عادل را باید که بعد ثبوت جرم در عقوبت تاخیری نفرماید لغوی شیخ نیست
 بست و پنجم آنکه ازین قصه به ثبوت می پیوندد که فعل بد نیز به تقدیر الهی صورت می بندد
 زیرا که بید بپاس میفرماید که تقدیر از دیوی چنان بوده است که این دختر زن پنج شوهر
 باشد بست و ششم آنکه این داستان دلالت دارد بر سبب دوام فسق و عصیان در دین

هندوان منافعی غایت عرفان نیست چه باندوان که همه عمر در زنای فاحش صرف
 نموده اند از اکابر اهل عرفان بوده اند و از مهابرات و غیر آن پست آنکه کشتن آثار
 هموان ایشان را نصرت های نمایان داده و اسرار خود در میان نخواه و خصوصاً
 ارجن که از مجموع عرفا مقبول تر افتاده است و گنیا که نزدیک بنمود سر جمله عرفان
 خطاب باوست مشهور از و آنجا توان دریافت که آن لاف بید که در حق طریق نیست
 گذشت معتبر نتواند گشت بستی و مشتم آنکه این داستان باندوان را طرف تشریف می آید
 که نسل دیوتایان اند معلومست که کنی مادر ایشان زن راجه پاند بود و برضای او
 تخم شریف از دیوتایان را بود پس نزدیک بنمود حرازگی را در باب غایت عرفان
 و تقرب خدای مفروض ایشان و خطی تمام است بستی و مشتم آنکه قدوسیان بنمود بلا نقد
 دارند که هندوزن شوهر دار را از ان خود می شمارند بستی و نهیم آنکه ازین نقل نزدیک
 عقل ظاهرست که اگر باندوان از آدمی زاد متولد می شدند چنین کار نمایان که ندیده
 دیده است و نه گواشی شنیده از ایشان صورت نمی بستی این همه فیض آنست که
 اصل ایشان از دیوتایان است سسی ام آنکه زنای زن شوهر دار نزدیک هندوان
 و الا تبار سرمایه قمار است اما چنان نباید که زن بیهوده به نکاح دوم گراید این همه
 آثار علویه را که در شب فسلانه چون اختران نمودارند و بارزهای یکاه تمام هم شمارند
 از نظر نباید انداخت که قدر آنها در مطالع خود توان شناخت و بر اهل تدقیق روشنست
 که بهین یک ورق منقول که مقبول اندر دست همه شبهات او را مردود توان ساخت
 مکین چهارم آنکه هرگاه بر دین برهمن زادگان شکالے وارد می شود برای دفع
 آن هر چه زودتر روایتی و حکایتی می تراشند تا بهین آن از الزام خصم امین باشند
 چنانچه برای دفع عارضه ب خود در حق باندوان که هر پنج بر یک زن قناعت فرموده اند
 و درت العمر نوبت نبوت باور غبت نموده می فرایند که بهر یک از ایشان در نوبت خود بر

غایت خجیب
 علامه خجیب
 در خط باب دوم
 خواب و آواز شب
 نمکس

ابراهی ذمه خویش و آتش انگذنی باز حیا رمی کرد پس جماع هر یکی بایده فی تازه بهم
 میرسد و فرق در میان هر دو کالبد باینهیب و بطلان این کین نکو همین ظاهر
 چه وقوع واقعات را سلسله زوات باید و مجر و تجمل اعتبار را نشاید و گمان نباید
 برد که هر چه خیال دوم از خود تراشد موجود واقعی باشد ع این خیال است و محال است
 و جنون تا مگر آنکه گویند که اصل دین نبود نیز همه و همی و خیالی بوده است اگر خیالی
 دیگر نبود و عجب نتواند بود اما برین تقدیر هر قانع دین خود را موجود تقدیری باید
 شمر و گمان نبوت واقعی نباید برد و در اثبات آنها بجای نتواند رسید مثلاً خصم
 در همین زوات پانژوان خواهد پرسید که زن را در هر نوبت سوخته خاکستر انداخته
 زن که دین برابر که دین است و از دو که شنید و همچنین تا آخر چگونه رسید و بچند واسطه
 منقول گردید و احوال بریکه بر چه منوال است القاب و اسمای ایشان چیست معلوم
 و با و امی ایشان کجاست و آیا همه بصدر گفتار و درستی اطوار حسن اعمال و پند
 فعال معروف بوده اند یا کجایان اینها موصوف و آیا حافظه هر یکی قوی بود یا سهولت بیان
 رومی نمود و در فهم و کلام و ادراک ابرام مرتبه داشتند یا بی و در واقعات بیان واقعات
 تقریری کافی و واقعی نمی نمود یا تزلزل بیان بودند بعد نقیض این همه امور هنوز دلی
 درست اما این تقدیر رسیدن ضرورت که اگر سلسله راویان کجا بیش نیست خبر واحد
 خواهد بود و اگر چه شرط گذشته موجود باشد از مرتبه ظن تواند گذشت و متعین نتواند گشت
 و اگر همان شرط و دو سلسله دست و خبر عزیز است که مفید ظن قوی است و اگر شیان
 دو میسر شود از دو حال غالی نیست یا کثرت سلسلهها بحدی رسد که کذب آنها محال گردد برین
 تقدیر خبر متواتر خواهد بود و در خبر مشهور است آیین است طریق تحقیق اخبار و آثار و ادوار
 و اعصار که نصیب علمای اعلام و وظیفه فضلاء سلام است و همین است آیین حکامی نامدار
 و عقلای روزگار و چون این طریق حق تحقق گشت بخاطر عقل تواند گذشت که سنده و ان سنده

لا

بسیار از دینی را
 می بخشد

باز از این یکا

من

در هر حال اختیار زن نداشته باشد و باین همه غیرت اصل نسل از هم نپاشد و طریق این
 اینکه درند سبب نمود مقرر است که اگر زن بیهوش شود و ار که شوهرش بیمار یا بیکار باشد
 فرزندی خواهد باید که از برادر خود شوهر ببرد و دیگر نسل گیرد و شتر طست که عفت
 و بوس و کنار در میان نیاید و این عمل را نیوگ گویند و این کار در دور کلمج
 بکشم شاستر متر و کست چون یکم برابر باب فم کشف شد تواند دریافت که زمان اینم
 و آلات بار چه بیهوش و چه شوهر در هر گاه که خواهند از مردان کار بر خود دار توانند بود
 چه اگر شوهر زن بیمار یا بیکار است متعام خستیار است و اگر چنان نبود خواهد چه حاکمی است
 که چون بپند دزدی مردی را دوست دارد شوهر خود را بر خود نگمارد تا تخمی نکارد و گوید
 که مرا فسد زندی باید و ازین مرد که این عقد نمی کشاید باقی اند دختر تا کتدای می نمود
 برای او طریزی دیگر است که از نیوگ خوشتر است چه همتی از نکاح است که آن را گند هر پیا
 نامند و صورتش آنکه مرد وزن عقد پنهان نبندد و اطلاع اعیان را پسندند چون این سخن
 ثبت هست و انصاف باید داد که مانع زنا نیست و بر ظاهر است که هر گاه یکی از اربکار
 قوم نابکار فرزندی سعادتمند بزیاد تواند گفت که من با فلان عقد پنهان بسته بودم
 و نیز اینجا نکته چند لایق شکر خد از فی قلم میرز و یکیه آنکه از علای شاستر عشای
 سوال می رود که در صورتیکه شهور مرد معین بکنار و بوس نبیند چه حکم است آیا
 رواست که خود را در ملاعبت بکشد و بوسه چند زند یا فی بر تقدیر دوم آیا جایز است
 که مردی دیگر طلب نماید که در گمان زن بپسند و وسیله بوس و کنار در حرکت آید و اگر
 گمان او غلط هست آیا بد گیرے گراید تا کاری کشاید و همچنین بگرد تا بهره ور
 و بارور گردد دوم آنکه اینجا ثابت می شود که خدای می نمود کاری را در دوری از
 او در جاری می دارد و دور دوری دیگر حرام می گرداند و او چه پسند می طرقت است که
 برای خاصگان است جب مشروع است و برای عامیان کلمجک ممنوع سوم آنکه

یعنی اگر زن بپند
 باشد زن نامرد
 شتر خواهد داد

معبود ایشان چه بلا تقدس نشان است که اذن می دهد که زنی بامردی بیامیزد که
ملکه و نکاحی نداشته باشد چهارم آنکه هتفسار می رود که چون حل زودتر نمایان
آید تا وقت ظهور پستور در کار گشت باشد یا بر یکبار قناعت کند بر تقدیر اول اگر سالها
در از حل نه پذیرد چه کند حدیثی هست بریانی پنجم آنکه اگر مدت محدود باشد و حمل صورت
نه بند و آیان زن بجای دیگری نشاید که مراد خود را بدین ششم آنکه معبود و منو و عجب می
ست که بوسه لمس شهوت می پذیرد و دخول و خروج را از قبیل شهوت نمی شمارد
بهتتم آنکه عجب است از معبود نمود که در همان دور سنجک برادر را از خلوت خواهر منع
می کند تا فساد می روند پدر و در تخم ریز را در عین حالت شهوت انگیز که خیلی بلا خیر
بزرگ بوسه و لمس امر می فرماید ع این خیال است و محال است و چون غالباً این منع
برای رفع عار است تا بعد و آن وقت کار طبیعت را کار فرمایند و با مخالفان این
نمایند که این حرکت سر بر برکت پاک از شهوت بود و بوسه و کنار می دست ندارد
شعر پنجم شهوت نبود در گشت و گشت پیدا از غیب این برکت به ششم آنکه این تنها اگر
از جانب برادر خورد و شوهر باشد آید و است که از زن برادر کلان سعادتمندی بجهت ساند
یانی را اگر مرد را رد انبوه چه حکمت است ظاهر چنین خواهند فرمود که خدای بنود را برینا
اتفاقی بیشتر است نقل است که امیری دیناری یا درمی چند بخت گاری داد تا بر تاجا
قسمت کند رفت و بهر کسی درمی داد و دینار در دست می نهاد و امیر بگوشت چشم التفات
و در می دید از خادم پرسید که وجه ترجیح این چیست گفت وجه و وجهی جز وجه و وجهی نبود
امیر بخندید و لطیفه اش پسندید به ششم آنکه حکمت چیست که اگر زن بون را بفرزند می چنان
آید بمرودی رغبت نماید و بعد دووم نگراید ظاهر لطف حرام و الا مقام است و قابل حرام
دوم آنکه تا زن پاکیزه اطوار دیگری را در کنار و از مردی بر کنار باشد نفقه او برست
و حال نسب و مراثت فرزند حیت از مرد آید است یا از مرد بکار اینا خود تنبیه بسیار است

اما اختصار بکارست و سیله دوم در اقرارات اندر من باید دانست که
 منظور نظر از جمیع این تهرات است که مجموع آنها درین مقام ازبر شود و وقت
 مستحق باشد و اگر در ضمن بعضی از این اشاراتی بر قدر توان دید بشارتی پیش نیاید
 شمر و اصل مقصود همان است که بود **ق** اصل ۱۴۹۹ مرشد همه دیوتا یا این نبود برست دیوتا
 پیش زنی رفته زنا خواست زن در آن آن بچه در شکم داشت که میدمی خواهند بنا بر این
 حشید بیداشت گفت که در شکم چنین است و حشید چنین است مرشد قد و سیان را
 زور شهوت بر آن داشت که آداب بیدرایی نمرند داشت چون بکار گشت پیوسته بچه را به
 تنم آن نکو کار بست در شکم رفته بر سر نفرین آمد تا دعای او قبول افتاد و بچه وقت بود
 که در شکم زاده بشد شکم میگوید که بچه وجه توان گفت که بچه نفرین او گور شد چه
 مردم روشن بصر دانند که آن بی چشم و در پیش از دعای او بی دین و دین بوده است
 و اگر نظری شیت مرشد حق بین رشناخته ملاحظه آید فردی گذاشت **س** ترک
 تعظیم کار بیدرست **پ** بچه را گو که حکم بیدرست **پ** اندر من این واقع دانسته و دعوی
 آن دارد که آن مرد فرد قالب گناه کرده را بر انداخت و بحفاره صد هزاران ساله
 برداخت اما این سخن را معتبر نتوان شمرد ورنه مدعی را می بایست که سوگندی می خورد
 ۱۴۹۹ اندر دیوتا و چندر ماکه نشیفته زن مرشد خود گوتم بودند نبشی فرصتی یافتند
 تا بمنزل ماه خانگی شتافتند اندر اندرون خانه رفته دلبر را در برگرفته بنیاد عشرت نهاد
 و چندر بر سر دین بانی آمدن بر سر دین بر در استاده **س** فرق است میان آنکه بایشتر
 در بر **پ** با آنکه دو چشم انتظارش برده **پ** چون مدت انتظارش از فردو با این سرود ترنم نمود
س تو بکنار دیگران تا بکی **پ** من بکنارت نگذران تا بکی **پ** اندرین اثنا گوتم حاضر
 شده ناظر گشت بر روی چند پوست آهوز و داغی سیاه که بر روی ماه بیدرست
 از آن ضرب همید گشت و اندر انفرین فرمود تا بر اعضا و عضو زن بر تن او جلوه نمود

۲

در بشارت

پایه در مقام

نشان

و مقام است از

نقطه اسلام

چگونه

شکم باشد

بسیار

شد

س

اندر من میگوید که بعد از منی تعیین نظر بشن جی بر اندر نهاد و بجای آنها هزار چشم نهاد
 به شش تن می گوید که برین تقدیر آفرین بر چنین نفرین که آخر کار طرّف کاری از ان نشاد
 که نظر باز می را هزار دیده دست داد و اندر را باید که این نقشه سر ایدر را جاعی اندر بر اول
 رسیدن چه خوش است به نفرین رقیبانه شنیدن چه خوش است به رولش بود دیده و دیگر
 بودم اما اکنون هزار دیده دیدن چه خوش است به اینجایز دعوی کرده است که واهی
 کالبد را بهشت و کله سال محنت عبادت تا کشید تا باز منصب خود رسید اما این لاف خلاف
 نه قابل قبول است چه در صفحه یکصد و شصت و ششم نظم مهابارت مطبوع مطبع مشی نول کشور
 مسطور و منقول است که اندر بر سیل ستم را در نیکال مبتلای هر سومی درید و زنا می زنان تازه
 بتازه می طبعید حتی که بر میان در گنجانی زنان اشتهامی داشتند که یک لحظه تنهایی گذشتند
 چنانچه بر منبری که ارادت عبادت داشت مرید خود را گنجیان زن گذاشت و تا کید کرد که
 از اندر بر صدر باش شمع بجای می ده صورتی بقیاس و مبادانه آئے و عورت کی پس
 چون بر رفت اندر آمد و مرید در ششم زن درآمد تا ترک زنا گیر و در فریبانی نذر و باجمه
 زن زن تا قبول کرد چون کار اندر از پیش رفت مرید بیرون آمد و به اندر گفت نظم
 بنادید و تون کاہی تو باد شاه پسند آئی ایسی ضلالت کی راه بهنجی می تھی کوتم فی سکی سزا
 پنچو ماگر دل سے ہکا مرا و شاید کہ مراد اندر من آن باشد کہ عباد و تھامی صد ہزار
 سالہ مہین بود کہ بعد از ان کار مہوان آوارہ می گردید و پردہ زنان بر میان می درید
 ۱۵۵ گاہی زنا و امثال آن مجر و مشیت الہی نظر بگشت کاہی وقوع می پذیرد بے آگہ
 از بندگان ارادتے و شہوتے ظہور گیر و چنانچہ زنای اندر و چند را از ہمین قبیل است و غیر
 مردمان فایده جلیل ۱۱۹ روزی زنان سچ بر لب جہن رسیدہ جامہ از تن بر کشیدہ کنار
 نہادند و بر در آب استاوند درین انکاشن اوتار با آن ہم رخت بردخت بر آمد زنان پس
 شست و شوار جت تہو بہر سوشتا فتند تا سیام سندر را با ہمہ کالا در عالم بالا یافتند و چون

اندر گونید
 این
 شکار زنان
 باطنی گون
 خند
 عین
 و سیکار
 است جی جت
 س

ہمہ ابرہہ میں پیش نظر خواند و باز نظارہ برگزشت پارہ راند اندر من باین واقعہ واقعہ
 متعارف دارد آما می فرماید کہ این نگاہ تقدس پناہ عین حکمت بودہ نظر شہوت و منشی
 جگنائتہ در نظم ہبا گوت مطبوع منشی نو لکسور این نغمہ می سراید شہر بر بندہ آب جو سے
 اسی نکوخت و جو آو و پاس سیر دون مہین رخت و کہا ہوا ہوجہ کیا کہ تاسی موہن و حضور
 مرد عریان آئے کیوں کن و پرنیچہ ہمیشہ جکا جرات و کرے وہ ضحک و خندہ ہم سے
 ہیہات و بت شکمن مگوید کہ پیش ازین حال معاد یوشنیدی کہ زن را از جنت تکرار
 طلب شوہر چہ بلا سزا داد و اینجا نظر عنایت کشن را دیدی کہ با وجود طعنہ گلبن زارادگی
 بجای سزای خطا چشم بعلکاشاد آما شاید کہ مخالف چنین سخن راند کہ شہوت پر زور مرد را
 کور میگردد اند حتی کہ دشنام را انعام می داند و انصاف نیست کہ در ویدی را بشنیدن
 این حکایت شکایت میرسد کہ نفرین مہادیو را بجز تکرار لفظ پنج بار قبول نمودن و طبع
 گو بیان التفاتی نفرمودن از سعدت دورست و شہوت نزدیک و ۱۲۴ آن ہمہ
 عشق بازی و شہوت طرازی و نغمہ سازی کہ در میان را دما و کشن بوقوع رسیدہ شہرہ
 اتفاق گردیدہ کارش بہ تقلید نظامان کشیدہ است نزدیک اندر من مسلم است اما عذرش
 میگوید کہ آن حالت سرکشن پیش از کتذائی سرزد و بعد از آن بوقوع نیاید بت شکر
 میگوید کہ حاصل این عذر چنان می نماید کہ آن ہمہ شہوت رانی بنا بر ضرورت بود و بعد
 بعد عقد شانزدہ ہزار رانی رونمود تا نظم جکا گوت این نغمہ می زند کہ شبی شرمی کشن نشا
 مہتاب می کرد نور قمر حال مہر دیان برج بیادش داد تا رو بصبح انہاد و فی شیرین بلب
 شکرین نواخت ہمہ گو بیان را بی قرار ساختہ در باغی فراہم آورد و عشرتھا بکار برد
 بعض نظم او این است نظم کیا جب گو چون نغمہ وہ گوش کیا ہر کیے خواب و خوف
 ہوئین گہر سے روان سکو بایان و نہ خوف شوہر و فی شرم غولیشان و جو دیکھا سیکم
 جلوہ یہ بن مین و ہوا عشرت طلب کنج چمن میں ہزارون گو بیان اور کشن تنہا و کن

مقصود دل سبکو بخشا ۱۸۰ - حصول مذاہب شاستران چار آمد اول توحید الہی کہ
 مالک و قادر مطلق و عادل و پاک از اوصاف و سیمہ و محیط جمیع شہادت و صفات
 دوم قرار قدم ارواح سوم اقرار تناسخ چہارم اعتقاد آنکہ حصول نجات بغیر از معرفت
 ذات و صفات او تعالی صورت نہ بدو ۱۸۰ دانستن اینکہ خالق عالم کیمیت از حصول
 دین ہنود شمر دن بیجاست و در علم صاحب تحفۃ الہند خطابت شمعن مگوید کہ اینجا آنکہ
 چند ست کیے آنکہ اگر توحید الہی از حصول دین ہنود می بود روح بشر را واجب الوجود
 معنرہ از قیود گمان نمی بردند و روح عارف را متصف بصفات حق نمی شمردند و برابر
 جہان ہندوین و بشن رب العالمین و مہادیو را مختار قہامی کہین و مہین بچند اُستند و عبادت
 و پرتا این را موجب حصول مقاصد و دفع مفاسد نمی انگاشتند عجب ست کہ شیوہ اندر را
 باضامی ہنود مقابل و مقابل ہنود با اینہ لاف توحید بر زبان راند نامہ ہا گوت و راویا
 شصت و چہارم می نگار و کہ نمیرہ کشی تو بار باز فی مدتی زنا میکرد و پادری زن خرسندہ فی را
 تا چہار سال زندانی کرد پس از مدت مذکور جداگوشن جی آگاہ گشتہ سپاہ فراہم آورد و بالیا
 تہجہ جنگا کرد مقابل نہایت یافت و بخدمت مہادیو کہ مہسودیم او بود شناخت او حمایت
 پیشگو بجان و سرخواست و بیک خدای ہنود پرنیاست ہونی شیو سیام سنگہ مقابل
 ہونے سرشار کہین وان کامل کہنیاسی ہدی شنگرنی تقریر کہ تو ہی نوجوان مین ہون کہن
 پیر و جہان دیدہ ہون مین جنگ آزمودہ نہیں دیکھا ہوتے تیر و تودہ کہامو ہن سچ ہر
 اسی ہمارا ج و لیکن سنا مید انہن ہی آج بہ خوشی سے جائے گہر کو ستلا کوئی کرانہو
 ظالم کو اعانت بدونی شیو کو جو ہنا اسکا بہت پاہن کلام کشن جالہو خور و اناسن و ہودہ چہ
 دینت کہ توحیدش است دوم آنکہ مالک جہانیاں باید کہ بر ما باشد خدای ہنود را با ملک کل
 و لاف اورا چہ اعتبار بر ما آفریدگار ست پس این رتبہ اورا سزاوارست و نیز ارواح بشر
 ہمہ واجب الوجودند و وجودی و بقائی از دیگر می کہ نہ نمودند ملوک چرا باشند سوم آنکہ ہنود

۱۸۰

۱۸۰

بهنود تا در چگونه تواند بود چه خلق و ایجاد آن برهاست نه شان او اگر گویند که برهما
 با مر او آفرید گوئیم نه هر که آمر باشد قادر باشد نمی بینی که چو حیصا اندر من با امر سرود تا تحفه لطیف
 نمود و آمر خود قادر نبود و نیز غایت جبه عقل آن است که جهان را صانعی پدید آرد و چون
 برهما را یافت بدیگری حاجت ندارد و حیرانم که مهندوان چه قدر هرزه می در آید
 که برهما را معبود حقیقی نمی فرمایند و مجاز می گرانند و خالق بے واسطه را شرفی نمی بخشند
 و عبیدی را عهده معبودی می دهند باجمه هر که خالق عالم را فاق است قادر علی الاطلاق
 و هر که قادر مطلق جهان معبود حق و اگر خدای نبود بطریق فرض محال در ذات خود قدرتی
 داشته باشد برین تقدیر نیز معبود نتواند بود چه بر ما خدمت بید و مشقت بیعد کرد و قدرتی
 کامل بدست آورده جهانیان را موجود گردانید آفریدگار ذات حق آفریدگار خود باید شناخت
 و منت او از نظر نباید انداخت و عبادت او باید پرداخت چه سپید آ که اگر تقیری نوکر امیری
 شود و مدتی مدید و رعایت محنت و مشقت بسر برده در عوض خدمت مال و مکنت بدست
 آورده بر درویشان پاشد حق اوست که ممدوح و ممدویشان باشد چه صاحب انعام همین
 نوکر است نه آن دیگر و هر که صاحب انعام است مستحق اگر ارام است و اگر نوکر امیر خود را منع خواهد
 او داند و کار او بداند و چگونه طاعت آن امیر لازم گردد و حال آنکه بی محسن درویشان است
 و نه مسئول ایشان آرزو نیست که نوکران از وی نعمت خود نمی پرسند که دولت از کجا
 آوردی و از که حاصل کردی طریق نیست که طاعت تو بگذاریم و خدمت او بجا آریم
 خریزه بخور با فالیزه چکار چهارم آنکه خدای خود را قدوس از چه می شمارند آیا خبر ندارند
 که با گو بیان شهوت نارانش است و با شازده هزار رانی مشغول مانده و نیز اگر پاک و خضره
 می بود در صورت خوک جلوه نمی فرمود چه این حسد است به بشارت خوبانان بشارت توان
 نمود و هر که برای سایه زنی فتنه ما بگیرد و خون جهانی بریزد خدا نکند که تقدسی داشته
 باشد پنجم آنکه مهندوان خدای مکی را بعدد علاقه رام و دیگر حساب خدا نمی دانند و احاطه ذات

وصفات چار بر زبان نمی آید تحقیق بمقتال آنکه در نفس الامر ذاتی هست که علاقهای
 بی شمار دارد علاقه بازید و علاقه باعمر و علاقه با راون و علاقه با رام و علاقه با بچس و جم
 برین قیاس دیگر علاقه با شناس و ثابت است که مراتب علاقه با متفاوت است پس اینجا
 سه چیز مقصور است یکی شایمی نامحدود و دوم علاقه با می نامحدود سوم ذات یکتای واجب
 الوجود و شایرا خدا انکاشن عین ضلالت است و علاقه با را خدا پنداشتن محض جهالت
 باقی ماند ذات یکتا حق توحید آن است که خدای محیط کل همان است و مجموع علاقه با را در خدا
 بودن آن ذات یکتا و خلی نیست تا بعلاقه معین چه پس اگر آن همه علاقه با نمی بود و آن
 خلی نمی پذیرفت بود و ما بود علاقت چه در داخل و در خدایش زنا بودن چه خل
 این است معرفت ذات حق که عین وجود مطلق باشد کهیم بر کلمات هندوان این گروه
 ناحق پرتوه حرفی می زنند که ذات یکتا با هر چیزی علاقه ذاتی دارد و نیز میگویند که رام
 خداست و راون خدا نیست حالا از ایشان سوال میرود که این سخن که راون خدا نیست
 چه معنی دارد چه اینجا سه چیز مفهومی شود یکی ذات یکتا که با قالب راون نیز علاقه ذاتی دارد
 و دوم قالب راون سوم آن علاقه معین پس اگر معنی سخن نیست که جسم راون خدا نیست
 گوئیم جسم رام نیز خدا نیست و اگر گویند که این علاقه ذاتی معین که ذات یکتا با جسم راون
 دارد خدا نیست گوئیم آن علاقه معین که با جسم رام دارد نیز خدا نیست و اگر گویند که آن
 ذات یکتا که با جسم راون علاقه معین دارد خدا نیست گوئیم تشو بر چنین عقل که ذات یکتا
 درین حال از خدای مغزول میدانی و الوهیت او را می بیند دیگر علاقه معین میگرددانی و خود
 متعرف احاطه ذات و صفات می خوانی سخن نزدی که برور حق است اندرام
 بگو که چیست مراد تو ازین حس و کلام برور و باز و مبرز سه چیز باشد مشهود بگوازین
 سه کدامین بود خدای منوود اگر برور بگوئی برور نیست خدا برور خدایت و معبود از حد
 جدا برور کامل ناقص خدا نخواهد بود که هر دو وقت معین می شود موجود و اگر خدای

سبب نمی پذیرد
 ذات یکتا که
 و نیز قیاسی که
 را در خود است

مبرز بود تقویر عقل که هم مخالف عقل است و هم مخالف نقل و اگر خدای بهمان ذات
ظاهر بکیناست و چگونه در حق را دل گرفته که خداست و بهر طور ضعیف و قوی صدات خدا
نمی شود ز خدائی بهیچ حال جدا و جز ذات ظاهر حق را خدا نادیده ام و ز ذات نفی
خدائی کن بهیچ مقام و وجود احد مطلق خداست در هر حال و خدا شش
ز ظهور قوی نیافت کمال و وجود مطلق حق را کسی اهل عقول و بهیچ جا خدا نه
نمیکنند مغزول و ز قید بشن و هوا و یو و رام و کشتن برست و ظهورش از بشرد
و یو تا وجود و برست و خدا شش نه مقید بود بیک منظر و خدای را چه مقید کنی
شوی کافر و همین است مفت احاطه تام که اهل اسلام را معلوم است و دیگران از ان
محرورند و داد عرفان نبی امی داد و کاری از بهیچ حرف خوان نکشاد و الحمد لله
علی دین الاسلام و الصلوة علی خیر الانام محمد و آله الکرام ششم آنکه وجوب و قدم
ارواح را یکی از اصول بنو دین و در حشر اتفاق جمیع بید خوانان و شاستر دانان
بر زبان آوردن طرفه باجرانی می خواهد آیاتانی بیدر انمی بینی که خود در اضطراب است
و مطابقت عبارتش نایاب گمانی میگویی که روح بشر واجب الوجود است و از لا و ابد
موجود و فارغ از همه تیود و گاهی اعتراف میکند که سوا می ایزد تعالی چیزی در نفس الام
نه موجود بوده است و نخواهد بود و آئین یاده گو همین است که هر جا انجونه دیگر می تراشد که
در زکورا حافظ نمی باشد و بیان این معنی بنده می گذشت و برخی مذکور خواهد گشت
هفتم آنکه تناسخ هندوان که در اجزا و سرامی ایشان بران است بطلانش فارغ از بیات
و متعذرا اگر تنبیهی چند ثبت فست جا و در و یکمی آنکه از اهلان باید پرسید که هر که عباد
همیشه بجای آورد انجام چگونه دارد آیا باز در قالب بر آفات خواهدفت و یا نه بر تقدیر اول
لعنت بر چنین عبادت شیطانی که نجات جا و دانی نه بخشند و سبید خود اقرار دارد که لذت
این دیر بے خیر در چه کار است و در این دار ناپایدار را چه اعتبار و پدایت که شکوای

توان یافت که شکوهی رونماید و نعمتی نتوان دید که لقمه‌ی نفیر اندیشش مضرت
 زرقش کربت و عشرتش عسرت و لغزشش کلفت و سرورش شرور و غیایش عشا
 و ولایش بلا درین خرابه مقام قرار نیست مگر بهمین قدر که توانیم بست خست سفر
 نبات نیست یکی را درین ای سپنج خوشا کسیکه رمانید مهره زین کشمشدر و تقدیر دوم
 لازم می آید که دنیا همیشه رو کنی نهد حال آنکه شمار افراد هموار بیشتر از بیشتر رومی دهد
 و نیز عالم ابدی تواند بود زیر که هر عالمی که رفت رفت پس طریق خرج همواره مسلک
 و سبیل دخل همیشه مسدود خواهد بود مثلاً درستی یکی اکثر نجات خواند یافت و بر نخی
 باین جهان خواند شتافت و درستی دیگر از جمله آن گروه سبیل نیز اکثر افراد
 باز بدینا خواند آمد و کمتر قدر و دنیا خواند نهاد و بهمین قیاس شش ناسم در کج
 و دیگر ادوار نیز نجات یافتگان خواند بود که خود نخواهند نمود این سخن را نیک باید
 و بد فهمی را بکار نباید برد که تقلید آبار دین بصیرت را کور می گرداند و فهم را نمی گذارد
 که وهم را براند دوم آنکه بنین را در اعمال قالب سابق دخل و اختیار می هست یانی
 بر تقدیر اول سخن بانی بید باطل است که روح بشر را مجبور محض می شمارد چنانکه گذشت
 و بر تقدیر دوم سراسر ای روح انسان عین ظلم و عدوان است سوم آنکه شخص لاحق را
 عین شخص سابق توان شمرد یا غیر او تقدیر اول مفاسد بسیار لازم می آید که تمیز
 آنها است که عقد نمودن با ادران و امثال آنها منقذ می شود چه محتمل است که نانی
 که بهند رومی خواسته همان مادر یا جی او باشد و بر تقدیر دوم ظلم لازم می آید که شخصی
 گناه کرد و شخص دیگر معاقب گشت و لایق این عجز بسیار است اما مقصود اختصاص
 هشتم آنکه عجب است از نبودن خود می گویند که قهر عارف ذات و صفات نیست
 و ادراکات نیست و خود حرف می زنند که دانشم این که خالق کیست از قبیل
 جهول اند من نیست آری ناواقفان گاه او را معرفت ذات و صفات بهین

عین انبیا
 صفت

خالق کائنات است این را نشناختید دیگر چه توانید شناخت و کار بنات چگونه توانید شناخت
این هشت نکته را با معان نظر باید دید ۵ هر که در این این هشت بهشت پیچ اگر نشد
از هشت بهشت ۹۹ او تقالے بر ما را بجهان آفرینی مخصوص نموده است و ابقا
و انا بپشن و ما دیو تفویض نموده است شگن میگوید که بر دین خرافات ایمانی رفت
۱۰۴ حال اوتاران و دهنشیران در ظهور خوارق عادات بر وجه کمال قدرت بر ابرست و تبار
آنها از جهتی دیگر است شگن میگوید که اندر من وجه است یا ز چین گفته است که اگر ذات حق
بے واسطه روحی بقالے تعلق گیرد اوتار است و اگر واسطه روحی باشد اوتار نیست اینجا
می پرسیم که چگونه توان شناخت که آن بواسطه روح است و این بدون آن چرا جهت جمال
قدرت فرقی نیست اگر گویند که همان اوتار خبر خواهد داد که من خدایم گویم که بعضی از
دیو تمان و دهنشیران نیز میگویند که من خداوند یکتایم و صفی و صد و پیم خود از بیدار و دوست
که رودر گفت که باطن باطن با منم و هر چه هست منم و هر چه نیست منم محیط کل شایانم همیشه بودم و همیشه
و همیشه خواهم بود و جز من دوسه نیست و ازین قطع نظر روح را که پیشتر که ذات حق با او
تعلق بے واسطه دارد و کمال قدرت با و سپرده چاره انداخته اند و معبود و مکررند بلکه
اینجا تعلقه کا ملتر خواهد بود که روح مجرد است و فارغ از قیود و جسم فانی است و محدود
۱۰۸ روح محدود و مبداء کل غیر محدود ۱۰۳ هر چه محدود باشد حادث و فانی خواهد بود
بهشت شگن میگوید که برین تقدیر روح نیز فانی خواهد بود و آن خلاف بیدست و نیز ازین
اعتراف ظاهر می شود که آنچه بانی بیدمی گوید که روشنی روح همه جا یکسان است صحیح بطلان است
۱۱۱ در بعضی از عبارات بید ویدار و شکل و چهره و چشم و زبان و دست و پا برای خدا
ثابت می شود آئینه در حق جسم اوتار است بهشت شگن میگوید که اینجا ظاهر می شود
گاهی خدای تعالے امری را بخود نسبت میکند و در حقیقت منسوب بمخلوقی می باشد چه جسم اوتار
مخلوطه بیش نیست و اهل سلام متعرف اند باینکه خداوند تعالے با بعضی از مخلوقات نسبت

و معینی کاملتر و فاضلتر دارد و خلافتی که هست درین است که مسلمانان نه آن مخلوق را
 از جهت خصوصیت کامله خدا می دانند و نه خدای تعالی را مقید می گردانند و مشرکان بر خلاف
 آنند چنانچه گذشت ۸۸ خدای بنود چیزی را بدون قیست و معین موجود نتواند نمود چنانکه
 از کار و گشت بے وقت کاری نتواند کشود ۹۳ ۹۴ از روی عقیده بیدیان خدا
 بنود برین امر قادر نتواند بود که چیزی را بوجود آورده از ناکجا بیاورد ۹۵ خدای
 بنود عاجز تر از آن است که حیوانی را بغیر تنفس زنده تواند داشت ۹۶ ۹۷ خدای بنود
 نتواند که خاکی از وی حس گرداند ۹۸ خدای بنود را چنان قادر نتوان نهاد که اعضای
 شخصی را شعوری و ادراکی بآنطقه تواند داد ۹۹ خدای بنود بدون شرکت پرگشتی
 چیزی نتواند بشهرید ۱۰۰ هر چند که خدای تعالی عقل را شانی داده است که غیبه
 محسوس ادراک میکند و قوت منکره و واهمه را چنان بنیاد نهاده است که امور بسیار
 بدون جهت مدرک می نماید اما قدرت آن ندارد که باقوت باصره امری روحانی را
 بعلق و بدنه چیزی را بے جهت مشابه تواند نمود **بشناسن** می گوید که ازین همه
 است برادر من ثابت است که بنود بنود قادر مطلق نتواند بود ۱۰۱ روح بی جسم
 ارادتی و شعوری نتواند بود چه از مجر و این کار نتواند کشود **بشناسن** میگوید که این
 اقرار از دو امر خبر می دهد یکی آنکه خدای بنود برای تحصیل همین ارادت و شعور اقرار
 می گردوزد و یار که مجر را ارادتی و شعوری نتواند بود دوم آنکه روح بشهر هیچ گانه ندارد
 زیرا که قبل از تعلق قالب شعوری و ارادگی نتواند داشت و بعد تعلق قالب مجبور
 و مسخر است نه قادر غیر چنانچه از بید گذشت و بعد ازین بهتر از ندکور خواهد گشت ۱۰۲
 مسبود و مهبود بنود همه کارهای نیک و بد خود می کنند و مطابق آنها در قالب دیگر
 بمجرا و سرزمی رسانند **بشناسن** می گوید که چون فعال بد خود میکنند عقوبت چرامیرسان
 الاضاف نیست که خود را سر از سرزاده اند ۱۰۳ جنین نه به به معلومات نامحدود

ل
 اده دیه سانه

ل
 بخت آن است که

برین امر قادر بود
 شان ندایی بود
 یقین در سر بود

۴۴

بجای از روح بنود
 این کار نتواند بود

۴۴

از قوالب نامحدود مطلع شدن کرسی چست می بندد تا به پشت الهی پیوندد و بعد
چنین علوم نامتناهی وقت تولد نابلد میشود **بیت شگلن** می گوید که سبب حصول آن علوم
نامتناهی علوم نیست غالباً آنست که خون حیض خورده صفائی بهم میرساند اما بجهت
بیجان بجهت وجه در بلافتاد و چه گناه تان کرد که جمیع معلوماتش از یاد میرود و بجهت تولد
مهر بر باد میرود و طایر آن عقوبت بنا برین تفسیر است که زادن مهندوان خود گناه کبیر است
۱۲۸ آغاز نوع انسانی از روی بید بدین نوع است که بر ما خورد و ونیمه کرد یکی زن
و دیگر مرد و از همان مرد وزن تناسل جاریست **بیت شگلن** می گوید که چون آغاز نوع
همین بود در میان اولاد فرزندان نیز این عقد متصور نتواند بود مگر برینچ که برادر با خواهر عقد
بند و برین بری سوال میرود که آن عقد درین میان نزدیک هنوز درست یافنی اگر است
نفرت بیجاست و اگر روان بود نسخ حکم الهی لازم آمد و باقرار اندر مرغی امی و متغیر گشت -
۱۲۹ مبد رکل که بقالبی تعلیق پذیرد ترک عادات آن قالب گیرد و از نیجاست که محسوس
محتاج لشکر گشت و راون را بجهت اراده خود گشت **بیت شگلن** می گوید که خدا می هنوز
در صورت خوک نیز جلیق خوب نمود و نقاب از جمال معینی بر کشود ظاهر ادرین قالب نیز
جمله عادات خوکانه متروک نخواهد بود ۱۳۰ بید بقصیل خبر می دهد که در دوری از
ادوار حکام بید را احکام می نخواهد ماند و با نیان ادیان سراسر بتیان بندگان را
خوا خواهند کرد و از راه خواهند بر **بیت شگلن** می گوید که هر که خانه بی بنیاد عمارت
می کند همچنین بنجام ثبات می کند ۱۳۱ بر وز الهی در جسمی از اجسام مستقیم سراسر است
که عقل نهانی در فهم و ادراک یکی آنها بیگارست پس هر که آن هر ار بر عقل ضعیف خود
بی تواند برد و از روی نارسائی خود منکر گردد مانند کوری است که نور آفتاب ندیده گمان
نماید که گریه میند بر ز شیر چشم بد چشمه آفتاب را چه گناه **بیت شگلن** می گوید که بر
این اقرار متضمن آثار بسیار است که عقل اندر من در فهم یکی از آنها بکار بسته و آفتاب حقیقت و

به یکی از انسانز سیده است چه جامی آنکه اسرار ملت محمدیه لقبند و انوار شریعت الهیه بین
 از نیجاست که کارش بانکار کشیده گزند بیند بر روز شیر چشم چشمه قباب چه گناه
 ۱۱۴ هر گاه او تعالی خولیشان خود را از دست دشمنان دین در غایت رنج و تعب
 می بیند و بجد نهایت مشتاق دیدار خویش ملاحظه می نماید در همین روز مندرج موده
 دوستان را از رنج و الم میبرد و مخالفان را دمار از روزگار می برآورد بت شگن
 می گوید که ظاهر اتمام فی مدید از غایت رنج و تاب احباب غافل می باشد و چون خبر بشنود
 دل دشمنان میخراشد این سخن بطرز اندر من قبول باید نمود باقی ماند جلوه نمایان که در
 نظر مردم روشن بصر خیل شایان نقاده است صورتش این است که در شکل خوک خود را
 طرفه جلوه داده است معبود نبود گشته مشهور و ده ده چه جمال تان فرود *
 مشتاق چو دید عاشقان را * در صورت خوک جلوه فرمود *
 شمرده خوبی و زشتی چیزی از چیزها در ذات و صفات او اثر تواند کرد و دخی تواند نمود
 بت شگن می گوید که گاهی می هست که چیزی از همه بدتر و ناپاکتر می باشد تا بران چیزی
 دیگر در ذات و وصف او اثر نمی تواند گردید معلوم است که خدای مفرض نبود آلوده زناگاه
 بے اندازه بود و با گویان و رانیان شهوت راینهای بے حد می نمود درین حال
 پیدا است که چه باید نمود ۴۴ بعضی از جانوران را برای قربان مخصوص میباشند
 و شیر و گربه و گرگ را ازین شرف محروم دان بر تعصب و تعالی دلالت دارد پس این حکم
 متعصبانه از جانب حق تقدس تعالی نتواند بود ۴۵ برهما حکم ربانی اقوام حاکمانه
 قرار داد و برای هر یک کار می معین نهاد و برین را به منصب عبادت و ریاضت
 و بید خوافی مخصوص گردانید و چهری را بر بند حکمرانی و جهان بانی نشاند و شیر را
 به مالک و تجارت اشارت فرمود و شتر را بکشت خدمت و الایست قوم بالا مقرر نمود
 بت شگن میگوید که لفظ برهما و بعد آن از سهولت و صهل عبارت چنین بود

که بر همین محکم نفسانی اقوام چهارگانه قرار داد چه این قسمت بر فواید از جمله مکاید
 بوده است چنانکه گذشت و مذکور گشت که چنین حکم مقصود از جانب خدای گویا
 نتواند بود پس چگونه روا باشد که شود در آنکه است با آنکه اعمال پسندیده پیش گیر
 و اجتناب افعال نگویند پیشه سازد بر مرتبه بید خوانی نشاید و بر همین بجا با وجود
 شغال و افعال رذیله این عهد جلیله یا بد هر آینه این کار انکار را شاید و از خدا
 عادل و قدوس باید آری تعصب کار بر مبنای است و تعصب حق پرستان ۲۷۳
 اگر برهنه شود می را بنده خود گرداند و ملک او را از آن خود داند و راست
 چه هر چه از آن بنده است حق مولی است **بت شلن** میگوید که اگر شود می را
 بنده خود گرداند و ملک او را از آن خود داند و راست یانی اگر روا نبود تعصب
 از خدا است یانی ۲۷۴ - اگر برهنه شود می را بکشد قصاص بر همین است
بت شلن میگوید که ره چه انصاف است این حکم را اندر من نقبل نمود و در وقت
 نفرمود پس مسلم او خواهد بود ۲۵۸ - آنگری که سلاح سازد طعام احرام است
 چه انجام ایذای انام است **بت شلن** میگوید که برهنه را باید که طعام چتری و
 سباهی بر خست تا مترناول نفرماید که ایذای آن موهوم است و آزار این معلوم
 ایضا علمای شاستر ترک طعام گادان میگویند که این قوم جامه ناپاک نیز میشوند
بت شلن میگوید که برین تقدیر طعام عالم شاستر نیز حرام است باید که دیگران
 نهند و خود هم نخورند چه هر روز مقعد بدست خود می شوید شاید که فرق برینج فرایند
 که برار برهنه از خود دست نه اند غیر بدست خود می شوید نه بدست غیر دست خود
 و دمان خود ۲۵۹ - اگر حاکمی از حقیقت قضیه آگاه نشود و تمنا عین شود باشند
 باید که کی را زهر بخوراند و ما بچند دستک منتظر ماند اگر اثر می یابد او را کاذب داند
بت شلن میگوید که از شور و خطا رفت که در ملاقات آمارات روبرو است

بیشتر است ۲۵۶ حاکم را باید که در باب حلف بجزی میقد نشود تا تحقیق از
 دست نرود هر چه در نظر خصم محبوب تر داند سوگند آن بخوراند همین است معتبر نزد علمای
 شاستر **بیت شش** میگوید که اگر عالم شاستر زن خود را در نظر خصم محبوب تر داند همین
 حکم را ندیانی ۲۵۷ گوشت خوردن در مقام جنگ مشروعست نه در غیر آن چنانچه
 در شلوک مشروحت ۲۵۸ - فوج جانور در جنگ با اتفاق علمای شاستر مشروعست
 و نزد یک معتبران بید مصنوع کرده اول اختلاف دارند درین که بخوردن آن
 محظوظ شوند یا همین بوسه بشنوند ۲۵۹ کرمان زخم گاو بر انداختن برودست
 چه دفع زحمت گاو بجاست **بیت شش** میگوید که کرم آمنت که کرم بر جا ماند قطعا
 بلامک نگردد چه انگلزدن اربدان ماند که مرمی ماهی را از آب بیرون آورده در صحرا
 بپای آب نهد و دم زند که ماهی بقضای خود مرد کس که کرد پس برسد و آن آب
 آید که کرد این کار نگردد که جان کرمان قطعا بر باد میرود و گاو بوجود شریف آنها
 بلامک نمی شود هم ۲۶۰ همین که دران اندامی جانوران کار ثواب باشد از ضایع
 نتواند بود **بیت شش** میگوید که برین تقدیر مذموب شاستر باطل گشت چه زعم علمای
 شاستر کشامی گذشت که بر فوج جانور جنگ اتفاق دارند و کار ثواب می شمارند و چون
 دین شاستر مطابق بیدست بید نیز مکر و شیدست و شد احمد ۲۶۵ هیچ عاقل نباشد
 که بزرگان تکریم خردان نمایند چه این عین نادانی است **بیت شش** میگوید که خدا
 رسود کش و رام تکریم و تعظیم بر همین می فرمودند پس پای ایشان کمتر از بر همین زادگان
 بوده است یا حاصق رنموده ۲۶۲ دروغ و بیخ جار و است کی در ظرافت
 و دهم در خسوف کردن زن سوم در سعی کتدانی چهارم در دفع قتل بگناه پنجم در حفظ مال
بیت شش میگوید که ظاهر از نزدیک عالی هستان بید و شاستر مال و زرا از جان و
 بهتر است چه برای حفظ جان دروغ گفتن حصیان دانسته اند ۲۶۸ سرود با ساز

عبادت است بشرط آنکه همه قوانین موسیقی مرعی دارند و ثنای حق بجا آرند بت شکر
میگویند که سر این عبادت گذشت ۲۴۰ دیوتای آتش را بر عقد کج گواه نهادند
و اجماع است چه مردم دنیا بدیوان جزا و سزا روند نتوانند نهادن پیش نهادت دیوتا
افتاد بت شکن میگویند که ازین تقریر محقق میشود که هر عملی که جز کج گواه از مندیوان
رومی دهد در دیوان قضا نمیرسد تا به ابر و مکافات چه رسد و نه گواه گرفتن دیوتا
هر جا ضروری بود ۲۴۱ اگر مندی و خرمی بالغ شست از مردمی اتماس نگیرد که
بعضی او گراید قبول آن بر مرد فرض است اگر مانع نبود و اگر نامزد و بر گنه کار گردد
بت شکن میگویند که اگر از مرد مسلمان زن ناشوهری جوید شاستر چمیگوید ۲۴۲ جاها نیکه
بتان میراشند تا معبودان ایشان بشند بجائی نخواهند یافت چنانچه در شلوک
مشتر و حست بت شکن میگویند که عجب است از مندیوان که جاها را از رومی بت پستی
محر و مطلق می شمارند و بجات کشن رومی دارند حال آنکه آتش پرست میباشند و هست
ناظم بها گوت و راد هیامی پنجاه و اتم می فرماید که روزی شش بابرجن بشکار رفته زن
رعنائی بر لب دریائی دید همین که نسب از وی پرسید او را در بر کشید و روارو
آسمان پر صورت باد و ده پیونگی بوستان اندرین شاد و پشش کی و مان آتش کی بگریز
عطا کی گسنه ایک توس عد و سوز به یکس گمانی بنود که برای گمانی پشش آتش خواهد بنود
و در برگرفتن زن بیکانه نیز بران افزود ۲۴۳ آفتاب فضل ست از جمله منظرهات الهی
۲۴۴ در جگانه مردم را طهارت جسمانی و روحانی چندان دست می دهد که هم سفرگی
جمیع اقوام جایز می گردد بت شکن میگویند که چون مکان مخصوص چنین طهارت می دهد بر پرتو
بهر آفتاب کتاب که فضل جمیع منظره است رتبه هم طعمای بطریق اولی خواهد داد و پستی
که فیض او هر کس می یابد و بر همه می یابد ۱۶۸ اکست ریش رومی محیط را نوش کرده
بشاستید تا آتش شور گشت بت شکن میگویند که در جهان یان معروفست که محیط چندی

زمین گشوفست پس گنجین آن در شکم مبارک رکبش که یکے از باشندگان خاک بود
 از حیرت اسکان بیرون ست و معتقد چنین محال را نباید که با طفلی در بخت رود چه جای آنکه
 بازمی شور می چهره شود ۳۰ از بید آورده است که آنانکه عمل را سودمند و مفید بخت
 دانند شکل اهلانند بخت گاهی خواهند یافت و آنچه آلام و مقام براه فنا خواهند یافت
 بت شکن گوید که این سخن دو نایده دارد یکے آنکه اعمال بید را مفر بخت شمرده و از
 شاخ بید بر خوردن بکسیت فرقی نیست دوم آنکه اهل کرم گانند که اکثر میزدان اند
 چه بلا کافران اند که عقیده بید را حق نمی دانند ۳۱ هر چه از قبیل واجبات باشد
 موجب عفو بخت تواند بود بت شکن گوید که ایمان و اجابت یانے اگر واجب نبود از اجابت
 حق تملای نباشد و اگر از قبیل واجبات است موجب عفو بخت نیست ۳۲
 هرگز از شاخ بید بر نخوردی ۳۳ در او اکل و او آخر هر چهار بید در حمد الهی لفظ
 هر می مذکور است که معنی آن عفو است بت شکن گوید که خدا می شود گاهی گناهی بخشد
 و نخواهد بخشید چنین خدا می را عفو شمرده راه دروغ زنی سپردن است و اقرار
 اندر من یکایمی خود خواهد آمد ۳۴ غسل آب گنگ همه گناهان پاک میشود بت شکن گوید
 که مرد رحمت جوی همه گناهان خود را آب دیده می شوید و شست و شوی گناه از آب
 جوی نمی جوید ۳۵ آب گنگ از بهر گل شستن خوش است ۳۶ آب چشم از بهر گل شستن
 خوش است ۳۷ از بید می آرد که هر که بر هم را نشناخت و رعایت ظلمت و غفلت
 افتاده است همیشه در دریای اندوه قدم تا فرق غرق است و طریق شناختن
 بر هم آن است که جمیع خواسته های ماسومی الله را بر اندازد و کبر و حسد و طمع و غفلت
 و فتح و بزمیت و حرص و غریت و رغبت و شهوت و عزت و مذلت و اندوه و محنت و محبت
 و عترت عشرت و خوف و غضب و غرور علم و ادب و پندار حسب و نسب و اعمال نکو سپیده
 و افعال ناپسندیده و سردی و گرمی و گرسنگی و تشنگی و غم و شادی بکلی بر طرف سازد

سبب غنا بخت
 م

اگر گفتگو کند هم از توحید و معرفت حق باشد و اگر مشغول گردد هم به شغل
 شود هر که باین درجه رسیده است او آن برهم عظیم راه یابد ۹۱ در کتب مذکور است
 که نجات هر گروهی در وضع معین مقرر است نجات عابدان در عبادت و ریاضت
 و نجات بادشاهان در رعایت رعیت و نجات سوداگران در معامله و تجارت با صدق
 و امانت و نجات نوکران در رضای ولی نعمت پس بر هر یک واجب است که نجات
 خود از وضع معین خود ببرد و بخلاف آن راه بنویسد بتشکین میگوید که اینجاست امر
 فرمودند یک آنکه بدون معرفت برهم نجات صورت ندهند و دوم آنکه طریق معرفت
 آنست که بپائین چنین و چنان است سوم آنکه نجات هر گروهی در وضع خود موجود است
 و ترک آن ممنوع و مردود است پس باید که سوداگر ترک شغال تجارت نکند و براه
 ریاضت و عبادت بنویسد و موانع بجمع مال و منال نشاید تا نجات یابد و همچنین غایب
 باید که بجز و خوب بے در خاک و بے جهد بلیغ نماید تا نجات حاصل آید کجا آن شورا شوری
 و کجا این بے شکمی آنجا غوغای رستم و دستان و اینجا صدای زل نا توان چه خوش گفته
 که حال مرد کذاب و مست خراب کیست که قوال بر دو مطابق نیم نیست ۹۲ از بسید
 می آرد که ستار را داندانی نمی بینم اینها نیز چه چیزند از اینها بزرگتر چه بجز غیاسی غلظت و کوهها
 بلند باشند نیز بقای نماندند حال دنیا این است پس خواستش انجمن چه نایب و لذت
 آن یعنی چه بتشکین میگوید که وای بر خجرا نیکه دنیا را دارا بخراپندارند و لذت آن
 ثواب همال شانند باقی ماند این که این عبارت بشارت می دهد باین که بانی بید که خدا
 بنمود باشد بلا حکمت شناسی بوده است که کوه و دریا را که در زمین دیدی است بزرگتر
 از اختران آسمان بنخواند و فرق زمین و آسمان خوب میداند الله الله قطع نظر از اسرار
 دانی و سنت و حکمت هم دارد ۹۳ حاکم عادل آنست که اگر نیم شبان از مجرمی بجز
 سرزندانان بخواهد تحقیق بکار برده و اگر بکفر کاردارد و سازد و تا آخری نکند بتشکین

می گوید که براندر من باقرار خود لازم گشت که خدای خود را جاہل یا عاجز یا ظالم و نه
چیش بان از زانیست زنا سر نیزند و بسرای آن البته نمیرسد پس خدای اندر من از اول
خالی تواند بود آن زنا نمی شیبی رامی دانند یا نمی بر تقدیر دوم جاہل است و بر تقدیر اول
طاقت نسرای فعل ناسزا دارد یا نمی بر تقدیر دوم عاجز است و بر تقدیر اول ظالم ازین
صفات سه گانه یکی را اختیار فرماید ۱۸۵ اگر شاستر با بعض مسائل جزئی قیامت
اختلف دارند اما قیاسی است موجب نقصان نیست بت شکن گوید که موجب نقصان نشود
و دلیل نقصان عقل است چه هندوان همه شاستر را علی بن مضمون بدی می شمارند و بدی کلام
ایزدی می پذیرند پس اختلف اخبار شاستر بعینه اختلف است و اختلف اخبار بر بان
بهتان سکار است ۱۸۶ در هیچیک از شش شاستر اخبار غیبی نیست چه بحث آنها بانه دلیل
عقلی است بت شکن گوید که سخره عقل ظاهر من را از اسرار غیب چه خبر معرکت هندوان
از بر گیر و حکمتی از دوستان حق پذیرد پامی استدالان چوین بود پامی چوین
سخت بے کلین بود ۱۸۷ بشنو بران وهری منس بران و مهابارت و جزآن معتبر
۱۸۸ کتب معتبره هندوان کتب غیر معتبره بشنو بشنو که بر پنج ممتاز می شود که چهارید و مهابارت
و پنج راتر و مول را مان معتبر است هر که عیوب دین هندوانین کتب ثابت نگند
اعتراضش قابل التفات تواند بود بت شکن گوید که سخن محقق چه تمانا دارد که قبل ازین
بشنو بران وهری منس بران و هنر ده سمرتی و غیر آن همه از جمله کتب معتبره بود اینجا
جز این چند کتب از غایت عدم اعتبار قابل التفات تواند بود و ازین عبارت پدید
که گیتا نیز خطاست چه اگر کسی عبارتش آرد اعتبار می ندارد ۱۸۹ نسبت خالقیت
یسوی اعمال که در میان شاستر و هست از قبیل مجاز است ایضا نسبت خالقیت
یسوی زمانه که در بیشک شاستر و هست نیز بطریق مجاز است بت شکن گوید که اگر
دفع اشکان مخالفان بجز دعوی مجاز تمام شود بخت با اهل دین حرام خواهد بود چه مخالف

هر جا که خواهد پناه بجایز خواهد برد ۱۷۱ از گیتا نقل نمود که نجات هر گروهی در ویر
 خود مقررست بخلاف آن نبیند مثلاً تاجران و نوکران طاعت در ریاضت بخوبی
 و بعد از نقل این کلام می گوید که نفی عبادت مخصوص با سوامی نیست بت شکن میگوید
 که چون عام را خاص گردانیدین در اختیار اندر مرتبت در بحث دانی او چنان ۲۶۵
 و پنج هر جانور که در جگ مشهورست نزدیک معتبران بیدنا منظورست و تاویل هر جانور
 بر نیوج ضرورست که مراد از شستن آنها دفع اوصاف ذمیة این شخصست و دلیل
 تاویل آنکه مولف بید در مقامی سبب جگ را بر همین معنی حمل نموده پس در حق دیگر
 جانوران نیز تاویل باید نمود بت شکن بطرز اندر من میگوید که چون ثابت شد که
 بید از ویج جانوران معنی خلاف ظاهر مراد میگیرد می تواند گفت که همچنین هر مقامی
 تا ویل می پذیرد پس از همه کلمات بید امان برخاست و هیچ جا متیقن نیست که ظاهر یا
 خلاف ظاهر خواست مثلاً در مقام امر گا و پرستی توان گفت که چهار پایه نیست و مراد
 بلکه مراد آنست که خود نمائی و خود پرستی فرضست ۳۳۰ ۳۳۱ از بید می آرد که ذات
 واحد خداست که من بسیار شده خود مانمایم یعنی از وحدت بکثرت در ایم همه از و ظاهر
 شد و همه در و محومی شود همان ناراین زیاده است و همان ناراین جهات و امین جهات
 در هر چه بوده است و هست و خواهد بود ناراینست او را دوم نیست و هر که او را یکی
 دانند او را نیز دوم نیست بت شکن میگوید که یکی از فوائد این عبارت نیست که کثرت
 همه حادث است و قدیم همان واحد یکتا است پس بحد را حادث و همتن واجبست
 و واجب شمردن کفر ۱۸۱ بیدانت شاستر دو گونه اقوال دارد یکی آنکه از زبان مخالفان
 منقول گردد آدم آنکه از جهت عقیدت مقبول نیست ۳۶ نزدیک خدا می نمود که در
 نیک جزائی مقرر و اجر می مقدر دارد که البته به بندگان خواهد داد و گویان به بید بسیار
 داسید شمرده ۳۸ اگر خدای تعالی را مخلوق باشد و از ان مخلوق قبلی برید آید چه

قیامت ذات قادر مطلق خواهد بود و لهذا فریب نبود است که هیچ روحی آفریده
 خدای تعالی نیست ورنه مستلزم قیام ذات حق خواهد بود مثل زناکاری و تنگناری
 و کساری و امثال آن ۱۵۸ از بید تفکر کرده است که اندر دیوتا فرمود که سنیا سیک
 بجز من ترسند همه را بر سگان قنست کردم و بسیاری را از بینان کستم و با آنکه
 این قدر بی معرفت آن را بقتل رسانیدم هیچ گناهکار نشدم و یکموسی من ضایع نشد
 ۲۴۴ عاقل کاری نکند که در آن ضرر غیر موجود باشد و نفع خود مغفول تعلیمات
 بت شگن انجام امری است که بر اقسام تعلیم تقدیم می خواهد باید دانست که
 خدای تعالی اهل اسلام اختصاصی داده است و منی عظیم نهاده که بناسی روایات
 ایشان بر تحقیق روات است نه بر قلم روایات و دیگر ادوات و سایر او یان را با لائی
 زده است که با بلمان را در نظر نیاورده و آن این است که از تحقیق خبیث خبر ندارند و هر چه
 می شنود و می بینند پندارند و نمی دانند که این خبر از کجا آمد و بکجا رسید و چگونه مروی
 گردید و چگونه واسطه درود نمود و نام هر یکی از راویان چه بود تا بشرط دیگر چه رسید
 و مسلمانان را بدو علم شریف شرف فرموده اند که هر دو را معیار اخبار خوانند و آموخته اند
 یکی علم اصول حدیث دوم علم چهار الرجال هر که این دو فن را بخواند هر آینه بداند که
 تحقیق اخبار چیست و حق چیست اینجا این قدر توان نوشت که در تحقیق اخبار و آثار
 معیار را در او از نقیض کجا باید برد که واقعه گذشته چگونه منقول گشته است در اول
 و بلکه که دید و از و که شنید و اما اینجا بچند واسطه رسید و هر یکی را از راویان چه
 نام است و مقام او کدام و حال او چگونه آیا بصدق اقوال حسن اعمال و شایستگی
 احوال و بایشکی شغال معروف بوده است یا با ضداد اینها موصوف تا آیا حفظی کامل
 داشت یا ناقص و نهی قوی یا ضعیف و بیانش دانی بود یا غیر کافی در پیش در عهد
 طفلی و ضعف پیری بوده است یا در جوانی و همچنین شروط دیگر است که در کتب معتبرست

بالجمله اگر همه شروط و هر یکی از آنها خاص سلسله محقق شود خبر صحیح است در موضوع ضعیف
 و بعد ازین همیشه اگر سلسله خبر صحیح یکی بیش نیست خبر واحد گویند و اگر دو است خبر عزیز
 خوانند و اگر بیش از آن است از در حال بیرون نیست چه اگر کثرت سلاسل بعد می رسد
 که کذب محال گردد خبر متواتر نامند و اگر نه خبر مشهور و باید دریافت که موضوع سخت
 بے قدر است اما از بید بهتر و ضعیف تر از اعتبار بیرون است اما آن قدر واحد
 و عزیز و مشهور و مطلق است و همه در وقوع معتبر و هر یکی از سابق خود قوی تر و متواتر
 محقق است و مقرر و همین است که بنیاد دین است چون این همه قرار یافت باید دانست
 که مجموع اموری که از جناب ختمی آب علیه الصلوٰه و السلام بطریق تواتر محقق و معلوم است
 آن را اسلام خوانند و معتقد آن مجموع را مسلمان شدن و هر چه از آن مجموع بیرون است
 سر جرم یا مشکوک یا مظنونست و چون اگر چه مشر و عست اما از قبیل فرعونست و در مقابل
 اصول نامشروع و بعد این تقویم بر سر اقسام تعلیم میرسیم **تعلیم اول** بدانکه در
 مقام بحث مهول اسلام خبر واحد را شاید نشنیدن یا غیره را عزیز و شنیدن بر غایت خلاص
 دلالت دارد و نهایت جهالت را پدید می آورد چه اصول اسلام چنانچه شنیدنی است متعین است
 و این هر دو مفید ظن و آنجا که قطع و یقین است چه بای ظن و تخمین است پسله ناتوان را
 با پیل و مان مقابل نمودن و کوهی را بکاهی از جابر و ن کار خردندان نیست و چون
 اینها را معارض احوال نتوان نمود در حق ضعیف و موضوع چه گمان باید برد تعلیم
 و ورم باید دانست که در او اسلام بسیاری از اقوام ایمان آورده سخن بازده اند
 و از انمیان احبار یهود نیز بوده اند که اخبار گذشته بیان نموده اند و آنچه یکی از ایشان
 با عوام در میان می نهاد در افواه انام می افتاد و کاربرد آنجا کشید که بعضی از مورخان
 بقلم سپردند بلکه جمعی از مفسران نیز در تفاسیر آوردند و آن روایات را سهرابلیات
 نامند بالجمله باید نگریست که حال آنها چیست اگر مخالف آن محبوبست نامسموعست و اگر

موافق مضمونست مشکوک یا مظنونست تعلیم سوم وظیفه مورخان نه آنست که
 شروط را در بیان جویند و جز بحر محقق گویند و از اینجاست که در اوایل روضه اصفاء که بعضی
 اهل بیان آن را در مقابلہ حدیث مصطفی می آرند مسطورست که اخبار تواریخ معمولاً و قضایا
 سلاطین خصوصاً اکثر آنست که سندی ندارد که بسبب آن اعتماد توان کرد و از
 نظر کذب ایمن توان بود و موجب است از اندر من که با آنکه روضه را دیده است این
 کل تازه بنظرش نرسیده و اگر این چهار صریح را دیده است نقول 'در باب اصول چار
 سنجیده و پنج پوشش نهاد درست + مدعی است و گویا منش چست + تعلیم
 چهارم رکنی باشد آنست که طرح خطابی ربط نیکنند و جز پس مسلم مخاطب حرفی نزنند
 و اگر مضمون مسلم حریف نباشد اثبات آن پردازند خواه بدلیلی منقول که نزدیک او
 مقبول افتد خواه بر برانی منقول که قابل قبول عقول باشد و نشود که موسوم را بجای
 معلومی آرند و شک را مقابل یقین بدارند چه بر حرفی را صریحی مقررست و هر کلامی را
 مقامی دیگر با جمله شناختن حال خصم ناگزیرست و با شناخته حرف زدن دلیل تقصیر
 و سایر آداب مباحثه در علم مناظره مذکورست و اینجا همین قدر بنظرست و سیله
 چهارم در اجاث فاسده که بنامی بحث اندر من برانست و سفارت او از نهان
 عیان باید داشت که جمیع کلمات اندر من ازین نه فن بیرون نیست کیانی ادب
 و در حکومت طلبی سوم بهمان طرازی چهارم حلیه سازی پنجم خیانت پردازشی ششم
 توهم پستی بقسمت با و بستی ششم عبادت نشانی خفسم هجدهانی آیدیم بر اثبات این
 زنا لی ناشایان بدلائل نمایان اما امید از ناظران این مقام آنست که اینجا بر قدری
 مختصر قناعت فرمایند و تفصیل آن در تمام کتاب شاید نمایند بی ادبی عقیده گویند
 این گونه نظر پیشین اگر چنانست که بحث عبارت از ندریانست بنابراین همه جانظر او
 بر سقطست فقط در صفر ۲۳۵ خود را شاعری ندارد و در حق انبیای کرام و اولیا

عظام می نگار دست گذاشته اند و میسر شده اند و شاه شدند و علاج مرگ نکردند و سیاه
 شدند و بر بگنان روشن است که ارباب نبوت و اولیای اهل بیت همیشه خود را بنده خدا
 می شمردند و عوی خدائی نمی کردند و فرموده همه این است که هر چه چیزی می تویم است
 گاهی موجود و گاهی معدوم است انبیا لاف خدائی نیست تا از روی مرگ و جوی رونماید
 و معنی سیاهی پدید آید هر که خود را خواند او تار و آله و روی او از مرگ می گردد
 سیاه و آنکه خود را بنده یزدان شمرد و رو سپیدی یافت از مرگ و فرود و اثبات
 گدائی نیز تو چینی نمی پذیرد تا سفیدی حرفی گیرد چه گدائی کسی تواند بود که در طمع مال برخی
 کشیده بجائی نرسیده باشد آنکه مال موجود را با پامال گرداند و بر تهنیتان فشانند
 تا چیزی با او نماند از نیجاست که حاتم طائی منسوب بگدائی تواند بود حال آنکه بارها
 چنان رونموده است که در دست او چیزی نبوده بلکه تهنیتی که بر آن دلیل کمال است
 و نشان غنای ارباب نوال تو نگری بدل است نه بال و جواد همه بخش را که خواندن
 حرف اطفال است بزرگی بعقل است نه بسال و اندر من خود دستار دارد که جناب
 رسول کریم علیه فضل و تسلیم شتران و گوسفندان بسیار و هزاران خادم و دینار
 به یکبار می بخشید با جمله ساحت نبوت و ولایت از شفاعت این شعر بر سر او شاعر
 غرا از شعور می آیدیم بر سر شیوایان هنوز مخفی تواند بود که کشتن تار که از دم رنگ او
 تار و تیره بوده است نسب شریف از چو این شبت و خود نیز این پیشه نگذشت و دست
 است و الا بر دزدیدن شیر و مسکه گویان می گماشت تا آخر کار خود را خدا پنداشت
 چنانچه مولف تحقیق دین حق این همه امور را تحقق نموده است و ناظم بهاگوت نیز ازین
 نغمه باسوده بنابر آن مسلمان می گوید شبان و دزد و سری مو برن و آله شدند
 علاج باز نکردند و سیاه شدند و خوش باید نگرفت که حال این شعر چیست که هم سحر
 حلال است و هم مبنی بر استدلال و نیز قاعده مقرر و مندوان است که روی مردگان خود را

می سوزند تا در سیاهی اندوزند و درین امر مقرر گشتن دارچین و رام و چمن برابر
شهر شبان و تیر زن و راجه و الیه شدند و علاج مرگ نکردند و سیاه شدند و کاش
نمی مردند تا روی ایشان سیاه نمی کردند و در سنه ۱۶۵۰ در حق رسول بخت بخیر
ناحق بقلم می سپارد که در جنگ اعدا زخمها خورده خوف و ترس بر دل او مستولی
گردید و خون بر لریش درازش می دوید و خود را مرده و انور دمی گفت که چگونه
رستگار شود قومی که پیغمبر خود را ذلت دادند جواب این معانه در همان مقام مشایده
فرمایند و امید است که در وجد آیند و در حق خفته لفظی سخت فاحش گفته است که آن
سختی دلمان مخصوص اوست و ذکر آن درین مقام نه نیکو سخن سفید آید او چه قدر نگارم
که مهربون ختمار حکومت طلبی این هرزه درائی جا بجا آشکار است و قضا مشر
اسیارا اینجا بنده می توان نوشت یکی آنکه از مسلمانان حواله کتب معتبره هندوی جوید
و خود هر چه می خواهد می گوید حتی که در کتب قبول اسلام شعر شاعر نیز نمی گذارد و در صفحه
۳۰ آیتی می نگارد و شعر دل از عشق محمد لریش ارم و رقابت با خدا می خویش دارم
و همچنین شعرا بسیار آورده است و دلیل خود شمرده دوم آنکه قبول جواب اهل اسلام
مفید کرده است باینکه قید کتاب و فصل و باب ضرورت و گرنه جواب نامنظور است
و خود بر خلاف آن می رود و متعرض کتاب نمی شود تا بقید فصل و باب چه روزی
نظری سر سری در کتاب او بکار بر دم سیصد و چهار مقام را بی تعیین کتاب و فصل و باب
شمر دم شعر نظری سر سری بکار آمد و سیصد و چهار در شمار آمد و سوم آنکه کتب معتبره
هندو را که معین نمودند و یک هندو نیز معتبر تواند بود چه در زعم او چهار بید و دهان بهار است
و پنج راتر و مول را مین مجموع معتبرات است و باقی همه لایق عدم التفات حال آنکه کتابها
و غیر آنها نزدیک هندوان او دار در غایت اعتبار است و این حکومتی است که هم بر بند
و هم بر مسلمانان و در آخر کتاب می گوید که جواب تحفه اندر من از کتب معتبره هندو باید

و بدون تعیین باب مفصل درج قبول را نشاید و اعتبار کتب معتبره از نام معتبر در باب
دوم مرقوم شد بت شکن میگوید که کج بحثی اندر من با عتراف او معلوم شد چه این عبارت
خبر میدهد که روایت معتبر آوردن خطا است و کتاب و فصل و باب از یاد بردن در روایت
و بر تقدیر عدم این شرط و جواب خود را قابل قبول شمردن بیجا پس با قرائن ثابت
که سی صد و چهار مقام او جمله نامعتبر گردید و هر چه از کتب مورخان و طوایف درویشان
و شعرا شاعران و اقوال یهودیان و موضوعات زندیقان و احادیث ضعیف الاسناد
و اخبار آحاد در مقابل اصول اسلام آورده است همه از هم پشید باقی ماند کلام زیر بچون
و حدیث متواتر مضمون چه همین است که معتبر در بحث اصول دین است و ایراد اینها در موضع
چند است و بس چنانچه بیاید انشاء الله تعالی با نجله از جواب همه شبهات اندر من بفرماید
او فارغ شدیم الا حرفی چند که جواب آن نیز بیک سخن او توان داد چنانچه خلاصه آنست
چهارم آنکه باب دوم را جواب اعتراضات صاحب تحفه الهند مسترد داده است
و باین مبنا احوال مخالفان او در معرض جواب آورده است و طرفه ترا آنکه خود در صفحه
۱۱۳۳ اعتراف نموده است که هر که قول مخالفان مخاطب را معتبر شمارد موجب الزام
پندارد و ابلی و کج بحثی بیش نیست پس خود در حق خود اعتراف نمود که حقی و کج بحثی بیش
ن تواند بود الحمد لله و جواب صواب از جانب مولف تحفه الهند خواهد آمد انشاء الله تعالی
بحکم آنکه هر گاه که جواب اعتراضات صاحب تحفه می خواهد بهر کتابیکه میسر شود بنیانندند
که چون آن همه کتب یهود را بزبان خود نامعتبر نموده است دیگر می چگونه قبول خواهد فرمود
ششم آنکه خود هر جا که میخواهد تا وسیله یهوده میکند و مثل آن تاویل مکه صد بار بهتر
اذن از زبان مخاطب نمی پسندد مثلاً برین دیدن متاع زمان را در حق کشن او تا ویل میکند
که آن نگاه تقدس پایگاه نظر حکمت بوده است نه نظر شهوت و اگر مسلمانان در حق
بزرگ چنین تاویل نمایند بلکه بدلیل واضح ثابت فرماید قبول انداشته میگوید که چنین

تا ولیب سارا در حق هر فاسخی مدخل بسیارست و بیهودگی این حکومت نیز نزدیک عاقلان
 نه کارست چه مسلمانان شکم او را بر طاق نهادند و نهند گفت که طاق زنان را بر سر نه دیدن
 کار فاسقان و بدکاران و بد وضعانست و تاویل حکمت را در حق هر زن کار می مدخل
 نمایانست آری البتة این همه امور را در حق خود در و امی داری و در حق مخاطب جایز نمی شمار می
 آخر چه کسی که در چنین هوسی نقل است که ملا و دیازه که همواره بطیفة تازه اختراع می نمود
 در مجلس بادشاه عهد حاضر بود سلطان حکم قلیان پرسید گفت قلیان کشیدن کار او نباشست
 اما در حق ملک لایق نباشست بختان طرازی این امر را در هر دو باب عادت
 خود گرفته است مثلاً دو صد و سی و چهار بکتب اسلام بدون تعیین مقام و الی میکند که صحاب محمد
 بر راسی و میخندند حالانکه اتفاق مخالفان نیز ایران آنجناب ختمی آب در باب ملاحظه آداب ثانی می شنند
 چنانچه کفار نیز اقرار می کردند که بمجالس شان بسیار رسیده ایم و نمایان ادب
 شناس نیک دیده ایم اما این ملاحظه آداب که صحاب دارند به نظر نیک آمد و جانی میگوید
 که پیغمبر مسلمانان روزی باز و به خود در قرص آمد و بجای دیگر حرف میزند که عبد الله
 بن عمر زنا کرد و چون عمر او را حد زد و ببرد و حالانکه عبد الله بن عمر بعد وفات پدر سالهامی
 دراز در قید حیات بوده است و در خلافت حضرت عثمان و جناب مرتضی رضی الله
 عنهما جهاد و مجاهد فرموده و طرقة ترانکه لاف می صاف میزند که همه مسلمانان برین
 روایت اتفاق دارند مع چه دلا و درست دزد می که بجف چراغ دارد و به تناسمی
 او بسیارست اینجا همین نمونه در کارست حیلہ سنائی بار باسخی از خود تر میشند
 میگویند که مسلمانان چنین میگویند یا مسلمانان چنین جواب میدهند یا مسلمانان
 چنین اعتراض میکنند حالانکه مسلمانان بچنان سوال کرده اند و چنین جواب
 می دهند مثلاً در صفو یکصد و بست و دو گفته است که محب است از اهل اسلام که
 بود و غیره را پیغمبر میگویند حالانکه مثل محمد دعوی نبوت کرده اند و باز از جانب

علمای اسلام جوابی میزاشد و می گوید که بعضی علمای محمدیه جواب می دهند که اگر
 اسود پنجهبر می بود بقتل نرسید و باز این جواب را رد می کنند باین نوع که ذکر را
 و یکی نیز منقول گشته اند پس باید که ایشان نیز پنجهبر نباشند بت شکن میگویند
 که هیچکس از حوادم چنین کلام متشک نمی جوید تا به علمای اسلام چه رسد و غرض او
 از ترشیدن چنین سخنان آنست که جوابی طرفه پیدا شود و در نظر منظر دان
 بجیب عجیب و انامید این چله رزید را در نظر باید داشت و بر مواقع آن نظری باید
 گذاشت و یکی از حیل های او اینست که هر جا که آیتی از قرآن می آرد مقام کلام
 به تعیین تمام می نگارد حال آنکه تعیین حاجتی نیست و چون از غیر قرآن متشک میجوید
 میگویند در توارنج مسطورست و در تفاسیر مذکورست و در احادیث مشهورست
 و راویان چنین آورده اند و بعضی علما چنان بقلم سپرده اند و طرفه تر آنکه مولف متوجه اند
 یکجا بیش گفته است که در بعضی توارنج بنود چنین آمده است باینکه باید شنید که چه قدر لغوه
 می زند که انجکایت مجهول است و سخت نامستقل **ح** حرف بی تعیین آورد و کرده
 خود سه ضد آورده اند آرزو **ه** گاه میگوئی چنین آورده اند **گ** گاه میگوئی تروا
 کرده اند **و** غرض او از تعیین آیات قرآن فراموشیدان است تا بداند
 که هر حرف او با نام و نشان است **خیانت** پروا از می شیوه مستمره اوست
 که هر جا که تلخیص مضمونی بکار می برد راه خیانت می سپرد مثلاً در صفحه یکصد و شصت
 و پنجم از روضه الصفا نقل کرده است که روزی احدی بولی و ترسی و در دل پنجهبر نشست
 و غشی بر دل او طاری گشت و خود را مرده و انمود و میگفت که مرا بذلت سپردند حال آنکه
 در روضه خلاف این همه امور مسطورست و صاف مذکورست که جناب نبوت مآب
 را نسخ دم و ثبات قدم ایستادند و داد و شجاعت و دلیری و او اند چنانچه عبارات آن
 کتاب بجهنما در آن مقام خواهیم آورد و انشالله تعالی و در صفحه ۶۱ میگویند

که انصار پیغمبر گفتند که تو ذلیل بودی و غوث و ایام و کمند میکردند ما ایمان آوردیم حال آنکه در جمیع کتب
 سیر چنین است که حضرت با انصار فرمود که اگر شما این سخن گوید صادق خواهید بود و نه کاذب
 سزاوارست چه جامی است که انصار چنین حرف زنند و لهذا در جمله تواریخ مذکور است که چون این گفتار از زبان
 معجز باین سول منار شنیدند از غایت حیا بر پشت پامی نگریستند و می لرزیدند بالجمله این
 عادت را عبادت پرند و اندر شمرده هر جا بکار برده است چنانچه خواهی دریافت
 انتشار اله تعالی **توهم برستی** باید دانست که قوت و اهرم را عادت و اهرم است
 که هموار محسوسات را در نظر می دارد و دو معقولات را مثل محسوسات می پندارد و حکام
 کاذبه خود را بر غیر محسوس نیز بطریق قیاس جاری میکند و چون جمیع هست و ان خلی
 مغلوب الوهم اند فرق حکم عقلی و حکم دهری نمی فهمند و لهذا عبادات و معاملات بظاهر
 بعضی بر او نام است نه برادر آن فضا هم بالجمله اندر من و همی کثیر از بنای جنس خود اندر کرده
 در جمیع اجاث براه توهم برستی شتافته است مثلاً در صفت است و نهم دعوی کرده است
 که اگر روح بشر حدوثی داشته باشد فاسمی آن واجب است چه بر چیزی که حادث شده
 فانی خواهد بود چنانچه درخت و گیاه و جز آن که حادث میشوند و بفنا میرود و بت شکن میگردد
 که و هم دور از فهم او بدان ماند که الهی دعوی کند که خدا می یکت از زمانی و مکانی است
 و گوید که هر چه موجود است زمانی و مکانی میخورد چنانچه حجر و شجر و کاه و گیاه و زمین
 و اندر من پس لازم آمد که خدا نیز زمانی و مکانی باشد شعر بشود دلیل قطعی بر توهم بود
 ما را ازین گیاه ضعیف این گمان نبود و در صفحه ۱۴۱ محبوب داشتن او تعالی مریدگان
 خاص را در و هم خود چنان نهاده است که گویا عاشقی در عشق معشوقه قرار
 اند دست داده و ضعف این و هم بر فهم عیان است و فارغ از بیان المندکان
 و هم را نظیری باید نظیر محبت خدا می بے نظیر چنان است که معشوقی عاشق بسیار شتر است
 و خواهد که مراتب عشقیه جمیع مشتاقان پدید آرد و بنا بر آن بر سر همه بالا بر کارد

تا پاپ غلوص هر یک بر یگانان روشن شود و قرب هر یک معین چه تفاوت مراتب
 تقرب عشاق بدون ظهور آثار استحقاق از حکمت و درست بالجمله یکی از جمله عشاق
 بمرزید اختصاص ممتاز خواهد بود و معشوق بر حال او نظری خاص خواهد نمود و چنین
 عاشق یگانه را در زبان شمس محبوب و صیب خوانند چون این تحقیق محقق گشت همه
 احکام و احوال اندر منی که بر همین قوم او مبتنی است از هم پاشید و در هم و بر هم شد
 و بدو صلیح پیوست که در روضه رضوان میان ارباب عرفان تباغضی تواند بود
 چه وجه اختصاص هر یک جلوه خواهد نمود و مبدء و مبدء خود نتواند که وجه حکمت را بداند
 تا چه معتقدان او چه رسد شعله این بود معنی محبت حق که بدان پی نمی برد حق
 هر که بر عشقی قیس شد قیاس به مست مجنون نیست نکته شناس و او در پی نیاز
 شنید نیست و چون خدا می تو رام ستیانیست و ایزد پاک را بدان چون کشش
 نیست مفتون گو بیان چون کشش و با و یکدستی عبارت از آن است که اندر من
 هر جا که فی بطریق دعوی منیرند ملاقات آن ندارد که ثابت کند نه بدلیل معقول
 و نه بحجی منقول که قابل قبول باشد بلکه در اکثر مواضع بحج و دعوی قناعت می نماید
 و میضمون این بیت می گراید شهر قناعت بهر حال ادنی ترست و قناعت کند هر که
 نیک اخترست و اما در بعض مواقع هسته طرفه بر روی کار می آرد که این قدر می فرماید
 که دلائل قطعی این امر در کتب هند و کورست و طرفه تر اینکه گاهی همان دعوی را
 بعینه دلیل می گردانند و مکرر می خوانند مثلاً در صفحه و صد و سی دعوی نموده است
 که روح مجرد از قالب ارادت و شعوری ندارد و دلپس چنان می نگارد که روح
 مجرد دست بت نشن میگوید که حاصل این سخن جز این نیست که روح مجرد شعوری
 ندارد زیرا که روح مجرد شعوری ندارد و این بدان ماند که شخصی دعوی کند که
 اندر من عقلی ندارد و چنین حرف زند که اندر من عقلی ندارد زیرا که اندر من عقلی ندارد

و جانی می گوید که تناسخ در کتب هندو بدلائل عقلیه ثابت است و در مقامی بر زبان
 قلم می آرد که قدم بید ثابت است اگر چه اندر من از ذلیل سبک است و در موضع
 بر زبان می گدازد که علامه دوانی زردشت را پیغمبر میداند اگر چه اندر من ثابت
 کردن نتواند و در بحث اوتار در تفسیر چند قلم داده است و بجز اقوال موجوده هندو
 بر بان کشاده است البته دشمنی یک دوسه گفتار هندوان و ثابت کند خدائی اوتار
 هندوان و همچنین هر جا هر چه می خواهد بیان می نماید و جز بادی نمی باید عبادت
 تشائی از عبادت او چه حرف توان زد که صدی ندارد اما نمونه در قلم می آید
 جانی مفهوم کلام مخاطب نا فهمیده در سخن میر و مشلامولف تحفه الهندیه هندوان
 اعتراض کرده است که در دین شما تقرب خدای بجهت قبول جناب کبریا باعتبار
 منصب و خاندان است نه باعتبار عبادت و ریاضت بندگان و حاصل این اعتراض
 آنست که خدای مغرور و غرض نهد در تعصب و جانب داری افتاده است که بر من را جلیل
 قرار داده است گو به راه پیراهی پیوسته و شود را ذلیل نهاده گو تقرب حق میجوی
 باعث آن شرافت چیست و سبب این شرافت چه آن را بر منصب بید خوانی نشانید
 و این را محروم گردانیدن نه شرط انصاف است بلکه تعصب صاف است اندر من
 غرض سائل شناخته جوابش چنین میدهد که بر عثمان بر چند مراتب اند عارف کامل
 بهتر از عالم عامل و عالم عامل بهتر از مرد جاهل و عیب بین تفاوت راه از کجاست تا کجا
 و در صفحه ۴۹ میگوید که شیر گا و از خدا پیدای می شود نه از خون و پیرای اثبات نه مطلب
 عباسی از طلب هند می آرد برینج که شیر از گا و پیدای می شود و روغن از شیر انداخته
 این قدر نمی فهمد که درین امر زعمی نیست که شیر از گا و پیدای می شود سخن دران است که
 از خون اوست یا از خدای معده و در صفحه ۱۱۸ می گوید که مسلمانان خدای تعالی را
 خالق هر چیز و شایسته میدانند و ازین لازم می آید که زانی و دوزخ و امثال آن باشد معاد

غیبات این بچاره درجه است بنقدیر فهم ندارد که زید را متصف بزرگوارند
 و در ذات او زنا آفریدن چیزی دیگرست و خود متصف بزرگوارند پس چیزی دیگر
 و روی مدعی الوهیت را بدم ماری سیاه کردن دیگرست و خود رسیده شدن دیگر
 و طر نه تر آنکه خود در بحث او تار اقرار دارد که هیچ مخلوقی در ذات و صفات حق اثر
 نتواند که هیچچیزی بیچاره نه علمی دارد و نه زبانی و حجت این امر آنست که در صفحه
 ۲۲۳ جواز ساز و سرودنی و عود را در شرح محمد ثانی است می گرداند و این مصراع
 مشنومی برای اثبات دعوی می خواند شعر بشنوا زنی چون حکایت میکند و دم منیر
 که آنچه بعضی از علمای اسلام میگویند که مراد از فی عارف است نه فی معروف خطای
 فاحش است زیرا که فی در دین اسلام حرام است پس از چه حرام عارف کامل مراد تواند
 بود و بت شکن میگوید که ازین سخن هیچچیزی اندر من برنگذارد پیداست چنانکه
 تواند داشت که روی معشوق را می گویند که ماه است حال آنکه در روی ماه و آبی سیاه
 و مرد و لیر را شیر می خوانند حال آنکه شیر را دمی دراز است و دیر بی دمی متنازست
 شیر گنده مان و دیر مبر از ان شیر مردم خوار و دیر ازین کار بزرگوار شیر از قبیل جیف
 و دیر پاک و لطیف حرمت شیر نابرجاست است و حرمت دیر نابرجاست و نفاست
 شیر چهار پایه بیش نیست و دیر دو پایه بلند پایه است بالجملة در جمیع امور برابر بودن را
 شرط تشبیه و مجاز نمودن بر غایت هیچچیزی و لالت دارد و مبر عوام نیز هویداست
 که استعمال لفظ اندک نسبتی می خواهد و پس نمی بینی که هندیان گاهی خدای خود را خوک
 می گویند چه با خوک نسبتی دارد گونا پاک تر و ذلیل تر باشد و در صفحه ۴۸ می گویند که در
 آیت اقربت الی الله و شوق القرب لفظ اقربت اگر چه ماضی است اما بمعنی استقبال است
 پس معنی آن برینوال است که قیامت خواهد آمد نه بی مبلغ علم که ماضی را بمعنی استقبال
 میگرداند و معنی آن چنین میدانند و نمی فهمد که معنی ماضی نیست که قیامت نزدیک شده است

پیش فعل مستقبل چنین خواهد بود که قیامت نزدیک خواهد شد نه آنکه قیامت خواهد آمد
 بهر کیف حال فارسی دانی آن بود که در اول کتاب او شنیدی و حال عربی خوانی اینست
 که در ترجمه آیت دیدی سه مبلغ علم منشی اندر من پگشت بر زیرک و غنی روشن
 علم و فضل جلت گروی از نو پزین و شایده می شود مشهور و وسیله پنجم
 مجموعه شبهات کاسده باید دانست که جمیع اعتراضات مهوده اندر من از سه قسم بود
 نیست یکی آنکه بر مضمون قرآن و حدیث متواتر بنیاد نهد دوم آنکه از حدیث صحیح رود و
 اما از قبیل اخبار آحاد باشد سوم آنکه از جنس اقوال مورخان و درویشان و اسرار نیکیان
 و شاعران و امثال آنها پدید آید یا از او نام نهند و نه رو نماید حالامی خواهیم که جمیع
 او را جمع کنیم بر پنجی که هر قسمی ازین اقسام متنازع باشد **قسم اول** در قرآن نسبت
 اغوا بغیر است پس معلوم شد که قدرت او تعالی مختصر در خیر است و اگر خدا می تعالی عالم
 از بیست از مودن بندگان حصیت و قدوس را بناید که سحر القافراید و اذن باثرت
 زمان در شبهای رمضان دهد و صحبت کینان با وجود حیات شوهران ایشان و اگر در
 و خود را بیا بیا و غیر و شروصف کند و فاش گوید که هدایت و ضلال در اختیار من است
 و شیطان را من مهلت داده ام چه این همه امور از تقدس دور است و اگر غیرت نیست
 منو چرا کرد و اگر صادق است اجازت سوگند شکنی چو داد و برو عده موسمی کسی
 روزه بوده ده روز چرا افزود و اگر قدیم است برای خود دست و رومی چنان است
 کرده است و اگر عادل است در قرآن چرا گفت که هر کس را خواهم بچشم و هر کس را خواهم
 بگیرم و اگر فرستگان معصوم اند جبریل نزدیک مریم در حالت غسل چرا آمد و عقیده
 مسلمانان آنست که همه پیغمبران از شرک و گناه پاکند حال آنکه آدم باغواست
 شیطان دانه گندم خورد و ابراهیم سه بار دروغ گفت و بنحوم را پروردگار خود بدست
 و یوسف قصد زنی را کرد و موسی قطعی را بی گناه کشت و ادر را بموی کشید و تورت بر زمین

و خضر کشتی شکست و طفلی را بی گناه کشت و سلیمان سپان را بقتل رسانید
 و محمد مغفرت از خدا می خواست و باستغفار را مأمور بود و خدا می تعالی در حق او و جبر
 ضا لا فرمود قسم دوم غیر گفته است که خدا می گفت در آخر شب بر آسمان اول فرسود
 می آید و در قلب موسی گنجید حال آنکه این هر دو امر از خواص جبر است و ملک
 بصورت پرسی نزد خلیل آمده خلیل پرسید که عمر تو چیست گفت خود را بدو سال از تو
 افزون می بینم این چه دروغ است و فرشته موت پیش موسی آمد موسی بروی او
 طپانچه زد این چه اطاعت است و آدم چهل سال از عمر خود به داود داده بود و در آخر
 عمر منکر شد این چه صدق است و محمد چند بار یاران خود را اجازت خلع داوای بعضی از
 کفار ابکر و حلیه کشند و در بعض اوقات در لشکر مخالفان تفرقه انداختند و در حدیث
 آمده است که اطفال کفار بنار روند این چه عدل است و چند کس به قرآن کرده بودند
 از ایشان تقیام کشید این چه حلم است و باصحاب مشورت می کرد و این چه علم است
 و روزی با عائشه دویده است این چه وقار است و حسن روزی در حالت خطبه آمده
 او را با حقیاط نشانده باز بر سر خطبه رفت و روزی در عین نماز بردوش او نشست
 و با پس خاطر او در سجده توقف نمود و روزی او را بردوش گرفته خود را مرگب او
 قرار داد و اگر محبت عیال و اطفال این است محبت الاهی کوی **قسم سوم** اگر
 خدا می تعالی قادر بود می سلام را بجز و اراده ترویج داد می و آزار کفار در حق
 دوستان خود روا نداشته ویرا اگر در فعل و اراده بنده دخلی دارد عقوبت چیست
 و اگر نذر و قدرت مطلق کجاست و اگر رحیم بودی فوج جا نوزان را روان فرمودی
 و اگر عادل بودی گناه مردم توبه و شفاعت زنجشیدی و بدون سبق جرمی کور
 و کر و لنگ نیافریدی و در حق محمد زیاده از چارن زن روا نداشته و اختیار
 ترک و اختیار زنیان در دست او نهاده می و چنانکه زوجات او را مادران مسلمانان

گردانیده است دختران اهل سلام را دختران محمد قرار دادی و آورده اند که خدایتما
 در مایه شیطان قبول نموده ایوب را گرفتار بلا کرد این چه عدل است و زکریا را اول
 درون درخت جا داده آزاره بر سر او کشانید این چه وعده است و بر تخت نشسته
 عدل کردن عقیده مسلمانان است آنچه الوهیت جسمانی است آورده اند که پیغمبر عیسی
 را بغارت قانله تریش فرستاد و مقابلۀ ایشان در ابتدای ماههای حرام میشد
 چون غنیمت آوردند محمد خمس گرفت تا بپند که شک حسد ایام حرام با زن او نبوده
 است و آخر برای خشنودی فرستادگان خود وزیر از بهت حصول مال آیتیه وارد کرد
 و بعضی اصحاب او ترک جمیع شغال دنیا می خواستند منع کرد تا بروی تقوی بخوبید
 و بر زن زید عاشق شد و سفیان را بر طبق امر او بکشتند و حیکه را از ازار
 فرموده تا کافری را که مسلم نام داشت طمع داده سومی بدیده آورده در اشنای راه
 بکشت و حجاج باذن او مال خود را از کمر بکوتند و میر برود و مولف روضه اصفای گوید
 که بعد وقوع صلح حدیبیه مسلمانان که بر ساحل دریا فراموش قریش را ازین بارسانید
 و این امر باشارت او بود و ابراهیم بر عایت ساره ماجر و سهیل را در محراب نگه
 و سوراخ گوش ماجر و وضه او را داشت و یعقوب بر دختر خال خود عاشق شده
 تا چهارده سال گوسفند می چرانید و نیز پدر خود را فریب داد و یوسف بر برادران
 خود تهمت در می نهاد و موسی وصیت نمود تا جامه نعین او در صندوق لوریت نهاد
 این چه ادب است و او را در بر زن او را فرلفیه شد و سلیمان فرمان داد تا مصوری
 صورت پدر زوجه او کشید و فرشتگان را موصوم کردن چگونه روا باشد حال آنکه مارت
 و مارت فسق و فحور کردند و فرشته پیش او درآمد خود را برادر جدیگر و انموده داد
 خواهی کردند حال آنکه در واقع چنان نبود و در حدیث آمده که فرشته عظیم جواب سلام
 با تکبیر می داد و عمل را موزون شمردن خطاست زیرا که وزن از خواص جسم است

و در سزای مجرمان تاخیر کردن نه آئین عدل حکام است آنسانیکه غذای شایان شود صورت جزا
 و سزای او چیست و منام و عصارا ناطق چگونه توان گفت و شاید اعمال مردم چگونه توان
 شمرد که ادراک کند دارند و در از قیاس است که همه جانوران سواهی جن و بشیر آواز
 مردگان معذب شوند و تفاوت درجات اهل جنبت البته موجب بغض و حسد خواهد بود
 و بهشت مسلمانان بشهوات نفسانی معمور است و از مراتب روحانی در چون از جمیع این
 شبهات بے ثبات باز پرور ختم و برتری را از یکدیگر ممتاز ساختیم وقت آن است که
 بجواب اجمالی پردازیم و بنیاد خیالات او بر اندازیم قسم سوم خود هیچ ثباتی ندارد
 چه در تعلیمات معلوم گشت که الزام مخاطب از دو طریق بر ویان نیست یکی بر بیان معقول
 دوم دلیل منقول اول مشروط است باین که از احکام او نام نباشد و دوم مقید بآن که
 مسلم مخاطب و لایق مقام و مطلب بود و هر چه درین قسم مذکور است از هر دو طریق
 مزبور در درست چه مجموع آن از سه نوع خالی نیست یکی حکایات نامعتمد و روایات مستند
 نیز می از اخبار اسرائیلیان و برخی از آثار مورخان دوم بهتان های زندیقان مثل
 حکایت تھشوق داود بازن او را و روایت تعلق احمد محمود با زوجه متبنی سوم توهمات
 نامستقول و اتومات نامقبول مثلا از اندر من باید پرسید که بکدام دلیل عقلی ثابت تواند
 نمود که اندامی کافر در حق پیغمبر روا داشتن بچوبه روا نتواند بود چه گاه می آید که رنجهای
 محبوب بگنجهای مظلوم می رساند و در چنین اوقات مضرت دوستان را سراپا میسرت
 دانسته و دامی از بند نمی بینی که پدر مهربان پسر را بد بستان می سپارد و جوهر استاد در حق او
 ردامی دارد و چون نسیان دان ناما قبت اندیش گوید که بر فرزند چار حجت نمی آری گشفت
 و محبت نداری جو ابش می دهد که انی ناقص عقل تو چه دانی که محبت چیست و آخر بینی
 کار کیست و دیده باشی که هندوان مفتون گوشش دختران خود چگونه ردامی دارند این
 اندامی سخت مرصحت می شمارند با جمله این قاعده اندر من مقبول نیست که پسندید اینج دوستان

گاهی معقول نیست اگر چه حکمتی مقتضای آن داشته باشد و بر همین قیاس دیگر اولیام
 و ابنشناس حکم و حکم است که کار الزام شود از تهمت و دهم تو تمام و دهم
 و دهم نیز در معارضه اصول اسلام که در عقیده مسلمانان در نهایت استحکام است خوف
 از طریق الزام است چه مفید نظر و تخمین را معارض جزم و یقین شمردن و گویی را
 بکاهی از جابردن آیت غبوات است و غایت غوایت باقی اند قسم اول که جواب آن
 بطریق مجمل اینجا در قلم آیم و بطریق مفصل بعد ازین بر نگاریم انشاء الله تعالی اندرین
 در قرآن نسبت اغوا و شر و بغیر است پس قدرت حق منحصر در غیر است بت شکن و سب
 در خاطر مردم انداختن مفهومی دیگر است و افعال بنده گان را موجود ساختن مضبوطی
 دیگر و مذکور در قرآن اغوا و شیطان است نه خلق افعال بنده گان اندرین اگر علام اواز
 آزمودن برای صیست **بشکن** لازم نیست که آزمودن همواره برای دانستن خود
 باشد گاه نیست که برای اظهار بعض آثار در انظار اغیار واقع می شود چنانچه اندرین نیز
 در ابتدای کتاب میگوید که اصول اسلام را بهیزان عقل بسنج و پیدا است که سنجیدن اجتناب
 اغلاط اصول است تا مسلمانان آگاه شوند نه برای دانستن خود چه در علم او آنچه محقق
 نموده قبل از تالیف معلوم بوده است اندرین قدوس را نشاید که علم سحر نماید
بشکن از حال و حقیقت چیزی خبر دادن موجب سحر تواند بود مثلاً اگر بنده بت شکن
 از طریق بت پرستی بر همین خبر دهم و گویم که برین نهج در ضلالت می روند و کافر
 می شوند نتیجی رو نخواهد نمود آری اگر عمل بدان جایز شمارم و نتیج آن بر زبان نیارم محمل
 خواهد بود باجماله تعلیم سحر برای بجا آوردن آن البته طریق زرق و شید است و آن
 مخصوص به بدست چنانچه خواهد آمد انشاء الله تعالی اندرین اذن مباشرت
 از نان در شبهای رمضان قدس برهم میزند **بشکن** برین تقدیر عقده مند
 رواد است و برهوت را می کشن در تقدس خدای اندرین رخصه نمی گفت و چون کلان

در طریق حرام
 تعلیم سحر
 و غیره
 حرام است

و مباشرت نمود باز نان باذن خدا نتواند بود همه پند و ان گذشته را حرام زاده
 باید سر مود چه از هر یک کار نام شروع رو نمود اندر من محبت کینز با وجود حیات شوهر
 کافر چگونه روا باشد **بشکن** خود اقرار کرده است که هر چه از آن مملوکست ملک
 مولی باشد و نکاح کافر باقی پنداشت خطا باشد چه در دین اسلام چند مقام نکاح
 فسخ میکنند مثل طلاق و مسلمان شدن یکی از زوجین و مرد شدن یکی از زن و مرد
 افتد برین بر عقل نمود که نسل گرفتار زن شوهر دار از مردان کار و رومی دارند
 حال آنکه نه منکوحه است و نه مملوک که او اندر من خود را بخلق خیر و شرست و در خلاف
 تقدس است **بشکن** خدای منور در بید خود را بخلق بر خیر و شرست و ده است چنانچه گذشته
 پس کار خدای بر من با قرار اندر من عین تدنس است **بشکن** هدایت و ضلال را در
 اختیار خود شمردن و باین همه نام عدل بدون عدول از انصافست **بشکن** برین
 تقدیر جبر و جفا خدای اندر من صاف است زیرا که خود را بایجا جمیع امورست و ده است
 و بندگان را مجبور نموده و در حق خود اختیار کلی بیان نموده و بالجمله بنابر این مضمون
 صریح اغوای باینان ادیان تسبیح نیز با اختیار خدای منور خواهد بود و عدول او از عدل
 و انصاف جلوه خواهد نمود و نیز ضلال عبارت از آن است که خدای تعالی هدایت
 و اعانت خود را باز دارد و بنده را بنفس او سپارد و نه آنکه بر غیای مجبور گرداند و بنا
 این خدا لان بر عصیان بندگان است نه بر عدم عنایت ایزد و منان اندر من شیطان
 محلت دادن از تقدس و درست **بشکن** فی فی بلکه عین حکمت و مصلحت
 منظور است و نه مراتب استحقاق بندگان و وجوه ترجیح خاصگان در پرده کتمان
 خواهد بود و پدید است که شیطان بندگان را بر شر و محبوبی گرداند بلکه کار او باینان
 ادیان کاذبه می باشد و اندر من خود معترفست آنکه خدای او ملت ترا نشان بر محبت
 اغوای جمیع مردمان کلجنگ میدهد پس بنابرین اقرار خدای خود را ندانم و به تدنس

چنانکه در سید
 عزت است

سید
 قدس عیسی علیه السلام

سید

چنانکه بیان
 ادیان کاذبه را
 از راه بیخود
 شیطانی از
 راه بیخود
 دروغانی
 دروغانی

است

و محروم از تقدس باید فرمود اندر من اگر غیر متغیر است نسخ احکام چیست بت شکن فانی
از نسخ نیست چنانچه در قصه پانژوان گذشت و نیز از اقوال معلوم گشت که من مردم از
یک مرد و یک زن جاری شد برین تقدیر عقد پسران و دختران آن دو پس ممکن نیست که
برین وجه که برادر با خواهر نکاح آید و پیدا است که این حکم در درمی از او دارم موقوف گردیده
است پس معنی نسخ با عتراف بنود بطور پیوسته و تفسیر خدای اندر من با قرار و صورت است
و شاید که جواب آن باشد که عقد برادر با خواهر در مذہب بنود منور معمول و برادران با خواهران
خود مشغول اندر من اگر صادق است ازین شکستن سوگند چرا و بدست شکن اگر منور از او چنین
سوگند خورد که برادر اوراق چهار بید بول خواهم کرد حکم خدای بنود چیست آیا سوگند خود را بشکند
یا خواره بول برسد بر مذہب تقدیر دوم محکم جاہل است و بر تقدیر اول مراد حاصل اندر من
اگر تقدیم بود دست دردی خود بر اثبات بنود بت شکن اگر خدای بنود قدیم بود و بید چرا یا
نمود که هر طرف رومی دست چنانچه گذشت و خوردن و فرو بردن ازین اثبات گشت اندر من
بر و عده سی روزه موسی ده روز چرا افزود بت شکن مواعده از دو جانب بود و از جانب
موسی در و عده خود غللی رونمود برین تقدیر چه شد که تاده روز دیگر کارش نکشد و اندر من
اگر عادل است چرا گفت که عفو و مکافات در اختیار من است بت شکن خدای بنود چرا گفت
که هر چه بوجدی آید همه کار من در اقدار من است و بند و مجبور است و هر چه بوده است
و خواهد بود با اختیار من ظهور نموده است و خواهد نمود اگر گویند که مصیبت اهل نعمت نه با اختیار
خالق است بلکه بنا بر گناهان قواب سابق است گوئیم افعال قالب گذشته نیز از خدای بنود
رونمود در دست بنده مجبور اختیاری نبود و آری باب ناز و نعمت را نیز مجبورین بنوع قیاس
فرمود با جمله عذاب و ثواب عباد مجبور اختیار خدای بنود است و ترک انصاف در ذات
او موجود اندر من مریم در عین غسل بود که جبرئیل در نظر او جلوه نمود بت شکن
القدس را بر او تارمان و دیوتا یان بنود قیاس نباید نمود چه حال او مثل فضل معصوم است

یعنی در آداب
عبادت معصومه
نصوحی یافت

و تصور شهوت در ادراک او معدوم اند **مرین** آدم بر لیل و دیو و آنه گندم خورد و بشت **شکل**
حال آدم را مثل کار اندر دیو تا و چند را و پرست دیو تا نباید شمر چه خوردن او بعزم
عصیان نبود بلکه از جهت نسیان رونود چنانچه قرآن این همه بیان فرمود و لهذا
وقت اغوا سی شیطان زبان قبول نکشود **اند مرین** ابراهیم سه بار زبان بدروغ آلود
بشت **شکل** خلیل دروغ صیح نه فرمود بلکه از لفظ معنی صحیح رونمود پس در تحقیق و دروغ
و ازین قطع نظر در تسارات او گذشت که برای حفظ مال دروغ حلال است پس
در مقام حفظ جان و بقای ایمان چه قیل و قال **اند مرین** خلیل اختران را بر در و کار
گفت **بشت شکل** در مقام مباحثه کفار گفت و در اقرارات **اند مرین** گذشت که گاهی
کلام مخالفان بر زبان می آرند و در آن مرعی می دارند **اند مرین** یوسف قصد زینجا
منو و بشت **شکل** قرآن همین قدر فرمود که اگر بر بان ربانی نبی بود قصد می نمود و تو هم
همند و از بود و چه چیزی از خود بر فرد **اند مرین** موسی قطعی را هلاک نمود **بشت شکل** بر روی
کافر که ظلم صریح کرده بود طپانچه زد و طپانچه زدن از روی عادت مهود سبب هلاک
نموند بود پس قصد قتل رونمود و در بیدار گورست که **اند** دیو تا صد هزاران نمیشد را
قتل کرد و با این همه خود را بری شمر **اند مرین** موسی در غایت غضب رفته برادر خود را
بو کشید و نوریت را بفلک **بشت شکل** غایت غضب موسی کمال دین پروری
و مقصای پیغمبری بود اگر در چنین حال غفلتی و ذهونی از حال توریت بوقوع آمد
قصد بے ادبی رونمود و با جمله این غضب را بر خشم مهادیو قیاس نباید فرمود زیرا
مهادیو از غایت خود پرستی و کبر و غضب و تجر **اند** دیو تا را در بلا افکند و حکم بیدار
از پنج بر کند تا پنج برادر یک زن را در برگرفتند و دیوئی بطرز تازه از سر گرفتند
اند مرین خضر طفلی را کشت و کشتی شکست **بشت شکل** این کار با اختیار خضر صورت
نست و از قبیل فعل بشر نبود تا بشر منسوب شود و نه مهادیو بدترین گناهگاران و

و جفا کاران خواهد بود چه قتلها می بی پایان از دست او رونموده است و خواهد نمود
 اندر من سلیمان سپان را بقتل رسانید **بشن** کشتن جانوران در جمیع ادیان
 سوامی مذہب هندوان برای نفع انسان رواست و معقول و گوشت از قبیل مالکول
 پس اگر بنامی اشکال بروهم نبود خواهد بود چه سود چه هندوان را او نام بسیار است که
 عقل همه دور از کارست و سخت بی اعتبار اندر من محمد مغفرت می خواست و امور
 باستغفار بود **بشن** ازین بیان چه سود چه عقیده اسلام آنست که اگر بغیر
 یکی از بنده گان گاهی گناهی کرده باشد او را در عجب و نیکار نباید بود و زبان ستغفار
 باید کشود و عجز و تضرع نمودن در جمیع احوال بهترین اعمال است و نیز هیچ بشر نتواند بود
 که از عهده جمیع مراتب شکر برآید و در ادای هیچ شکری تقصیری رونماید قطعه
 بنده همان به که از تقصیر خویش به عذر بدرگاه خدا آورد و در نه سزاوار خداوند
 کس نتواند که سجا آورد و بالجمله اگر در ادای شکر و طاعتی تقصیری رود و در
 به تضرع باید نهاد و زبان باستغفار باید کشاد و سرکشی مبادیوانه بر باد باید داد
 اندر من در حق او و وجد ک ضلالتی دارد **بشن** این گمان نیز ناست
 چه ضلالت آنست که طریق امری از امور ندانند و پیدا است که جناب هدایت
 آب راههای بسیاری از امور قبل از نور نبوت نمی دانستند چون نماز و روزه و زکوة
 و چون حال برین منوال است چه جای اشکال است تمام شد جواب مجمل از شبهات مجمل
 و باید دانست که در اواخر خطاب اول جوابی دیگر بجايت مختصر در قلم خواهد آمد
 و بنامی آن بر نیم سطر است که از قلم اندر من سر زده و از عجز محمدی بزرگان او
 آمده و لقب آن جواب نیم سطر می قرار یافت **خطاب سابق در جواب باب**
اول التحفة الاسلامیہ اندر من اهل سنت قرار توحید و اقرار فرشته و اقرار رسل
 و اقرار کتب و اقرار قیامت را اهل مہول مذہب خود قرار می دهند پس اینجا توان

گفت که در کتب اسلام قرآن و ملائک موجود است یا بی تقدیر اول تحصیل سهل بدست
 و بر تقدیر دوم بطلان کتب هویدا شد پس هر یکی را از این اشیا اصل اصول اسلام قرار داد
 و بنیاد توهم بر آن نهادن تماشا دارد در مثل همین نوشت و خواند مثل توان زد و نه
 دست خود در دامن خود نه مقامی پیدا است و نه کلامی هویدا و نه از کتابی روایتی و نه
 از خطابی حکایتی باید دانست که اصل اصول اسلام یکی است و آن ایمان آوردن است
 باین که معبود حقیقی که هیچ چیزی در هیچ حال از وی نیاز نتواند بود و هیچ موجودی در ذات
 و صفات و استحقاق عبادات با او انباز نتواند شد رسولی فرستاده است که شهم بیشتر
 محمد مصطفی است و هر چه آورده است از خدا می گویاست عجب است از نادان و دیر زبان که
 از عقائد جامی که بطلان فارسی خوان می دانند خبر ندارد و با این همه همچنانی خود را قائل است
 می شمارد آمدیم بر بیان این که اصل اصول هنوز است حکامی نتواند بود چه اصل اصول هست
 اعتقاد بدست که سراسر زرق و شید است و بطلان آن گذشته است و اغلاط و مخالفتها
 نمایان مذکور گشت و از آن همه قطع نظر انداز من استفسار میزد که مراد از ایمان بید
 چیست آیا ایمان جمالی مراد است یا اعتقاد تفصیلی و هر دو باطل است چه ایمان جمالی
 عبارت از آن است که ایمان آرند باین که هر چه در بید مذکور باشد همه حق است و هر
 مسئله بید را جدا گانه ندانند و این بدان ماند که شخصی همه شیا می خانه خود را بمر و بخی
 و گوید که هر چه در خانه من است بوی بخندم و مخاطب نداند که کدام کدام چیست چون
 این سخن مقرر شد می پرسیم که اگر چهار کس در حق بید سر بپوشایمان آرند که هر چه درین
 کتاب است همه حق است و جمله محقق اما یکی گوید که بانی آن یزدان است و دیگری یغین
 داند که نشان است و دیگری عقدا کند که شیطان است و دیگری در شک باشد که خدا
 یزدان است آیا همه نجات یابند گمان خواهند بود یا بی بر تقدیر نجات هر چهار تماشا می نمود است
 بر تقدیر عدم آن لازم آید که چیزی بنفره بید و گویند که چنین عقدا باید زد که هر چه در بید

اینجا دیگر یغین
 داند که بانی بید
 نشان است

همه حق است و مجموع بواسطه برهما از خدای مفروض نبود و زول کرده است و درین
 حال واجب شد که صفات الهی را نهند و اوصاف برهما را بنشانند و بالجمله همان طریق
 اسلام را اقتدا نمودن ضرور افتاد و از جائیکه فارغ هسته بودند محل قرار قرار یافت
 و خود اقرار کرده بودند که این آیین باطل است و منجر تحصیل حاصل پس با عراف مخبرند
 اصل اصول دین او متر لزل و لا طائل و باطل است و ایمان تفصیلی عبارت از آن است
 که هر مضمون بیدار جدا جدا بگردد و بهر یکی ایمان آرند و این خود هیچکس با عراف نمید
 حاصل نیست پس لازم آمد که جمیع مبدءان کاوا باشند الحمد لله و دلایل بطلان اصل
 اصول دین بنمودنا محمد دوست و درین مختصر حقیقت توان شمرد اما این جا دوسه دلیل دیگر
 بیان توان کرد یکی آنکه از مبدءان سوال میرود که ایمان بسید از قبیل و اجبات است
 یا نه اگر واجب نیست از جانب واجب تعالی نیست چه هر حکمی که از اجابا حق جل و علی باشد
 البته فرض و واجب خواهد بود و نیز چون ضرورت نیست در ترک آن ضرری نیست و نیز
 لازم آید که برهنه و هیچ عملی واجب نبود چه برین تقدیر اصل بید ثباتی ندارد تا بهر برگ بید
 چه رسد و اگر واجب است موجب نجات و مغفرت نمواند بود زیرا که پیشوای دین برین
 منشی اندر من سر موده است که هر چه از قبیل و اجبات است موجب نجات و مغفرت است
 نمواند بود و چنانچه در سترات او گذشت با جمله بر هر تقدیر بید ثبات و ایمان آن بلام
 تا یکی از بید می جوئی ثمره کیست در عالم که خود از بید بر پادوم آنکه کتاب الهی
 چنان باید که از ایمان آن سعادت سرمدی رونماید و از انکار آن شقاوت ابدی
 پیش آید و این امر در نشان بید نتوان یافت چه عقیده بید آن است که هر عملی از اعمال
 نیک جزائی مقرر دارد و ثوابی مقدر گوید را بید همچون میگویی و انکار آن میجوی
 چنانچه در اقاررات اندر من گذشت برین تقدیر اگر ارام دین و گنگا دین مشکل در فکونی
 و فتنه جوئی و خود بینی و سخن چینی و مردم آزاری و زنا کاری و عیاری و هله طوار بکر داری

یعنی بیان آن درجه
 بود باینکه ببرد
 تقدیر بید ثبات
 است

پیشگی نه البته کالبد نامی بد و قالب نامی زشت در حق آنها خواهد بود اگر چه بیدار
 سیوه ناک شمرده باشند و ایمان بآن آورده و اگر اکرام الدین و نظام الدین توحید
 و تجید و عظیم و کرم خدای کریم و تلیل و تجلیل پروردگار جلیل پیش گیرند و آیین روزه
 و نماز و عجز و نیاز و جود و کرم و ایثار و نیاز و در هم داد ای حقوق قربان و خاطر داری
 غریبان و امثال آنها پذیرند و راست گفتاری و نیک کرداری شعار خود سازند و
 بنیاد غرور حسب و نسب و بنیاد علم و ادب بر اندازند و ترک بغض و عداوت و کبر
 و نخوت و غضب و شهوت گویند و محبت و محبت دنیا و رشک و حسد بر ایاه گزینجینند
 بر آینه ابدان شایسته و اجسام بایسته خواهند یافت اگر چه مانند آن بدان بیدار
 ندارند و ایمان بدان نیارند بلکه توارد ابدان را نیز باطل شمارند با جمله اگر از بیدار
 که انکار بید چه حال دارد آیا این کار موجب و باطل ابدی تواند شد یا فی جواب خواهد
 داد که فی و اگر از قرآن پرسند که تکذیب چه قان سبب نکال سر مدعی تواند بود یا
 خواهد فرمود که آری آری هر که ایمان نیارد و گاهی بکافی ندارد و آخر کار بغضاب موبخ خواهد
 شتافت و هیچ عبادتی سعادت نمی بخشد یافت خلاصه سخن اینکه آنچه تکذیب آن ضرر ندارد
 میان آن ضرر نخواهد بود در شناسی بید که میزن نفس بیدین مرد بیدین پس
 سوم آنکه عقیده بیدیان آن است که عاقل کار نمی کند که در آن ضرر غیر موجود دفع خود
 ففقو باشد و ازین سلسله محقق میشود که خدای مفروض منوبندگان را حقوقی نخواهد
 رد زیرا که اگر شخصی را ازیتی رساند ضرر غیر موجود و معلومست و نفع خدا و مفقود
 مرد عاقل چنین کار باطل خدایا نخواهد کرد بلکه میتوان گفت که معبود منوبند هیچ چیزی
 وجود ندارد زیرا که جمیع ارواح واجب الوجود همیشه موجود و مانع از همه قیودند ایجاب
 بنایینی چه و آن ارواح مقدسه را بجز و اکراه در قیود ابدان آوردن و به الاثم و اثم
 بردن و از اوج و جوب و تقدس تخصیض امکان و تدنس بردن از عقل و فهم و شعور

و درست و با عتراف بیدیان عاقل کار می نهند که در آن ضرر غیر موجود و نفع خود منقوض
چنانچه در اقرارات گذشت و موجب نیز در حق ارواح ثابت گشت صحبت بیدیان بخود
با چنین قوم زشت در نخورسی پانخس گذار و پند سعدی گیر بهرگز از شاخ بید بر نخورسی و بجا
دانست که در مقوله است باسد و ملائکه و کتبه در سله و ایوم الآخر و القدر خیره و شیره
و البعث بعد الموت طرفه تهذیب و عجب تربیتی واقع ست و در یافتن اسرار آن خیلی نافع و
آن بر وجه اختصار این ست که دین الهی نه برای آن مقرر ست که در ذات حق جل شعا
جلالی و جمالی فسیاید بلکه مقصود این بهبود آن ست که انسان را کمالی حاصل آید و آنچه بر
آن مخلوق ست رونماید و پیدا است که ناز و نعیم دنیای دوزخ با وجود فتنای گوناگون
بدان نیز زد که مرد عاقل برای تحصیل آن لذت باطل و نعمت زایل مشتقتها در زو پس
محقق گشت که عالمی دیگر باید که کمال بی زوال و اقبال بی وبال پیدا آید و ظاهر ست که
طلب مطلوبی بدون علم و یقین ممکن تواند شد پس ضرورتی افتاد که بحیات آن گردند تا
از سببات جاودان غافل نشوند و در لذت دنیای دنی فردوزند و معلوم ست که آن
سعادت جاودانی غیر از عبادت ربانی میسر نتواند بود و طاعت صمدانی تبرک عبادت
غیر حق مشروط ست و ترک عبادت غیر بدین عقیدت منوط ست که هیچکس را از خلایق خلق
خیر و شر و مالک نفع و ضرر نشناسد و یقین داند که هر چه از نعمت و نعمت در سبب و مشر
و عیش و مسرت ظاهر میشود از همان معبود دیکتا صادر می گردد و برین تقدیر هیچکس را جز
قادر مطلق معبود بحق نخواهد شمرد و همان رومی نیاز بدرگاه بی نیاز و قادر بی نیاز خوا
آورد اما این عقیدت در دل او کام منزل را سخ نتواند شد الا برین وجه که رسولی صاحب
معجزات پیدا آید و تشیید ارکان عققاد فرماید و الهام ایزدی را که عبارت از کتاب ست
بیان نماید و زبان وحی ترجمان بطریق نزول خطاب سعادت مآب کنشاید که این کتاب بول
ملک مقرب از درگاه رب العزت بمن رسید باجماع طریق تحصیل کمال از حالت مال ازین بیان

نشان پیدا است و سبیل صلاح و فلاح بود ایا محمد صلی الله علیه و آله و السلام علی من اتبع الهدی
 اندر من قاطع در مطلق آنست که خالق جمیع امور باشد و ایقاع عداوت و ضلالت که قرآن
 بشیطان منسوب می کند دلالت بر آن دارد که البیس خالق شر در باشد **شیطان** این کلام
 تا تمام سر اسر مهمل است و بوجه بسیار محتمل اول اینکه قرآن البیس را نسبت باغوا و تبلیغین
 و خالق شر و نفرمود و بجز داغوا خالق شر نه تواند بود چه در اقاربات گذشت که بانی
 بید خبر داده است که در دوسه از او را بید بکار خواهد گشت و بانیان ادیان
 بهمانا بظهور خواهند آورد و مردم را از غایت اغوا از راه خواهند برد پس بنابر عهده
 اندر من خدای برهنه را قاطع در مطلق نباید شمرد زیرا که نسبت ضلال و اغوا به بانیان
 ادیان کرد و دوم آنکه اگر شخصی ترک کاری گیرد همین قدر توان گفت که این کار از دست
 او صادر نیست نه آنکه قاطع در نیست نمی بینی که اگر حکمی مجرم را بجلاد سپارد و بدست خود
 نیاورد نتوان گفت که خود قاطع در نبود سوم آنکه مذہب اهل سنت آنست که هر چه موجود
 می شود وجود آن از حضرت واجب است اما بنده در حق فعال خود کاستی بنابرین حقیقت
 شیطان نیز کاسب افعال خودست که اغوا و ضلال باشد و ازین لازم نیاید که خالق
 فعال باشد نه در حق فعال خویش و نه در حق اعمال غیر چهارم آنکه بنابر مشرب غزال نیز این
 اشکال وارد نتواند شد تا مذہب ارباب سنت چه رسد زیرا که قول غزال برین منوال است
 که قاطع در مطلق بقدرت و اختیار خود در ذات بندگان قدرتی آفریده است که فعال
 ایشان بر آن مرتب گردیده پس قدرت بندگان از قدرت حق صادر می گردد و فعال
 عباد از قدرت مودعه ظاهر می شود و برین تقدیر وجود فعال بقدرت ایزد متعال است
 به اگر در بندگان قدرتی نمی شد بهیچ فعلی صادر نمی گردید و خلاصه کلام ایشان آنست
 که فعل بنده از بجز قدرت و اختیار او صادر می پذیرد و قدرت و اختیار او از بجز قدرت
 اختیار حق وجود میگیرد و این بدان ماند که مرد می سنگ بشخصی زند و سنگ سر او بشکند

این مقدر خداوند است
 چه بندگان را شکر
 و بنابرین غزال
 مثال خود را نشانند
 و چهارم در حق بندگان
 باشند و بقیه شیطان
 بنابرین کافران و کفار
مسئله

شده بے زوال میگرد و بعد مرگ در عالم ذات جاسی میگیرد و بعد از آن تبدیل قوالب
 نمی پذیرد پس ثابت گشت که این همه توار و ابدان مبنی بر وجود گنا مان است و وجود گنا مان
 در قبضه اختیار بندگان است پس وجود عالم موقوف بر قدرت و اختیار بندگان خواهد بود
 نه بر اختیار معبود و برین تقدیر در قدرت او چیزی نیست نه روستی از ارواح و نه بدنی
 از ابدان و نه فعلی از افعال پس عاقل مطلق خواهد بود نه فاعل مطلق آری اگر بنده را
 قادر مطلق خوانند بجا است و بر تقدیر دوم بندگان مجبور و از اختیار خود محروم خواهند بود
 چه برین تقدیر هر چه از ایشان ظاهر شد از خدا صادر گشت درین صورت خدای مغرور و مض
 خود را فاجر مطلق باید گفت نه قادر مطلق چه قبل ازین محقق گشت که عالم قوالب گنا مان
 منوط است و وجود گنا مان بجهت اختیار خدای نمودم بوطست مدیکم بر بیان حجتی دیگر که
 بر دوام مقرر مبنی است یکے آنکه هر قبحی که از آفرین قادر مطلق سرزند منسوب با فریدگار
 خواهد بود و لهذا روح بشر را که ملوث به شر میشود در زند مهرب خود فریغ خدای تنالے
 نتوان گفت ورنه لازم می آید که به گویان کافرو فاجر و زانی و دزد و امثال آنها باشد دوم
 آنکه روح بے قالب را شعوری و ادراستی نتواند بود و بیان این هر دو در اقوال ائمین
 ثبت گشت بنا برین دوام مسلم می گویم که اگر مغرور و مض شود که خدای مغرور و مض خواهد بود
 بوجود آدره مقرون با روح میگرداند لازم می آید که کافرو فاجر و زنا کار و شکار و
 امثال آنها باشد چه روح انسان بدون ابدان کاری نتواند کرد و ادراستی بکار نتواند
 برد پس هر چرخه که از سرزند از قبایح خدای نمود خواهد بود برین تقدیر را در احوال
 هیچ چیزی نباید شمرد و چون این امر محقق مقرر گشت ثابت شد که خدای نمود و مطلقا
 تا به قادر مطلق چه رسد فظلم بود دست خمی که دم نبودش و روزی غم نمی دمی فردش
 تا که نه زرومی اختیار می و بگشت درون گشت زار می و دهقان سپهرش گوشه دید و
 بر جبهت و از دو گوش برید و مسکین خجک آند می دم کرد و نایافته دم و دو گوش گم کرد

هر کس که ز حد بردن بندگان گام نیست سراسی او سر انجام با جمله اگر اندر من نخواهد که یکی از دو
مذهب مذکور غزال دست پناهد بگو جاسی تو خالی ست اما خواستی شیطان را سراسی عمر ارض خود
ساز و با اعتقاد تاد مطلق پر داز اندر من شیعیه و معتزله می گویند که شر از شیطان معاد
می شود و این دو تعالی را در آن دخل نیست **بیت شگن** قبل ازین ثبت شد که مذهب
ایشان چیست و ظاهر گشت که نه شیطان را خالق چیزی می شمارند و نه ایجاد فعال را
از خدای تعالی مستغنی می پندارند بلکه یقین میدارند که اگر خدای تعالی با اختیار خود
قدرت در ذات بند نمی آفرید این فعل صادر نمیشد پس چگونه توان گفت که خدا
تعالی را در وجه شر هیچ دخل نیست و نمی گویند که فعال را شیطان خالق می گویند
چه دلاوری است در ردیه کیف جریح دارد و اندر من اگر گویند که بلیس نفس مژده
او سجده کند نمی کند گوئیم برین تقدیر نافرمانی از دست می رود و عقوبت شیطان در
نمی آید و نیز ندانم می آید که خدای تعالی شخصی را بر کشتی امور گردانست **شگن** قبل
ازین معلوم شد که سلمان باینها محتاج نیست بقطع نظر از گذشته از اندر من پیرسیم
که مراد از فرموده الهی چیست اگر چنان ست که خداوند تعالی شیطان را گوید که طغیان
کرده باش در دل مردم و سوسه های انداز گوئیم که این سخن هیچ اطمینان نخواهد گفت چه
جایی آنکه کسی از عوام اهل اسلام گوید و اگر بگوید لازم نتواند شد زیرا که در کیدات از بید
نقل شد که بندگان مجبور اند و هر چه بظهور میرسد از خداست و باین همه بنده لائق سزا
در چون عین زنا و ظلم و سرکشی از خدای خود سر میزنند و بندگان را بناتق و عقوبت
نمی بینند و نافرمانی می آرند چه جای سبب است درین که شخصی را خود بطغیان
گمرداند و باین همه او را نافرمان دانند و عقوبت رسانند خود در فوائد قصه باندان
دیدیم که بید بایس را فرمان داد تا پدر و برادر پی را با جمل شیعیه مامور گرداند و گوید که خیر
پنج شهر بن و هیچ اندوه را اینجا طراوه من با جمله بطریق اصول نبود و هر چه مرغوب طبع

یعنی اگر با نفوس بانی
یعنی اگر با کعبه بانی
بنود و نام و ساکن
نخداوند را
پنج شهر بانی
با خداوندان دار
و باین از بندگان را

باشد ثابت نتوان نمود و اگر مرد آنست که خداوند تعالی بپادشاه خود شیطان را بر خود
 و طغیان قدرت دهد و باز پادشاهش غمخیزی او در کنار او نهد بر حسب مصلحت شود و جای انگار
 نخواهد بود چه در شهرات گذشته که غوایت و طغیان اندر دیو تائینی فعلی نا بجز در اراده
 خود شهید و اندر قصدی و شہوتی نداشت و باین همه بگیناسی او را تا فرمان قرار داد
 بکفایت صد هزار ساله مبتلا گردانید و با وجود این قدر کفاره نشان رسوائی در اندام
 تا ابد گذاشت و همچنین داغ سیاه بجهت علامت گناه بر روی چند ما همواره باقی داشت
 اندر من اگر خدای تعالی قادر مطلق بودی کفار را نگذاشتی که با پیغمبر این ادبی
 کنند و نیز امر بجا و کردی بلکه سلام را بجز در اراده خود مردج نمودی **بشکستن جواب**
 تحقیقی قبل ازین ثبت افتاد اینجا بنیاد الزام نتوان نهاد که اگر معبود و نه قادر بودی
 خراسان و بوزنیگان را بقتل را و ن ماسور نظر معبودی بلکه بجز در اراده خود او را بپاک نمودی
 و در تلاش مجبوره خود کوه و صحرا پیمودی و در ذوق لیلی بر طریق میخون غنمه اندوه و غم سرودی
 و ارمیون مرده شکل میمون پیر سیک و بار و بال قتل تال کشیدی و خون صد هزار این شتر
 خاص و معتقدان با اختصاص بر خاک مذلت زنجیری دو سینه صلح بر شتر داد جانان **بشکستن**
 بلکه بجز در اراده و مشیت خود را و ن را بپاک ساختی و نامت مدید صبر و قرار در بناختی
 و را و ن را نگذاشته که با زن او چندین بے ادبی ما کند و ننگ و ناموس او را برهنه
 چه با وجود قدرت زن خود را پیش بگذاشتن و طریق دیوئی و قلنبانی مرعیه شستن
 کار هیچ شریعی نتواند بود برین تقدیر جز این نباید گفت که وقوع آن از قبیل عجز و خطا
 است نه بر سبیل رضا و اختیار و ازین جا توان دریافت که مسلمانان بر محمد رفیع عظیم
 می نهند که او را دوباره تصرف را و ن مضطر و بجز قرار می دهند برین تقدیر چون مجبور است
 معذور است و نه دوا این از جاده ادب دور دور میرسد و بر تبهک حرمت و آما ده میشوند
 شعر ده چه خوش طبعی بمن زده پشیر را بی خوشی نشن زده دور اقرارات او گذشته

که خدای هند مدتی مدید خوشیان و دوستان خود را در مذلت و مضرت میگذارد و در آنجا
 بعید از دست مخالفان در رنج و تعب میدارد و چون رنج و تاب آنها بسجده غایت میرسد در کتاب
 بر روز کرده از جناسی ملی دینان میراند بنابرین قهار می گوئیم که اگر خدای هند قادر بود
 خوشیان و دوستان خود را بدست مخالفان نمی سپرد و مدتی مدید از دست دشمنان
 در رنج و تعب نمی پسندید و بدکیشان را نمی گذاشت که بیخ خوشیان او برکنند و گردن
 دوستان او بزنند و عزیزان او را در مذلت نگینند چو عجز خدایت بود و حساب نگیند
 درین تنگ میدان کتاب اندر من قرآن خبر میدهد که اگر خدای تعالی میخواست فرق
 فرقهها از میان برینماست و بجز سلام در هیچ مقام مشهود نمی گشت **بشکستن** این آیت
 در مقام اثبات عجز آوردن راه جهالت پسر دلست چه ازین بیان عیان می شود که قادر مطلق
 یارای آن دارد که مجموع اقوام را در بقعه اسلام درآورد اما نخواست چه هر کارش مبینی است
 بر حکمتی و مبتنی بر مصلحتی باقی ماند این که در میان خدای کتیا و رام دستا فرقی تمام است که
 پیدایر خاص و عام است و آن این است که اگر خدای حقیقی دفع کفر میخواست ناپدید می گشت
 و مجبور بود از غم ستیاسیکاست و هر لحظه وصال او را می خواست اما بیچاره چه می کرد که
 کارش از پیش نیست شهر چند گونی امی بر بهمن رام رام و حق تعالی حاکم است و رام رام
بدر من اگر بنده ب محمد یان قادر فعل خود انسان است خدا را قادر مطلق نباید شمرد و اگر
 خداست نام جزا و سزا نباید **بدر من** میگوید که در مذله هندو خالق فعل هندو نیست
 اگر خود هندو است خدای او قادر مطلق نخواهد بود و اگر خدای اوست جزا و سزا را نخواهد نمود
 و اگر گویند که فعل هندو بخوابش او رومی نماید گوئیم خوابش هندو از که پدید می آید اگر خداست
 عقوبت چراست و اگر از خود است خدا را قادر مطلق خواندن بیجا است **شهر بیان** تو قطع
 سانس تو شد بزبان تو از خیزان تو شد **بدر من** شیطان را تا قیامت مهلت دادن
 از تقدس بعید است می آید که او را نمی آفرید یا مهلت خوانمی داد یا بجز و قصد غواض نامی بهر

به شکل اینجانب از عین علم صغیر اندر منی یکست که بانیان ادیان سراسر بطلان راستی
 مدید مملت و ادون روز تقدس بدنس نهادن مست چه از نشان قدوسی خیلی بعیدست که
 خدای بنود بانیان ادیان را آهسته رفته در تمام دور کلمه مملت دهد و نهایت اقتدار
 و کف ایشان نهاد تا حکام بیدار بر هم نهند بلکه بیدار از پنج بر کنند و همه مردم را از راه بزرگ
 و هموار رو باغوا آورند میبایست که آن طاغیان را منی آهسته رفته یا مصلحت بخوانی بخشید
 یا بجز قصد غوا بفنامیرسانید و مردم را از غوایت میرانید و باید دانست که عادت
 اندر من نیست که شبهه بی اصل را اصل تر ثبات خود قرار داده مذکور می نماید و بعد از آن
 بحرافات بسیار و دنیایات و دراز کاری گراید و در وی سفید کاغذ را بگناه سیاه میکند
 و برین تقدیر درین مختصر جامی آن نیست که در جواب الزامی آن همه ثبات او نقل شود
 پس لایق هر مقام نیست که اصل و هم او را بر اندازیم و طریق الزام را محین سازیم
 و به ناظران اذن دهیم که بقیه خرافات او را بر خوانند و همه مقولات او را حرف بحرف
 به اتمام رسانند از من مسلمانان خدای تعالی را عالم الغیب و همه دان میخوانند آیا
 نمی دانند که آزمودن بندگان در قرآن مرقومست و آزمایش برایی دریافتن نامست
 به شکل جمیع عقلا را معلومست که اندر من از تجربه عادات مردم محرومست و نه تحقیق
 می شناخت که آزمودن بر سه وجه رومی و بدیگی آنکه برای وقوف خود باشد چنانکه نرید
 دعوی کند که عمر و دوست می دارم و عمر در ایقینی نباشد بنا بران از زید چربی غریزه
 طلباید تا یقین حاصل آید دوم آنکه آزمایند نیک آگاه باشد اما از جهت غلام گیران
 شخصی را بیا زماید و از همین قبیلست آنچه در او اکل کتب رد ادیان میگویند که درین دور
 بیازایم و ملت یهود را بنیم و مذہب مجوس را امتحان کنیم چنانچه اندر من نیز در آغاز کتاب
 خود می گوید که اصول اسلام را بمیزان عقل می سنجم و پیدا است که مولفان را در بطلان
 آن ادیان قبل از بیان تردوسی نهیاشد بلکه تالیف کتاب بنا بر اظهار غلط و بر تباہان

رومیدهد و بر همین سبیل است آنچه از سلطان محمود در وی است که روزی همه غلامان
او عرض کردند که مادر خصائل و شمایلی از ایاز برتریم و در ملک ملک برابر و وجه خصوصیت
سلطان جوانی نداشتار و روزی بیه غلامان لشکار رفت در میدان شیرازیان و پهره
سلطان پرستاران اشارت کرد که یکم از شما با شیر درآور و مجموع پهلوی دیدند الا ایاز
که بر حسب و کمر بهم پهلوی بر بست و گفت که جان بر امر سلطان فشاندن حق است
که بر من است **ع** سر بر سر راه تو گذاشت چه بجای شد این بازرگان بود او اشد چه بجای
سلطان چون این جان نثاری دید ایاز را برگردانید و خواجها تاشان او از نشان خود
تاشان او فرقی نمایان دیدند و زبان از لاف و گزاف در کشیدند و ظاهراً است که این
امتحان که از سلطان روم و برای اعلام دیگران بود نه برای آنکه برسی داشته باشد
و غیبی نمودار شود سوم آنکه آزماینده را نه علم خود مقصود باشد نه دانستن غیر مطلوب
بود بلکه مجرد الزام حجت منظور افتد تا مدعی وقت کار لاف استحقاق خود نزنند بآنچه مستمم
اول در حق داناسی کل منقود است و در دهم دیگر موجود چنانچه در ابتدای قرآن وقوع
آن پیدا است چه انجا هویدا است که چون ملایک عرضه دادند که نظر بظاهر حال ما یم
که بخلاف سرائیم چه نتیج و تقدیس و طیفه ما فرشتگان است نه کار افراد انسان
که ایشان فتنه ما خواهند گنج و خون ما خواهند ریخت پس خداوند دانا شرف علم آدم
صفی پیدا آورد و آثار استحقاق آن زیده آفاق ظاهر کرد و خطاب فرمود که آیا شما
نگفته بودم که من غیوب را می دانم و شمارا بران اطلاعی نیست بآنچه قاعده مستمره حکیم مطلق
است که آثار استحقاق مقربان پیدا آورده و مدعیان را الزام کرده مقبولان مقبول
و مردودان را مردود و میفرماید تا وجه خصوص و آثار خلوص بر بندگان جلوه نماید و وقوع
بیان این قانون از حصر بیرون است و قرآن و حدیث باین مضمون مشحون چون این
طریق نیت بر تو کشف شد تحقیق نعمان دریافت که معبود خود از حکمت محروم و عدل

و دادش همیشه نامعلوم بلکه معدوم است چه اگر لاف انصاف زندجی نتواند آورد من
 زیرا که مهندوان را بجز اتم قوال گذشته میگویم و دغدغه دوران نمی پذیرد اگر کسی از بنگله
 نیک کرد و چون مردم بدکار بنجیر غم دالم گرفتار شود و عذر آرد که مراد خواری پس
 می داری و سراسی عقوبت چرا می پنداری جابر جابر چه تواند گفت جز اینکه در قالب گذشته
 بدکار بودی آیا بیچاره نتواند گفت که درین قالب از گناهان اثری پیدا نیست و از کابله
 دیگر خبر ندارم و ای از خیالات و فریاد از چنین عدالت مع باطل است آنچه مدعی گوید به
 و اگر این عذر چویری بنجد و مصوبه او بر بخت جایی نیست که گوید چه حجت نماید حجاجی را
 بر خاش در هم کشد روی را به آتش الله خدا می حقیقی چه حکمتی بالغه بنیاد نهاده است که
 کرام کاتبین سر داده و بندگان را وقت جزا و سزا علم هر صواب و خطا بوجه اتم
 عطای فرماید تا دجه مشوبت و عقوبت جلوه نماید پس در عدل و داد عادل حقیقی رتبی اندو
 و صبی نتوان گرفت چون از جواب تحقیقی باز پرسیم بطریق الزام توان رفت در صفحه ۱۲۳
 میگوید که راه ستی را فرمود تا در آتش رفت بت شکن می گوید آیا خبر داشت که پرده شتر
 ندیده اند اگر گویند که از مودن بنا بر صلاحتی بوده است گوئیم انجانی بنا بر حکمتی روزم
 است و در بجا گوت مذکور است که کشن روزی گویان را در بیابان گذاشت تا کسی
 از آنها دل از جان برداشت و آخر ظاهر شده بیان نمود که این همه متجان صدق مود
 و خلوص محبت بود و در البیک این آیه کاندک ملاحظه باید نمود که چون راون ستی را در
 رام هر سو گشت و نمیدانست که مکان کجاست من کجاست تا است گشتان نشان داده
 و چه بهانی بوده است که کافی نمیدانست و ناظم را مانع تلمسی آتش شنی گشتان این فتنه میرا
 که سکر یون بنوان را پیش رام و چمن فرستاد تا هر در بر حال خود اطلاع دادند و این تخم
 آغاز نهادند نظم هوای مجوبانی گم بیان پر به آسبکه چرخ بین زمین را در مضطر به پیری هر چند
 هم صحرای بصره به نشان ملت انجین به این ها کابله سی رنجه و الم من متلا این به گرفتار غم و

چهارم از این
 چهارم از این

در دو عالم این پنج آند که انصاف توان داد که رام اگر چه خدا نبوده است اما بخت میمون داشت
 که بخدمت میمون رسید ورنه هر چند راه صحرامی سپردی مقصود نمی برد و شب همه شب زرق
 ماه خانگی مهواره احترامی شمرد و در سکنه پیران مرقوم است که در زمانه پیری بید غرق بود
 و چون خدای نهود بغیر از ملاحظه آن برای کجا و جهان قادر نبود چچه اوتار گرفته در جمیع اطراف بحر
 هزاران سال شناورمی کرد تا بید بدست آورد اینجا نیز از انصاف نباید گذشت که در اینجا
 بحر عظم رسیدن مقصود بهر سانسیدن تهنیتی خواهد و علم شن خود پیدا است که چون راجه سال
 کشن را بدروغ از قید پدرا و خبر داد زار گریست و ندانست که حال این خبر چیست و نمی دانست
 و کاش اندر من حاضر می بود تا خدای خود را پسند می میداد و با او در میان می نهاد که سخن شن
 شنیدن محض الهی است نه شرط آگهی اندر من اگر چه مفسران تا ویلات آیات مذکور پیر دخته
 اند اما مقبول نتوان داشت چه جانی تاویل بر جایست و در هر مقام میاست **شکل** تحقیق
 طرق آزمایش شنیدمی و طریق تدقیق دیدمی و دریافتی که مفسران تاویل پیر دخته اند
 بلکه طریق واحد از طرق سه گانه ممکن خسته اند حالا بر سر سخن بید میرویم در اقرارات گذشت
 که هر چه بوده است و هست و خواهد بود همه نارین است و او عین همه چیز است بنا برین عتراف
 میگویم که خدای مفروض بنود عین جابل و عین غافل است بلکه عین تجهات و عین حماقت
 ورنه عین همه چیز خواهد بود پس هر حماقتی که از نهود بوده است اوست و هر جهالتی که خواهد بود
 همه اوست شعر مبارک مدحت مجبور و مفروض تواند من حماقت عین نارین سفاقت عین نارین
 و هر چند که بر همان بنا بر رفع عار ندیب خود تاویل عبارت بید پر دخته اند اما تاویل فاسد
 و حرف کاسه پیشیت و ازین قطع نظر مقام تاویل کجاست که نیست برین تقدیر کلمات نفیر
 محل عتراف نتواند بود مثلا اگر کسی از هندوان گوید که هر چهار بیدی فائده هست و فروغ آنها
 همه فاسد تاویل توان کرد که مراد از بید درخت مشهور است و در اقرارات بعضی از عبارت
 لیتا نقل شد که بر سوداگر واجب است که همیشه در تجارت اند و طریقی عبادت در حق خود ممنوع اند

تا خود را سنگار گردانند و ذکر از خدمت مشبار و ذمی رونما و بطاعت نشاند تا نجات
یابد و هم برین قیاس نجات هر قومی در وضع خود محصور است و بر دوش خود مقصور و چون نجات
بشارت می دهد که سعادت سوداگر تبرک عبادت منوط است و نجات خاکروبان بجا گردونی
مشروط و فلاح پامی کو بان برقص و سر و دم و بوط بر بختان خود را می بتاویل آن می گویند
تا عیب خدای خود را پیشند و بانی بیدانت خدای خود را نادان می داند و هر چند بر بخت میگوید
که نجات از زبان مخالفان منقول است اما این سخن نامعقول است و مولف ایمان شاستر که در فلق
کرگزار خلق قرار داده است و آفریدگار نماده گوهر برهن تبدیل بکار برده از قبیل مجاز شمرده
باش و بیشک شاستر مانند بعضی دیگران زمانه را خالق می شمارد و هر چند اندر من و بتاویل می آید
اما به ادعای مجاز می تواند بود و موجود سانسکه شاستر بر کرتی را کرتار می گوید اگر چه اندر من
براه خلاف پوید اما این سخن در می مقبول نیست و همچنین تا ویلات و دراز کار برای دفع عار بسیار
و ازین قطع نظر تا دلیل دیگر کلامی نیست و در هر مقامی متصور اند من از این میان مقبول است که
چون ابراهیم را در آتش انداختند فرشتگان در جناب کبریا معروض ساختند که اگر ازین دست
خلیل را برانیم ازین روایت معلوم شد که خدا تعالی از حال او خبر نداشت و شاکل رهی باشد
والا مباحث که دعوی خیابان دارد که بحث در اصول است و دلیل چنین می آید که انان عباس بن
اگر چه نام کتاب و فصل و باب مجهول است و در تعلیمات ثبت افتاد که خبر فیضان مقابل اصول متفق
نخواهند چه جایی آنکه روایت بی سند و مقبول افتد پس اینجا بر اند من لازم است که اول ثابت
کنم که این روایت سناد می آید ابن عباس را در وثانی یا به نبوت رساند که سر و طر روایت در هر
از را و این موجود است و ثانیاً محقق گرداند که خبر واحد و عزیز و مشهور نیست بلکه بحد تو اتر
رسیده است تا شایسته معارضه اصول قطعی تواند شد و قبل از اثبات این امور از مرتبه قبول
منزه ها دور است و اگر با پس خاطر مقابل قابل قبول است جایی شکال نیست چنانچه مقوله همین قدر
ثابت تواند شد که بنا بر بحث خلیل بدرگاه خلیل عرض کرد که اگر اجازت رود و ابراهیم را

۲
بجاست داده

۳
بجاست کرده و در کتاب

علیه السلام بر اینم این معنی از کجا مفهوم شد که معلوم الهی نبود و نیز از حدیث درست معلومست که چون خداوند تعالی فرشتگان را اذن داد پیش خلیل گرفته و فرمود که اگر حاجت قبول افتد بجا آریم فرمود که حاجت اعانت شما نداریم پس محقق گشت که اجازت ملائکه از جهت آن بود که خلوص خلیل را علیه السلام مشاهده نمایند و خداوند تعالی میدید نیست که عاشق صادق باغیا را خواهد پرداخت و غایت خلاص او خواهد نمود **اندر من** در قرآن آید است که خداوند تعالی محمد را در شب معراج از کعبه مسجد قضی رسانید حال آنکه مسجد قضی صد سال پیش از ولادت محمد مسمار شده بی نام و نشان بود **بیت شکر** معترض قوا رنج دان را باید که منقح التواضع لطیف مورخ انگریزی دلیلم بیل صاحب معاینه فرماید تا هرزه ندراید در تاریخ مذکور مسطور است که مسجد قضی در شهر اورشلیم است که آنجا بیت المقدس در ایام سلف ستاده بود چون یکی از قیاصه روم که هنام پرست بود در آنجا مفتاح عیسوی بیت المقدس را بخرید و بن برکنده مسمار ساخت بعد از این سه صد سال قیصر روم بسبب آنکه آن مکان مولد حضرت عیسی است مسجد قضی را تعمیر ساخته بود و عمر بن خطاب در ایام خلافت خود سه آن شهر را تعمیر نمود و بتی بلفظم بجای این مورخ بنام جدید مسجد قضی پیش از معراج قریب سه صد سال بوده است اینجا قوا رنج یعنی اندر من بنایت و وضع پوست حکایت در ویشی را حکایت کنند که در عهد اورنگ زیب معارف الهی معترف بود و کرامت موصوف شاه ارادت پناه عقیدتی با او داشت و در دو سخن چند در مدح او می فرمود و زیر می نشیند اما آثار کار از ناصیه او پیدا بود تا سلطان عارف معروف را مجلس خواند و در ویش در مدح بادشاهان سخن راند تا بند کرد سلطان سکنر پوست و گفت که ذو القربین بهترین ملوک است محمدیه علی صاحبها الصلوة و السلام بوده است و در مجال سخن یافت و گفت که سبحان الله قطع نظر از عوارف حائق حقیقت و معارف دقایق طریقت جناب مقامات آب در علم قوا رنج نیز محارقی تمام دارند و باید دانست که اینجا جواهری نیز میبایست از این بیان کیست که مسجد عبارت از منی است نه از مجرد بنا چنانکه بنده گان هم

مسجد مسجد بنام
از اینجا که بیان
است
از جمله عبارت

گمان می برند و لهذا اگر عمارت مسجدی ناپدید گردد زمین را تا روز قیامت مسجد باید و نیست
 و جمیع احکام آن باقی باید شمرد و بیع آن نارد و است و جنب را نباید که بران مکان گذرد و سبیل
 قیاس دیگر مورد را بشناسد و هر که میزان و ششعب خوانده باشد تواند دریافت که لفظ مسجد بمعنی
 جای سجود است و اینجا عقل مشترکان را باید سنجید که چند است و لائق شایانست یا سزاوار نشیند
 اینقدر نتوانند فهمید که مردم که در سال دو بار بشام بیت مقدس میفرستند و عبادتی انحال
 آن مکان نیک آگاه بود پس اگر جای در دو این شکل خالی می یافتند بشور و غوغا میشتند
 و از آغاز اسلام مجموع کفار لیا م نغمه می زدند حال آنکه گاهی چنین نبوده است بلکه بعضی از ایشان
 این عهد بنای این شهره و همه بر پا نموده اند **در من** در قرآن مذکور است که خداوند تعالی
 از حقیقت سحر بدو فرشته عظام داد تا بر مردم خبر دادند **بشکل** این و هم نیز بر غایت
 غوایت متعرض دلالت دارد و بدو وجه یکے آنکه مفسران در معنی این آیت اختلاف صاف
 دارند گروهی حرف میزنند که در آغاز ما انزل علی الملکین حرف نفی است پس معنی آن چنین
 خواهد بود که سحر بدو فرشته نازل نگشت برین تقدیر تقریر اندرین همه از بگویم گفت و جماعتی
 می گویند که در ابتدای آن حرف نفی نیست بلکه اسم موصول است برین تقدیر تو هم و هم پس
 با دارد و برابر دلانش پیدا است که بر امر مشکوک بنیاد اعتراض نهادن و بنامی تو هم را محکم
 ندارد و آن کار بلیدان است نه وضع رشیدان چنانکه احتمال است چه مجال است لال دوم
 که در استنسیج چیز می در ذات خود ممنوع تواند بود آری بجا آوردن بعض امور و پذیرفتن
 آن قبضه دارد و سحر نیز از همین قبیل است پس در سنن احوال آن کفر و شرک و محصیت تواند بود
 مثلا اگر مسلمانی دانسته باشد که هر که نام فلان دیولمون در خود سازد و بعبادت پردازد
 از پرهیز حق تعالی پیر میرد و تا چهل روز از جابر بخیرد و شوش او خواهد مرد اما خود ایمان مبتلا
 خواهد برد آن مرد مسلمان کافر نخواهد گشت و حال فرشتگان بر تنیوال است که چون کافران
 و عجمان پیغمبران تا سحر ساحران فرست نمی کردند خدای تعالی و فرشتگان را از احوال سحر خوار

بر زمین فرستاده امر کرد تا زیرگان را آنگاه گردانند که حقیقت سحر چنین و چنان است
 و در میان آن و معجزه پیغمبران فرستے نمایان و سر که پیش آن دو فرشته میرفت میفرمودند
 که پذیرفتن سحر و بجا آوردن عین کفر است ز نهار بعل نیاسی و ترک ایمان و مانند آن
 با جمله دانستن احوال کفر موجب کفر نتواند بود و اعلام آن احوال نیز بر تقدیر بیا قیج آن
 ممنوع نتوان شمرد و اگر عقیده اندر من نیست که در یافتن کفر و محصیت نیز ارباب قبیله نفس
 و عصیان است عین مقصود مخالفان است چه برین تقدیر خود کار و مرد و و خواهد بود
 زیرا که ادیان مخالفان بیدرامی خواند و می اند و عقاید منکران کشتن و کشتن بحد و ان می
 بلکه خداست و نیز کافر می بشی نخواهد بود که حقائق سحر و کفر را می دانند و شاید که چنین
 جواب دهد که خدای او چنان نیست که از چنین امور آگاه باشد زیرا که مولف بیدان شایسته
 فاش میگوید که معبود و بنود غافل و جاهل است نه عالم و عاقل و نیز در کتاب خود عتراف
 دارد و باین که هر نفس از قون که در جهان موجود است و هر علمی که در عالم مشهود است
 ما خدا آن خبر چهار بید نیست بنا برین اقرار معبود و بنود قدوس هرگز نخواهد بود که علم عرا
 القاسم و تو باید دانست که بانی بید که مردی بیدین بوده است مردی را سحر و جادو
 تعلیم نموده و تحریص و ترغیب نیز بران افروخته چنانچه در اتم برین بید مذکور است
 که چون خوانند که دشمنی را بک سازند باید که صورت او را بر کاغذ کشید و سرش را زین
 بریده و ببلدان پردازند و پرتش بگوتی دیومی آغازند زهی قدوس که بندگان را
 بتعلیم سحر و تحریص آن از دشمنان محروم دارد حالا بطرف دیگر حرف بایزد که در افرا
 از بید نقل شد که خدای بنود عین بر خیر موجود است بنا برین عتراف گوئیم که خدای برین
 عین کفر است و محض سحر و تاویل کلام بر اندر من حرام است چه قبل ازین خود فرموده است که
 تاویل سخن مرد و دست چه جامی آن در هر کلامی موجود است اندر من در قرآن مسطور
 که در شبهای رمضان مباشرت زنان بر مسلمانان طالع گردانیدیم و این اجازت مذکور

از تقدس الهی دورست و نیز مذکورست که زنان کافران را که بعد فتح دستگیر
 شوند کینزان مسلمانان خواهند بود اگر چه شوهران آنها در قید حیات باشند و چه
 دینی است که جماع زنان شوهر دار را حلال میگرداند بیست و شش در اقرار اندر من ثبت
 گشت که شهوت رانی خدا می نمود چنان از حد گذشته است که با هزاران زنان شوهر دار
 زنا می بے شمار کرده است و قبل از کتختائی بار او با عیشتها بکار برده و بعد آن
 با شانزده هزار رانی شهوت رانی مرعی داشت و پیره زنی گوزنه پشت را بهم گذاشت
 و حال را چنانچه خود معلوم است که چون را دن سیتا را در بود کوه و صحرامی میبود
 و بشوق معشوقه همچنانچه خواهی تا خانانها بر هم زنند خویش نگرفت و ذات عبود
 تو چه قدر دوست است و ملک قدسش همیشه محروس است و گر چه آید چو قلب در قالب
 شهوت زن برود شود غالب و حاجت خود کند همیشه روا و گر زیاده و گاهی از سیتا
 گهر بر در درخت رخت زنان و تابه بنی متاع شان عریان و مدت العمر خوی آن گیرد
 که شمع ز گوشت پان گیرد و این همه مجمل نمی افتد و در تقدس خلل نمی افتد و در اجازت
 و بد خدا یکسی و که در دوست شهوت و موسی و زمین اجازت شود مقامش نیست و
 شان قدسش و او از دوست و شهوت از روی عقل گر چه بدست و از خدا می شما
 بجای خود است و هندوان فرق این و آن صاف است و بی تمیزی شرط انصاف است
 و در اقرارات گذشته که در دین نبود و عمل نیوک مقررست و زنان شوهر دار از نا
 فاحش میسر و هموان اختیار دارند که شوهر خود را بگذارند و دیگری را در کنار آرند و
 و در نیال شوهر آن زن بر همین نعمت زن خواهد شد و تو بکنار و در آن تلکبے و من
 بحکارت گران تلکبے و تو تاج این عهد حصول تناسل نیز ثبت افتاد و تماشا نباید
 و ادشهر می کند دین بنده مان قرار و بوصول زنان شوهر دار و نباید دانست که
 در دین حق محقق شده است که مباشرت زنان شوهر دار گاهی روا نیست آری بسیاری

چندست که نکاح زن از وجود آنها بفسخ میسر و زنا شوهری باطل میگردد چنانچه طلاق
و مسلمان شدن یکی از زوجین و مرتد گشتن و امثال آنها در فقه مرقوم است و از قرآن
و حدیث معلوم است که بعد فتح و نصرت همه ابدان و اموال کفار ملک مسلمانان می شود
پس زنان ایشان نیز در ملک اهل اسلام خواهند آمد و پیدا است که ملک زن منکوحه
ضعیف است و لهذا فروختن و بخشیدن او میسر نتواند بود و ملک کینک خلی قومی است
چه بیع و شراعی او مشروع است و همه او غیر ممنوع و محقول عقول است که با وجود ملک
قومی و محکم علاقه شوهر که در قوت بسیار کم است باقی نتواند بود و در اقارات گذشته
که اندر من نیز اعتراف نمود که هر چه از مملوک است ملک مالک است برین تقدیر مباشرت
قربت زن شوهر دار نتواند بود بخلاف عمل نیوک که زن شوهر دارند در ملک مرد نیوک راسته
و نه در نکاح آن مبارک کردار پس از هیچکس نابکار توان دریافت که درخت بید نشاند
شیطان و مجرب بهتان شهر بید که نه که سوختن دارد و سوزش مهندوان پدید آرد
و در اقارات گذشته که در جنگل نه که مکان مخصوص مهندوان است همه اقوام بسند
در باب خوردن و نوش از یکدیگر نمی پرهیزند بتأیید این اعتراف باید گفت که خدا همی نبود
محبب قدوسی است که چیز ناپاک را بر حسب خواستش شکمندگان ظاهر گردانید و منعی طاف
بظهور رسانید اندر من در سوره عبادت افتاد که اگر خدا می تعالی شیطان را مهلت
نمی داد بنیاد او خواست نهاده است **تنگن** در اقارات اندر منی ثبت افتاد که خدای
هنود در هر دوره که یکبار چنان متدار داد که بانیان او یان هزاره سال سید را از پنج بزرگ
بایکداند اهب باطل پروازند و جمیع احکام او را براندازند و همه بندگان او را
گمراه سازند و مقروء و مقدر کرد که مخالفان را بجای و چشم موید گردانند و بحسب
جهان بانی و گیتی ستانی رسانند و همواره نصرت ایشان مرعی دارد و در دوستان
خود که هست و مانند بگمارد تا دمار از دوزگار آنها برآند و اهل و عیال همید یان را

در جواب کتبی
که ششانی را
مقتل کرده اند
اموال او را که زن
گند و بید و نشاند
نیز از رانی نیز در
تصفیه خود
داشت

در ملک خود آرند و همه را بیدار می خود شمارند و همچنین در جمیع ادوار فرموده که شماری اختیار
 ندارند همیشه مرسوم باشد و ترتیب ادوار هم برین دتیره معلوم رود و بخلاف آن رو بوجود
 نخواهد نمود عیان شد و ازل از بیدار شدن و کمال کمالی بیگانه و تقدیر که هر کجایک بود عین
 خلالت و عیان گردد و شور و جلال پس از هر سنگی کجایک و بدو و بر غم پیر و ان
 دین بند و الا می بند و ان این رسم معلوم کند همواره دین بیدار و دم و خدای بید
 اگر قدوس بود و چنین تقدیر کی جاری بود و اندر من در قرآن مذکور است
 که هر که را خواهد بدایت فرماید و هر که را خواهد گمراه نماید **بیت ششم** در اقاربات گذشت
 که خدای بنود پیر و مادر خود را اول بغایت عرفان و نهایت ایمان ممتاز فرمود و بعد
 از آن از روی حکمت که هر چه چنان گمراه نمود که او را طفل نادان خود پنداشتند و در
 خدمت خود داشتند این چه اختیار بود که رو نمود و نیز ثبت گشت که چنین نه مایه را
 در عین حیض خواری بر جمیع احوال قوال نامحدود مطلع می سازد و بجز وضع
 در خلالت می اندازد و سر و گرد علم بی پایان عیان است که تاثر در جمیع سخنان
 مگر در یقین برق جهان است و می پدید و دیگر در جهان است و اندر من عقیده سلام
 است که هر چه از خبر و شورش ظهور میکند آفرین قادر مطلق است پس خالق شرک
 و زنا و دروغ نیز اوست و هر که چنین بود تقدس او کو **بیت ششم** در کمیدات بر من
 و اقاربات اندر من ثابت گشت و ثبت افتاد که حج و بیدار دارد که هر خبر و شورش
 و همه در تصرف و تسخیر اوست و اینک میترسی اعتراف نموده است که او بدن بی حرکت
 حرکت داده روان می سازد و اندر من خود معترف است بآنکه قبل از تعلق بدن روح
 بشر شعوری و اراده ندارد و از حجر بیدار می شود که خدا صاحب اختیار است و روح
 بشر بے اختیار و اندر من خود از بیدار آورده است که هر روحی هر چه در قالبی کرده است
 موافق آن در بدنی جا گرفته رنج و راحت می پذیرد و قادر مطلق او را بجز او سرایر

کمال نثار دو غالب آنست که بانی اتمین بید بهین نکته بے برده بر زبان آورده است
 که او بے صفت ست و جائیکه همه صفتها در وثابت کرده است مراد از ان این است
 که همه اوصاف نقصان در دست مهم عیبا از دست اندر من عقیده مسلمانان
 آن ست که محمد معشوق خداست شاعر ایشان میگوید شعر دل از عشق محمد ریش دام
 رقابت با خدا می خویش دارم **دوست شستن** در وسیله تخم گذشت که معنی محبوبیت
 و یکپس از اهل اسلام چنان عقیده ندارد که جناب ختمی آب را معشوق حق شمارد و محبت
 چیزی دیگرست و عشق چیزی دیگر و مراد از محبت نیز همان ست که گذشت و اینجا شرم
 و حیا می عده نمود و راتیک باید دید که شعر شاعری در بحث اصول اسلام نمی گذارد و از
 مسلمان امید آن دارد که جز کتب معذوره بر زبان نیارد و بالجملة رحیم کیتار ابرارام سیئا
 قیاس نباید کرد و قبول الهی را چون اضطرار مراد صحرانورد نباید شمرد اینجا احتمال آن نیست
 که بنده از خاصان حق در عشق زنی رعنا صبر و آرام را دعا گوید و مدتی در جست
 و جوی او بهر جهت بچوید و در خدمت میمون هومان و سکر مینا پذیرد و با قتل بال
 برگردن خود گیرد و خانانها ویران گرداند و از خون خاصکان خود آب زمزم آسمان
 رساند تا دل آرام خود را می آرام او گردد و سبب آرام او میاشود و چون در بندگان مقبول
 این همه متحقق نیست چه جای تشبیه که در ذات حق محقق گردد و اندر من اگر خدا محمد یا
 رحیم بود می فرج حیوان حلال نفرمودی و اگر گویند که در عوض از ارناز و نعمت بسیار
 بیخوان کرامت می فرماید جوابش آن ست که اول رنج و الم رسانیدن و بعد از آن
 نیاز و نفع مشرف گردانیدن مقتضای رحمت نتواند بود **دوست شستن** در اقوات گذشت
 که جمیع علمای شاستر بر فرج جانور در مقام جگ اتفاق دارند بنابرین عتراف میگویم
 که اگر خدا می علمای شاستر شاستری رحیم بودی بدین جانوران امر نفرمودی و اگر گویند
 که در عوض از ارنازنده گردانیده بهشت رسانیده و خوشوقت می نمودند جوابش آنکه اول

بغایت اذیت رسانیدن و باز محظوظ گردانیدن خلاف رحمت است و در منو شاستر
 مذکور است که گوشت خوردن نهیمین رواست و پس بلکه در راس السلطان در اس
 الجدی بلدان کردن و خوردن فرض است و نیز مسطور است که برهمنان را حرام و خورگوش
 و مانند آن خوردن رواست و نیز در همان شاستر شلوه کے مسطور است که مضمونش اینست
 گوشت را نذر دیوتایان مینران کرده خوردن گنا نیست آری جانور خانگی و ناشناخته را
 نباید خورد و نیز ثبت است که گوشت و شراب خوردن و مباشرت با زنان کردن روست
 و در مهابارت و بهاگوت شکار کردن رام و کچم کشین و اینچن محقق است پس اگر محمد
 رحیم بودی میل صید فکنی نفرمودی بجماعت نبودید و شاستر ویران بیکان برنج
 جانوران گواهی میدهند انشاء الله درین باب کتابی جدید گانه ترتیب خواهیم داد
 و بحکم عقل و حکمت نیز قباحی ثابت نتوان کرد و پنجم سلیم شاه دست بوین که انسان غلامه
 موجودات است و اگر هزار جانها می خیسند اسی خدین نفیس شود عجیب نتوان دانسته
 برتر است از گا و خرشان بشر و گردانی کمتر می از گا و خر و گر بشر میرد و قتال اینست و در بریر
 گا و طور می گیرست و دیده و اکن موت آن تا نابین و حال تا چسبست نیز پابین و جرم
 او را بین چه رسوا می کنند و کفش میا زند و در پا می کنند و جان هر کس فراموشی بریزی جان
 سلطان به زبان شکرچی و اگر در اهل عالم در گرد پی تواند برد که ساکنان این جمیع بلدان
 سوا می هندوستان از ایران و توران و خراسان و روم و روس و فرنگستان و خلا
 و ختن و غیر آن ذبح جانوران را ممنوع نمی شمارند باقی ماند ملک هند ویرین سرزمین نیز هندوان
 کشمیر و پنجاب و کابل و سند و در اس و بنگاله و نیپال و برهما و غیر آن می خورند اکثری از ایشان
 بسیار رغبت می فرمایند و بعضی سال و ماه بهایی میلی می نمایند باقی ماند وسط هند آنجا نیز اکثر
 اقوام مثل راجپوت و جاث و کایته و برهمن قنوجی و غیر آنها تناول میکنند باقی ماند مشقی از
 بانیه و امثال ایشان که در ظاهر آنقدر بر زبان میزنند و در باطن اکثر ایشان نیز لذت

کباب می دانند چنانچه بارها در قری و امصار مردان کار آرموده و معاینه کرده اند و میگویند
و اگر برادران آن لذت شناسان خبر نداشته باشند چه عجب که این امر متعلق به دیگران است
نه برادران و از زبان ایشان شنیده ایم که ترک این غذای شریف نه از روی شاستر است
بلکه بر آن ناپدید است بجهت پشه گان فرسخی چند میخوانند که عقلمای
تمام روی زمین بر پشه های آنکه بر آن می دانند و حال ایشان نیز برین آیین است که گاوان
و سپان را از یتیمی صعب میرسانند چه بارها که نمیهند و چه زخمی که می بینند
بارها خم میزند از بارها و زار می آید ازین آزارها و خود گو میار مردون خوشتر است و یا همیشه
بار بردن خوشتر است و از کار و بار بوزار و زار و تو درین غوغا که مان عذری میار
که رسن در گردش می نماند و گاه ز بی حسی بپوش میزند و پشت او صد بار برایش آزار است
تو گمان داری که رحمت کاست و گزشتی آن را بجهت یکد و بار و بر حیات خود گمانی مرگ اختیار
گزشتی بانی داشته آن بی زبان و رحمت تو شرح دادی بر زبان و بی خطا زندی نه بدش را خطا
با چنین زحمت بگو رحمت کجا و بر آری حکمت آری مخفی تواند بود که اگر گوشت خواری از میان
بر خیزد کار جهانیان بر آید و بر هم و بر هم خواهد شد نمی بینی که هر قومیکه از خوردن گوشت محروم اند
تو گوشتی صد و اندک یا گاهی شنیده که فرقه برهن یا بانه دفع شر در جهانیان کرده اند و شما
قوم و مذہب خود بر روی کار آورده اند و بنظم و نسق پرداخته اند و بنیاد و اثر بر انداخته
یا و وار هم که روزی در قصبه اترس شنیده بودم تقریباً شصت تنی هزار نفر از برهن و بانه فراهم آوردند
بود چون بکافه نشاط گرم شد قفا تا یکی از نهانان سیوه فروش در برابر نوشته نشست محاسبه
در شمار کل و جابجاء شو علیین او گزشت و گفت این ثرولیده موسی بدیو می گشت و در روی گفت
که بر خیز درین اثنا حاضر می آمد و بر سر او بی زدن نهان برخواست و مصلحتی نمود که نهان برخواست
حاضران عذر را خواستند تا فتنه فرو نشست آری اهل همان دین جهان اگر سلطان و لشکر نباشند
کار همه از هم پاشند و استقامت برون نصرت محال است و نصرت موقوف بر قتال است و

وقال وجدال از خوردگان دال معلوم پس لازم آمد که گوشت خوارگان باشند تا دل فساد
 خوشند با جمله حرف پست فطرتان شنیدن دست از عقل کشیدن ست سخن سحره دال گداز
 در و بهدلول آرا میگویم به بیان تنبیهی چند که در دفع و هم نهند و نه پسند تواند بود و کیسه آنکه پنجه
 بنود اعتقاد دارند که جانها بر کیسان اند پس چنانکه انسانی را بی گناهی نتوان گشت گاو و گوسفند
 نیز نباید گشت سخنی بی ثبات است و از قبیل موهومات زیرا که برین تقدیر بر بندوان لازم
 آمد که شبانه چراغ و شعل نفیروزند تا جانوران را نسوزند خصوصاً در زمانه بر سر گال که صورت
 حال مشابهه میرود و برای منفعت خود چندین جانها چربا باد میدهند از که این عقل منطقی
 یافته اند که چندین پروانه مارا هلاک میسازند و دم آنکه در اقوات گذشت که از زخم گاو
 کرمان را بر انداختن رو امید دارند راحت گاو را لازم شمردن و حرمان را بهلاک پسران
 از کریمان و درست ستوم آنکه نوکری سپاهیان را جایز بشمارند اگر چه خویش و بیگانه را
 بقتل آرند تا خرمه و چند بجهت زن و فرزند بهم رسد و سیر می نمک دست و در روز می سرو گان
 در قصبه با ترس پارس نا ته را بازدار میکشیدند هندوان بشو بهر وقت ایشان رسیدند
 تا کار بخوریزی کشید برهنه پا رسیدند که آیا این قال رواست گفت بلی گفتند عجب است
 که اینها در زخم خود عباتی بجای آرند تا ساسانی برند و بر شما از آوردن تنی کربنی نیست
 چرا این قدم مردم آزمای روی برهنه است و انفعالش از حد گذشت چهارم
 آنکه گاهی در شکم هندوان کرمان پیدایمی شوند و بهلاج آن میرد از که اگر هندو با آن گهم
 برابرست این امر چاقور است پنجم آنکه از خرد بین انگریزی محسوس میشود که در هر آبی حرمان
 خرد و حرکت می آیند پس باید که هر آب را ترک دهید تا معالیه شما آبی نشو و شستم آنکه از هندوان
 سوال میرود که بعقیده بیدیان آفریدگار شیر و پلنگ و بازو شاهین و امثال آنها کیست و لازم
 چیست اگر غیر خدای هندو باشد گوئیم چرا زوحسابی برهنی گیری و عبادت او نمی پذیری می
 آید بدی که بر خدای تو غالب آمد مخلوق خود را بر آفریدگان او میگرداند و اما طایفه زوگارا

آنها بر آید و اگر همان خدا می بودست این را چرا آفرید آیا نمی فهمید که جز گوشت جانور
 غذایی ندارند این چه رحمت است و آید چه کم است اگر این همه جانوران تنگناری در قالب
 گذشته بدکاری پسندیده بودند چرا بد و فرخ نفرستاد تا سزای خود یابند و برای نایابی
 جانوران بد نیانشتابند شاید که جواب چنان باشد که خدا می نبود و خرد داشت که اینها طریقی
 رحمت خواهند گذاشت و اگر گویند که این درندگان بهترین بندگان بوده اند و همواره
 با حکام الهی عمل نموده اند تا درین قوالب مسرتا و لذتتا و دیدن جادوار و این سخن بنا بر طرز
 اندر معنی تعلیمی گشت و حق تعالی آنکه از تجربه معلوم است که جانور اینک و دندان دارند بد و نوع اند
 یکی جانور اینک گوشت خوارگی مصروف اند و دم بجایمی که بخلاف آن مصروف اند آدمیم به ملاحظه
 حال ایشان که از کذا هم قبیل است بر اهل تلاش پیدا است که جانداران گوشت خوارند در
 جانب یمن و یسار و دندان محکم نمایان دارند چون شیر و پلنگ و گر و دیگر جانوران
 که اصل خلقت آنها بر گوشت خوارگی نبوده است این دو دندان در دمان آنها خلق نموده اند
 چون گاو و گوسفند و اسب و انسان نیز این دو دندان قوسی دارد پس محقق گشت که
 اصل فطرت او بر خوردن گوشت قرار داده اند و کسانیکه را نمی دارند از اصل آفرینش خود
 دور افتاده اند هشتم آنکه قبل ازین از بید نقل شده که اندر دیتو عابدان نامحسور را قبل
 رسانید و خود را از وبال گناه بری گردانید و گفت که خون این بهیمرقان بهیست نامه
 ایشان بی اثر آید تا باینکه گفت که اگر بانی بیدر جیم بودی خون بندگان بدر نفرمودی
 اندر من اگر خدا می محمدیان رحیم بودی برای رواج دین امر بقتال نفرمودی جهانی را
 بناحق قتل میخوانیدی بت شکن اگر خدا می بنود حجت داشته اند و دیوتا را بر عدد هزاران
 مردمان به سرفتنکماشته و قتل ایشان بدرنگر دانیدی و اندر را بجای کردار خود رست
 و باید داشت که در میان قتال مسلمانان و قتل پیدایان که از شاه دیوتایان روئود
 فرست میایان است چه متبعان قرآن را بابایان را ملاک نمیگزینند و طبعان بید میباشان

بنی بایست

اندر دیوتا

بنی سوزان بیدار

بقتل میرسانند و پیدا است که قتل مخالفان موافق عقل و کیاست هست و قتل موافقان
 مخالف فهم و فراست است **ع** و در نظر در کار اندر کن که از طبع درشت و صد نه اران پیروان
 بیداری است را بجست **ع** قول اندر شوخ حرف بجاست و کشتی پیروان بیدر است
 بید و قرآن ز قتل داد جبر و یک فرق دو حکم را بنگر و حکم آن قتل اهل اقارست و حکم این
 دفع اهل انکارست و قتل جمع معرجه گشت بدر و قتل منکر چرا بود و منکر و بیداریت چنانچه شکر کرد
 قتل میرفت بدر کردند و باجمعه چون قتل در صورت اقار مقررست این کار بر تقدیر انکارا و لی
 ترست و نیز این حرف گوش باید گرد که اگر معبود هنوز رحمتی میداشت برای زنی باران
 نمی آویخت و صد نه اران بندگان را با خاک و خون نمی آمیخت و در قاتل کشتن بر روزگروه
 قتلها نمی انگیخت و خون جهانی نمی ریخت اندر **من** در قرآن مذکورست که و لقد فرانا
 بهنم کثیرا من الجن والانس یعنی بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریدیم ازین آیت
 معلوم شد که بسیاری از جن و انس را بهجت کفر و جهنم آفریده است و تقدیر بران رفته است
شکل طفلانیکه شیخ مائت عامل خوانده باشند دریافت که حرف لام در زبان عرب معینا
 وار و از انجمله کی لام عاقبت است که از انجام کاری خبر میدهد چنانچه گویند **ع** لدو للموت
 و ابنو الخراب و برآید برای مردن و بنا کنید برای ایران شدن و مراد ازین مصرع است
 که مردم را وقت زادن مردن مقصودست و اهل عمارت را هنگام بناخانه خرابی مطلق است
 بلکه معنی آنست که برآید اما انجام کار مرگست و بنا کنید اما آرزای ویرانی است برین تقدیر
 معنی آیت چنان خواهد بود که بسیاری از جن و انس را بیا فریدیم که انجام ایشان جهنم خواهد شد
 و ازین قطع نظر در ماسبق ثبت افتاد که معبود هنوز در حق جمیع ارواح بشر که واجب الوجود
 رفارغ از همه قیود و از ازل تا ابد جو و تقدیمی رومی دارد و بر زندانهای قوالب می سپارد
 و حالانکه نه ایشان را وجودی داده است و نه منقعی نناده پس شل و غالمی نتواند بود و قبل
 زین ثابت گشت که از ازل کلچکهای نامنظمی متدرک کرده است و مردم را بکفر ضلالت نامحسوس

سپرده و مرگوز خاطر ادب چنان نبوده است که همواره در سبک روانی تا هر یک بسعادت ابدی
 و نعمات سرمدی گراید حال آنکه میتوان گفت که گوشه‌ای بلکه پوششی میخواند و آن این است که بید خبر داده
 است که بانیان ادیان کاذب تمام عالم را خوانموده در غایت کفر و جهالت خوانند و فکند و تعلیم
 که هر یک تمام جهان را گمراه کند چه قدر گنامان عظیم داشته باشند پس از حال او معلوم است که در قضا
 سابق آلوده گنامان نامحدود بوده است چه خوبی در شستی اعمال بر تالی بقدر فعال غالب
 گذشته رومی دهد و در حق غالب سابق میگویم که آن همه اعمال نگوئید نیز بنا بر فعال خیر
 غالب سابق تر ظهور نموده است و بهترین قیاس تا ازل شناسا پس ثابت گشت که بانی دین
 کاذب شقی ازلی بوده و بعد از انوای همه جهانیان چون خواهد مرد قابله بدتر خواهد یافت
 و باز اعمال بد خواهد شناخت و همچنین مردود و ابدی خواهد بود پس بعقیده بید متحقق گشت که
 اندامی نبود همه بانیان ادیان را کافرون ازلی و ابدی گردانید و هست و شل این بر
 در حق نیکو کاران نیز جاری آید نمود نا ظاهر شود که سعادت ازلی و ابدی دارند با جمله دنیا
 اخبار قرآن و اعلام بید این قدر فرست که قرآن بسیاری از جن و انس را شقی ابدی مقرر
 و پس و بعد مرد و بسیاری را شقی ازلی و ابدی میخواند و چون این سخن مقرر گشت همه خرافات
 و افسانه‌ها که از انجا در قلم آورده است حرف بحرف بروی باید خواند و سخن در بید بانی پید
 اند که اندر آید و اند که چون ابوب پیغمبر و نبوت شیطان مجال و سوسه ندیده
 و ابوبی در وضعت که اگر مراد ابوب و پیغمبر می بهم صدق و صبر و اذیت
 و هر رفت خداوند علیه البیس را بر اذیت او برگذاشت تا مدت او را در رنج و تعب
 و اذیت این روایت دوم معنی پدید می آید کی آنکه ابوب را بے سبب معاقب نمود
 و در آنکه غلامی المیس در رضای محمدیان کار گرفت و بت شکن این دهم کاسد سبب
 بر فهم اندر معنی ولایت ناز و از بیان او دو معنی عیان می شود یکی آنکه داد و ستد
 دوده است دوم آنکه غلامی دهم در فهم او کار گرفت و آید و جوی چند است که در انجا

۲
 چنانچه
 در اولت اندک
 است شد

۳

این
 حکم
 در
 این
 سبب
 در
 این
 سبب

این دو معنی سودمند است یکی آنکه این روایت را شناخته است که از اخبار اجباریه است
یا از آثار احمد محمود صلی الله علیه و سلم بر تقدیر دوم ندانسته است که ضعیف است یا صحیح و بر تقدیر
صحت نفی شده است که معنی بر یک سناد است یا بیش از آن و بر تقدیر دوم خبر ندارد که مقصود
بر دو سناد است یا بی و بر تقدیر دوم ثبوت اسانید بحدوث او اترسیده است یا نه دوم آنکه
بر تقدیر یکم این خبر متواتر باشد دلالت نمی کند بر اینکه ریخ و عقب ایوب بنا بر سببی نبوده است
چه احتمال است که قبل از نبوت از اینجا ب لغزشی رفته باشد و عقوبت بر آن مرتب شود و بر مجرد
التماس بیس سوم آنکه قبل ازین محقق شد که قانون ازلی است که خاصگان را بعد از ظهور
آثار صدق و خلوص ممتاز می فرماید و مردودان را پس از اتمام حجت و الزام گرفتن عذاب
می نمایند و ثابت گشت که کار محمود و بنود عدول از عدل و انصاف است و عادتش بر خلاف
و گران و داد و خود را گاهی جلوه تواند داد و دعوی او هرگز قبول نتواند افتاد چه هیچ هندو
نمی داند که آلام و سقاس از چیست و قالب گذشته او بر چه آئین بوده است با مجموعه نهی
سرخسای ایوب کلید گنجهای مطلوب خواهد بود چه مجموع آنها بر ضا و تسلیم آن محبوب حق رنود
نمی بینی که در ریاضات بنود چه قدر ریخ و عقب رومی نماید حال آنکه کار ایشان گاهی بیش از
و مردمی نمی بر آید چهارم آنکه خاصان را در تألم غایت تنم دست می دهد پس هر چه در صورت
نفت جلوه می نماید در حقیقت عین نیست خواهد بود صدق الله عز وجل لا اله الا الله و لا اله الا الله
علیکم و لا اله الا الله و لا اله الا الله دوستان خدای تعالی ریخ و سببی ندارند و کافران چون از عشق حقیقی
مردم اند لذت آنها معلوم عکس بر شمشیر بر فرقه نمی آید از نیست و پیغمبر آنکه اگر مسلم داریم
که اینهمه ریخ و ایوبی هیچ سبب نیست جاسی شکالی تواند بود چه قبل ازین محقق شد که از روی
بید و شاستر و اقرار اندر من و ج بشر در صد و غیر و شرمجو محض است هر چه ظاهر می شود از خدا
صادر می شود پس عقوبت بندگان از ازل تا ابد از سبب بر کران است بلکه ازیت همه
اشخاص انسان و سدا حیوان از جهت گنامان خدای مهندوان است برین تقدیر اگر اندکی

چیزی را ندانند که
را از خود دانسته
بیمه ایشان
عقوبت بندگان
نماید این امر از
نیست و از این
نشان می دهد که
بندگان از این
نشان می دهند که
نشان می دهند که
نشان می دهند که

شود و ایشان فوشتگان اند و هم آنکه عقل و وهم هر دو دارند اما و هم محکوم عقل بوده است
 و ایشان انبیای کرام و اولیای عظام و علمای اعلام اند سوم کسانی که عقل و وهم دارند اما عقل
 آنها محکوم و هم است چون زنان و طفلان و دیوان و بهندوان در بین گروه ابو ذر
 اند و از عقل عاقل و از اینجا است که مدار بهام آنها بر او نام است گاهی بتی چند میباشند و هم بود
 ایشان باشند و کار به انجام می کشند که حکام زندگان بران شجاع بی ارواح جاری میکنند
 و گمان میسازند که اینها میباشند و میبینند و میشوند و میخورند و می نوشند و میخسند
 و بیدار میشوند و گاهی توهم میکنند که گنجایی ارادت و شعوری دارد و گاهی میسندارند
 که از سایه زن حائض و چیز حذر باید کرد که نجاست و نجاست حرکت می پذیرد و در بین
 جامی میگیرد و همه خاندان زن وقت ولادت ناپاک میشود و گاهی اگر بیماری روند شخصی
 عطسه زند یا مرغی بطرزی معین بپزد و از کار بر میگردند و همچنین او نام بسیار دارند که
 بیان آنها اینجا نتوان کرد و سرانیمه نیست که بر همان موهومات و تخیلات ناصح و ترشید
 در سلسله تالیف کشیده خاطر نشان البمان گردیده دین و ملت قرار داده اند و نام
 دیگر نیز راه عقل این قوم زده است و آن اینکه در پرستش دیوان فتنه اند و عقل دیوان
 خود بهواره مغلوب او نام است و توهم ایشان تمام و لهذا اثر دیو و پری در زنان طفلان اکثر
 توان یافت چه در باب قبول تاثیر مناسبت شرطست و غلبه و هم بر طفل مناسبت است
 با تجماع مهندوان بحکم عبادت دیوان مهبودان خود مناسبتی تمام پیدا کرده اند حتی
 که خود را از نسل ایشان شمرده اند و اگر در حال اند من در نگرند توهمند دریافت که
 سرایه حرف و کلام بجهت او نام ندارد و هیچ جا امری معقول بروی کار نمی آید و ظلمت است که کار
 الزام بجهت او نام تمام نتواند شد و باید دریافت که شیخ در اخبار گذشته و آینده واقع
 نمی شود و بهیچانند احکام آن نیز بر دو نوع اند یکی حکامی که حسن ذاتی و لازم با قیاس ذاتی
 و در آنم داشته باشند این قسم نیز منسوخ تواند شد مانند ایمان و محبت یزدان مثل کفر و زنا

و امثال آنها دوام احکامیکه مستقیماً آنها را چنان است بلکه گاهی سن و گاهی بی قیج میشوند مثل
 جهاد و شراب خوردن و صورت جانور کشیدن و تعظیم خمیدن آنکه یکم بر اثبات نسخ حکم و خبر
 در بید و نشاء است باید دانست که بانی دین بنود از نسخ اخبار که عبارت از دروغست محفوظ
 نیست چه جامی آنکه از نسخ احکام هر بهر دواز تبدیل حکم که قیج ذاتی یا حسن ذاتی داشته باشد
 حذر ندارد تا بغیر آن چه رسد حالامی خواهیم که نسخ چند اینجا شرح دهیم تا اندک دلیل بسیار
 داشته نمونه خرداری باشد یک آنکه در اقرارات اندر من ثبت گشت که طریق نجات در معرفت
 بر هم محصورست و معرفت بر هم برین دستورست که جمیع خواسته های ماسومی الله را بر اندازد
 و کذب و کبر و حسد و طمع و غفلت و فرج و زهیمیت و حرص و غریمیت و رغبت و شهوت و عزت
 و مذلت و اندوه و محنت و محبت و عسرت و عسیرت و خوف و غضب و غرور علم و ادب و پندار
 حسب و نسب و اعمال کوبیده و افعال پسندیده و سر دمی و گرمی و گرمی و تشنگی و اندوه
 و شادی و آسایش کلی بر طرف سازد و اگر گفتگو کند هم از معرفت باشد و اگر مشغول شود هم
 بر هم مشغول شود و هر که باین درجه رسیده باشد عارف بر هم خواهد بود و هم در اقرارات
 از گیتا نقل شد که نجات هرگز در همه در کار و بار خود دست بر سوداگر واجبست که همیشه
 در اعمال و دشغال تجارت و معاملات بماند و عبادت و ریاضت را در حق خود ممنوع داند
 تا خود را به نجات رساند و بر نوکر لازمست که از خدمت شش بار روز می هرگز در دنیا و دنیا طلبی
 و پرستش نشاء تا نجات ابدی باید و بر همین قیاس خاکروب در قاص و غیر آنها را بشناس
 بچنان شور آشوری و کجای این بنگی اینجا یک تماشایا بد کرد که طریق نجات مردم که چنان
 بود چنین گشت و چون درین امر عظیم که اصل مقصود دین و بنیاد ملت است تغییر راه یافت
 حال دیگر احکام حسبیت دوم آنکه در مکاتب بر همین محقق شد که در چهار بید هیچ درستی نتوان
 یافت که تناقض هیچ و اختلاف نمایان در اخبار محقق نباشد پس لازم آمد که مهندوان تبدیل
 اخبار قائل شوند و در و غلوئی در حق خدای خود جایز شمارند سوم آنکه هم در کلام برین

گذاشت که در دوره سبک حلال بود که زن بیوه یا شوهر دار که شوهرش مبارک یا بیکار باشد
از نکوکار هم بزرگتر گیرد و در دوره کلک آن عمل خوش محل متروک و حرام گشت چهارم
آنکه بنا بر اقرار اندر من و اتفاق علمای شاستر گوشت خوردن یا بوی کردن در قربانگاه جایز
بود و حالا بحکم دین نبود گناه کبیره شداریافت پنجم آنکه با تدریس آغاز نفع نهان
چنان بود که بر ما دومیته شده یکم مرد و دیگر زن گشت و از آن زن و مرد و نسل انسانی
جاری شد و پیدا است که نکاح اولاد ایشان در آن زمانه مختط بشر صورت متواند بست
گرمایین آیین که خواهر برادر خود را شوهر گیرد و ظاهر است که بعد از آن خنثی هم بر هم شد
و نسبت اقربا بمنوع گشت ششم آنکه هم در تدریس است که جمیع اقوام بنود را مشاکرت
اکل و شرب حرام است و چون در جنگنا که مکان مخصوص هندوان است میرهند خود و شوهر
مشترک را و می گرد و در ششم آنکه قصه در ویدی در قلم آنکه که قبل از راجه در ویدی چ پوری
جایز نبود که دختر خود را بر پنج شوهر دهد و در حق راجه مکرر بود به شری بید یاس و سحر
نازل گشت که راجه موصوف را باید که بجای خنثیانه عمل نماید و هیچ اند و هیچ بخاطر راه ندهد ششم
آنکه از مها بھارت و بھاگوت و غیر آن محقق می شود که رام و چچن و چین و ارجن و بھار می بینند
و بعد از آن این پیش چنان بمنوع گشت که طعام خانه میا و مطلقا حرام است ششم آنکه در زن
سبک هم کاسه شدن شروع بود و در دوره کلک بمنوع گشت و ششم آنکه در ابتدا قبیله و تامل
نوع بشر امتیاز اقوام و اجنبی و بعد از آن با الهام ربانی واجب گشت چنانچه گشت یازدهم آنکه
با دختر خال عقد بستن بر او بود و ششم نیز فرزند خود را به دامادی خال او مشرف فرمود و بعد از آن
این نکاح متروک گشت چنانچه در ضمن تدریس از بھاگوت نقل شد تنخامی دین بنود بسیار است
اینجا نمونه در کاست انشاء الله کتابی دیگر صدرین باب ترتیب خواهم داد و اندر من این آیات
منسوخه دریافت نمی شود که این احکام در علم الهی بسے اینقدر بدت ناقد شده است بشت شستن
از آیات مذکوره دریافت نمی شود که این احکام بر دوام خواهند بود پس غایت کار نیست

که از آیات نه دوا می معلوم میشود و نه عدم آن مفهوم میگردد و آنچه واهمه اندر من
از خود تر شد حجت میشد بلکه از بعض آیات عدم استمرار پدیدارست چنانچه قول تعالی **وَصَغَّرَ خَشْيَ يَاقِي السُّدَّ بَاغِرًا** حاصل مضمون این آیت آنکه از کافران در گذرید و کارزار بر رو
کار میسارید تا وقتی که بجها و مامور شوید با جمله از حکم مطلق نه دوام استفاد و نه انصراف
مفاد پس با تشبیه این کلام بدان ماند که حکام وقت در تابستان فرمان میدهند که گرم
در بار صبح حاضر میشده باشند و نصرت کنی سر و در که این آیت چندانچه ماه خواهد بود و اگر
یکی از رعایا دائم پس دارد از جانب واهم خواهد بود و نه از جانب حاکم در عیت را نمیرسد
که بر حکام اقتراض نمایند که پس اذیت حکم را مخرج نفرومودید اندر من در نسخ حکمتی چشم
میشود و الا آن حکمت را واضح بر سر بیان باید آورد و نه در حق هر بدکاری تو گفت
که هر کار نامی او حکمت مای بسیار مرعیت **بشکل** حکم ترک قتال و جدال با کافران
بد مال منوخت و حکمت ظاهر است چه در زمان اجرامی این حکم مسلمانان فرجی بود
و کفار بسیار پس مقتضای رحمت و حکمت آن بود که مامور بجها و نفرایند و چون گروه مسلمان
قوتی و کثرتی پیدا کرد و دشمنان رفت که فائقوا هم و همچنین در هر نسخی حکمتی موجود حال از
اندر من حکمت بشناس مقتضای میرود که آیا واجب است که بندگان سر بر امری از مروتانی
و نهند و حکمت هر خطابی از خطابات حمدانی در پسند اگر ضرورت گوش شنای چنین یاد کرد
یکی آنکه در اقراش گذشت که بسدی و دیو کی پدر و مادر کشن او تار بجد دیدن او
در پیشند که ظهور الهی است و بدرجه معرفت که ای فایز شدند و بمناجات و مخاطبه پرداختند
بعد از آن خدای بنود انش پرورد را بنا بر مصلحتهای گوناگون مبدل نفیلت سخت
تا شریکشن با طفل خود پنداشتند بت شکن میگوید که آن همه مصلحتهای گوناگون با دفع عجز
خود فاش باید گفت و نه پدر و مادر را از خایت عرفان و ایمان در نهایت ضلالت و غفلت
انگشتان شیعه کفران است **محمد** مصلحتها بقدر لاف گوید هیچ عذر میسازد مصلحتها

عشرین

اهلایا و گنگا میسرند و چرا از شوق سیتا گمان می کشد و در باغی صید تیرنگاه او میشود و چنان
 خود را به راون میسپارد و در تماشای لیلی مجنون میشود و بصبحر امیر و و چرا از دلبر نشانی نمی
 یابد و بخدمت میمون سکر یون میشتابد و چرا از وبال قتل مال حذر نمی کند و چرا از بن جیوه
 او را بسکر یون میسپارد و منخ حکم بید بینا می بخشد و چرا افتنه می انگیزد و خون خامه گان
 خود که همه میمونهند میریزد و چرا از شوق بخانه خانما خا برهم میزند و چرا در جنگ یو اهر اهر
 مجبوس میشود و چرا سیتا را در تشش می انگشت و چرا اسطوبه خود را در حالت حمل در بیابان
 بهر ناک سرگردان میکشند و چرا با پسران قدم میبیدان کارزار میزنند و چرا سیتا را از
 غیرت و در انداخته باز میطلبند و چرا در صورت سیام سندرشبوت را نیهامی پردازد
 و آرا و عاشقتهای بازو و بازنان شومر دار در میبازد و چرا افتنه می انگیزد و خون جھانی
 میریزد و گادری را بے گناه میکشد و شیر و مسکه گو پیان می دزد و دزد روزگار چو
 از شیر خوارگی باز نمی آید و چرا در باب ملکیت پانژوان مشورت تمام می کند و زک را می بخشد
 می گیرد و صلاح سائک می پذیرد و چرا در جنگ درو نه اچار دروغ تعلیم میکند و چرا از
 زبان راجه سال خبر قید پر شنیده در گریه میرود و دست می بندد که حرف شنیدن عیبتبار انشاید
 و چرا بختنگ صیادی از جان میگذرد و مرده او چند روز در خاک و خون خوار و زار
 می افتد و باد تیز خاک سیاه بر روی تیره اش می بیزد و ظلمت با ظلمت می آمیزد و بعد
 از آن فالبا در یزیز شده بر باد میشود و پانمال سگان و خوکان میشود و اجزای او در
 مزبله های مفتد و پلید در لپید جامی میگیرد و چرا همه دیوان را بر پشت خود سوار کرده
 با معالنه آبی در آب میرود و از درون آب سامان شہوت بیرون آورده بر همه قسمت میکند
 و زنی رعنار بیش دیوان فرستاده فریب داده آتجیات می رباید تا بر دیوتا یا ناقسم
 نماید و چرا در شکل ماهی هزار سال در محیط فروخت حبست و جوی بید لازم میگیرد تا دنیا
 خلق و ایجاد پذیرد همه اسرار آشکار بگو و مصلحتهای بشمار بگو و هر یک را جالبیاد در پیش

ورنه میزن طپانچه بر رخ خویش + تو باید دانست که اندر من اقرار دارو که او تار مثل گران
 از خورد و خفت و امثال آنها پاک نیست اما این همه متعلق بقالب است بشکن میگوید که
 حاجت خواب و خورد و مباشرت از جهت آن لاحق میشود که بدن یکبار بدل میخورد و چون
 ماندگی میپذیرد راحت خواب پیش میگرد و چون شهوت زور میکند قربت میجوید جسم مقدس
 که علاقه چنین داشته باشد با اینها چه کار دارد و وجهه ضطرار چیست شعر چیست حکمت که همچو
 جسم عباد نیست از وطن و خواب و غور آزاد + چهارم آنکه در اقراست نقل شد که در جگانه
 چنان طهارت ظاهر و باطن دست میدهد که هم طعامی روا میکرد و از آب و هنر یکدیگر برین
 نمی ماند می گویم که وجه تخصیص مکان چیست و آفتاب که با عتارف اندر من فضل جمیع مظهر است
 الهی است چرا در ابدان اقوام این اثر نمی کند و نیز از بول و غائط یکدیگر که بعد حصول غایت
 طهارت ظاهر و باطن بیرون می آید چرا می پرهیزند از آب و هنر تا بول مردوزن چه فرست
 شعر صاف چون آب حکمتی باید + ورنه بیو دگی چکار آید + و نیز در مرتبه رکبیشری که موجب
 کشف احوال ازل است هم سفرگی دست نمی دهد پس مشکف گشت که از زیارت مکان مخصوص
 تطهیری کاملتر حاصل میشود برین تقدیر باید که بر زائران نیز حال گذشته بطریق اولی
 کشف شود حال آنکه زیارت کنندگان را حالی دیگر رونمائی دهد و بعد از هم سفرگی نیز بهمان
 آتش در کاسه مشابه میرد و شعر چیست حکمت تلاش باید گردد + راز سر بسته فاش باید گردد +
 پنجم آنکه اندر من علامت معرفت او تا چنان قرار داده است که پدر و مادر و جمالی دیگر پیدا
 میکنند میگویم که اگر این اثر واقعی باشد چرا بر خدائی گواهی دهد و بر رکبیشری دلالت کند
 و چه وجه است که مواد و یور با وجود افناسی همه جهانیان خدا نهند و مجید را بجز و قتل یوی
 چند معبود حقیقی نهند و بر سار با وجود ایجاب و عالم خدا قرار ندهند و اگر گویند که در او تار
 تعلق ذات حق بدون واسطه روحی بقالب میباشد بخلاف دیوتایان که آنجا علامت کامله ذات
 قادر مطلق با روح دیوتایان دست میدهد گوئیم که چگونه معلوم توان کرد که در قالب مجید

ع
 بی حجاب
 خانی و شهبان
 م

علاقه بی واسطه موجود است و در کالبدی دنیایان در کمترین منفعت و نیز روح بر
 که علاقه بی واسطه با ذات قادر مطلق دارد و همه عالم را بوجوهی آرد چرا او تا نخواهد
 و خداوند نیز چه سببست که بر دینی واسطه او تا نباشد و جلوه با واسطه خدائی نیابد
 و اگر گویند که او تا دعوی خدائی می نماید و این امر از دنیایان و کمترین ظهور نمی آید
 گوئیم از دنیایان و کمترین نیز این دعوی ظهور می فرماید چنانچه در اقارار گشت
 و نیز قدرت کالبد چنانکه در امر ظهور دست در دادن نیز موجود است در این دیدگاه
 که لشکری عظیم بر شکل هام و کچمن و منومان آفرید و ماران کجایی باران بارید پس این نیز
 او تا باید گفت شهرمان کجاست که میدانی و در نه بگذار دین نادانی و هشتم آنکه در اوقات
 گذشته که همه ارواح در ذات خود واجب الوجود و فارغ از همه قیودند و خدای مسعود
 ایشان را نه وجودی داده است و نه منت ابتعا داده چرا آنها را در بند نمی بندد و در دنیا
 می و در شهرنش محرومانه از پی کین است و مقتضای طبیعتش این است و به هم می کشد
 در بیهوشی که در است که من خالق شر درم و بندگان مجبورند شهر چون خدای
 همه خود می کند و با چنان نیکان چنان می کند و هشتم آنکه چه در است که مردم کتابکار را
 بعد مرگ بدوزخ فرستاده سزای جمیع گناهان داده پاک و صاف بسالم ذات
 نیز سازد بلکه به بانه بقیه گناهان مقید قوال دیگر می گرداند و بیاحکمت بیدیت بیار
 و گرنه ترا با حکومت چکار و نهم آنکه از خدای خود پرس که چرا در قیامت کبری همه عالم را
 می سپاری اگر سبب آن کثرت گناهان است باید که در ملک ظهور آید و اگر غایت طهارت
 اوست باید که هیچکس را بر دیگر تقابلی نگذارد حکمتی صاف بگو از نضاف و در نه بجهت خلقت
 و خلاف و قهیم که درندگان را چو ابطار می دیگر سزای گناهان نمی دهد تا با جزا آن را
 نکشند و باید حکمتی هویدا کن و یا برومرگ خود نمائند و یا زدهم آنکه همه مجرمان را چو
 همراه در صورت انسان پیدا میکنند تا بیدار بفرمند و وقت سزا عذری نیارند که از نیک

در این اوقات گشت
 که در دوزخ و عذاب است

و بعدگاه بنودیم و چرا از انگریزان طریق سیاست نمی آموزد که بدون عظام حکام و شهبان
 رعایا را نمی گیرند و دوازدهم آنکه چون همه ارواح واجب الوجودند که ام یک نازان میان
 خدا توان شمرد و چگونه معین توان کرد و آفریدگار مجموع عالم که بر ما هست در حق او چرا گویند
 که پریم آما هست **آیت** تعین پریم آما به صیت بگو در نه بترس از خدا به نیز دهم آنکه گناه
 در اختیار مجرم و سزا در اختیار حاکم پیشد و خدای بنود سزای گناهی گناهی گیرید و دوم
 نیز جرم او معنی فعل دوم اگر جرم سزا چگونه تواند بود چهارم دهم آنکه در وسیله اولی
 از بید نقل شد که عارف بی زوال میشود بخت شکن میگوید که اگر مراد از عدم زوال نیست
 که گاهی بقابلی تعلق نخواهد گرفت گوئیم که این رتبه خدای بنود ندارد و باید که می چرسد
 و اگر عدم فانی روحست روح فنا پذیر نیست حاجت معرفت صیت پانزدهم آنکه در وسیله
 اولی از بید نقل شد که هر که خدارا شناسد پیش عرق دریایی اندوه خواهد بود و گوییم
 که اگر مراد نیست که هر که درین قالب که هست بی معرفت افتد تا ابد نجات نیابد گوئیم که تفاوت
 ابدی نزد یک اندر من محال است و دلیل ظلم خدای متعال و اگر مراد نیست که از ازل تا ابد
 در هیچ قالبی عارف نشود عبادت بید بی غمست و بدشیش به اثر تازند و سیم آنکه روح شبر
 که نزدیک بانی بید واجب الوجود و پاک از قیودست و روشنی او همه جایگان و فانیان
 فارغ از همه احزان چون بقابلی تعلق می گیرد دولت گنا مان می پذیرد و بدنام الود میشود
 فانی من خیان اعتقاد دارد که ذات خدای بنود هنگام تعلق قوالب بون بدنام میشود و وجه
 فرق بایه گفت و سر این امر نباید بهفت بهفتم آنکه در اقوال است گذشت که خدای بنود
 خوشیان را در فایت بیخ و ثوب از دست مخالفان می بیند و بعد کمال مشتاق جمال خود میکند
 او را میگرد و تا ایشان را مشرف به میدار گرداند و از چنگ دشمنان برماند اینجا نکته چند
 می پرسم کی آنکه تا آخر کلمه چرا غافل میماند و چرا مخالفان را فتح بر فتح میدهد و چنان
 در چنگ دشمنان مینهد و دوم آنکه غایت بیخ و ثوب بنابر غایت جرم و صیت خواهد بود و سیم

که دوستان او بدترین اقوام اند و مخالفان ایشان نیکوترین انام مسموم آنکه بید صریح میگوید
 که عارفان حق در همین عالم کجاست خود میسرند و خداوند جهان می شنود و دوست
 او نتوانند بود الا عارفان بنود پس با وجود خداوند می جایی ستندی چیست اسیر و بندی
 چرا می شوند و کفش بر سر چرا می خوردند شعر جمله حکمتا بیان کن شکار با لافیه بوده ندارد و اعتبار
 نیز در هم آنکه در مقام ملک ذبیح جانور از چه روروست و چه حکمت است که در مقام حلال است
 دور دیگر محال حل آن محال نوزدهم آنکه مرشد دیو تیان چون در حالت زنا در حق بکشد
 بید خوان نفرین کرد و کبر چشم زاده ایچاز بان حکمت باید گفت او که چرا قبول افتاد و نیز از
 مرد که زنا کاری می رود مرشد دیو تیان و یادی عارفان چگونه تواند بود آیا بانی بید
 نفرمود که عارف کسی باشد که از همه رعبتها و شهنوا پاک شود و نیز اینها ناهت می شود که در
 غایت درجه ارشاد از دست او چنین امر فاحش سرزد پس بر خدای موند واجب است
 که بعد این تجربه او را بار دیگر منصب ارشاد که است نکند چه باز همین آئین بکار خواهد برد
 بستم آنکه در مراتب مذکور شد که چون بجز در اراده الهی از اندر دیو تا ناز سرزد بکفاره
 واقعی پرداخت و باین همه علامت گناه او همواره باقی ماند تا دیگران عبرت گسند اینجا
 نیز نکته چند است یک آنکه حکم عقل است که این قفسه در بر تمام قفسه شود تا همه عالم عبرت گیرد
 در نه بند گانیکه پیش از اندر بوده اند پند پذیرند دوم آنکه با وجود کفاره واقعی بنده را
 همیشه رسوا دشمن عین عدول از عدل و انصاف است سوم آنکه بر تقدیر یک کار او
 بجز و تقدیر الهی بود گناه او چیست و بکفاره چه حاجت و دشت بست و حکم آنکه اندر من
 در حق بکشد و پنجاهم میگوید که هر که با وجود صدور گناه بکفاره نپردازد و توبه و استغفار
 نکند بیداب ابدی گرفتار آید تب شکن گوید که در عوض یک گناه بیداب ابدی چگونه
 گرفتار شود و اگر کفاره ادا کند حاجت توبه و استغفار چیست بست و دوم آنکه در
 استدرات گذشت که بر هر مرتبه لازم است که وضع خود را نگذارد پس بر سوداگر

یعنی اگر از ناز و زاری
 در قفسه بیدار باشد
 جزای آنست
 چه باقی است
 خلاف اندک که در قفسه
 عیسای و از ناز و زاری

۲
 اندر من نیست
 که بگنایان بکفاره
 تا بیدار باشد
 در قفسه است

واجب است که عبادت در ریاضت بجا نیارند بت شکن میسر شد که چون معرفت بر هم بر ترک
 جمیع شغال و اعمال و اقوال و احوال موقوفست چه را همه امور را ترک نهند و در عبادت
 در ریاضات مستمره نهند تا خداوندی عالم یابد و بعد مرگ به عالم ذات شتابد **سر این**
 صاف صاف باید گفت به در نه ترک گزاف باید گفت به بست و سوم آنکه بید خبر مید که هر چه
 جز خدای کیست است در نفس الامر موجود نیست و خود می گوید که روح بشر واجب الوجود است
 و باین هر دو عقیده تکلیف میکند بت شکن گوید که بنده طاقت آن ندارد که این جسم و دو
 مضمون را واقعی شمارد سر این حکم محال چیست مع هر کدم از حکمت وجود و سوال به دان
 بیا و جواب آن بمقال به آنجا باز از بلند می سرودند که همه واجب الوجودند و اینچنان سر
 زیر لبی سرمودند که گاهی موجود نبودند و شمع سر خچان چیست اندر زیر ویم به فاش
 باید زد ازین سرار دوم به بست و چهارم آنکه در اقرارات آفتاب فضل از جمله منظر
 الهی سرموده اند برین تقدیر اینو جسم اوتار نیز فضل خواهد بود پس مشتاقان خدای
 بنمود را باید که دیده بر پشتاب دوزند و شوق قالب اوتار که کمتر از آفتاب پر نور است
 نیست دوزند تا هر اجای آن نیست که گویند شمع شاکه در حجاب مهر سیام به نور
 خورشید صبحگاهی فت به کرد در رنگ تار و تیره غروب به قرص خورشید در سیاهی
 بست و پنجم آنکه در عهد را ون عادت معهود خدای نبود آن بود که بر کین قناعت
 فرماید و در ایام سداق بدگرے نگراید و در روزگار جد نبشته دارجن پنهان رونمود
 که بشازده هزار رانی رغبت نماید و شوق گوپیان نیز بیفزاید بت شکن عرضه می دهد
 که این تغییر عادت چه حکمت دارد و در نسخ سیرت دیرینه مصلحتی تواند بود و نیز آنجا که
 صبح طلوع کرده بود و اینجا بطرزی دیگر ظهور فرمود در مسیح صورت پیشینه حکمت
 تصور بزبان نمود بست و ششم آنکه اگر فرض محال اوتار گرفتن متصور باشد عقل
 شهادت میدهد بر بنیکه در عهد بر روز ظهور باید که از قالب اوتار اطوار پاکیزه و آثار

طبیعی جلوه نماید تا هر یکی از بنده گان بافتد اگر اید و خاک صفا گان او از تنهال دنیا برهند و بطول
و تقوی بنهند و بت پرستی و بدکاری از جهان بر خیزد و شهوت و غضب از مردمان برفتن نمود
و در روزگار اقدار خود و برخلاف این همه بود و مشاهد میسر و در حال را بچند آن بود که بهت بخت
بزدنی صرف نموده و صبر از ان خویش و بگانه را ملال فرمود و سیرت سیاه سمند خود طاقت
که بهواه داد شهوت را می داد و در و بصحت شانزد و هزار را می نهاد و مقبولان خود را که بافتد
بودند به ترین نام صرف فرمود و گاهی زبان به پند گشود و خود چه جای آن است
هر که خود را نصیحت نماید دیگری را چه نصیحت فرماید مومن چون چاکرانی و تن پروری کند
او خوشین گم است که از بهر بی کند و از روی دلائل یقین میشود که پیش از ترسین نام کاری
و به طواری در یاد میزد کمتر بوده است و همین کس این سخن را موعود نموده و وضع بی را
سنودان و آن را موجب نجات مقرر نموده از دست و وبال آن بر دست باجمعه از توأم می
کرده است و همه را از راه برده است حق پروری کن بگوشت خلقت طلعت است و در جنان باز می
میگو که حکمت حکمت است و بت و مضمتم که در اقاربات اندر من ثبت شد که بر عقد کلاه دیوتا را
گواه گرفتن ضرورت تا در دیوان جزا اداسی شهادت کند بت شکن میگوید که بچنین
بر دیگر عبادات و معاملات نیز دیوتا یان را گواه باید نهاد ورنه سر این خصلت صریح باید کرد
بست و ششم آنکه اقرا اندر من پنج جاد و روغ را جایز میگرداند آنرا بخیله حفظ مال و تحلی
است پس حکمت ترجیح مال و زرب جان و سر صریح باید فرمود و در حوا کذب و سخی خدائی نیز صریح
باید نمود و چه ظاهرا چنان محقق مینماید که این دروغ آخر کار شرافت پیدا خواهد کرد و در همین
غیرت و شرافت خواهد گشت لبست و پنجم آنکه از اقرا اندر من پدید است که اگر دختر چند و از روی
زنا شوهر می التماس نماید پدر در فرض است که قبول فرماید اینجا نیز حکمتی بر روی کار آنرا در عقل
چنان حکم میکند که عقد خطاری آنرا فتنه با انگیزد و تنگ و ناموس نمایان بر خیزد و کجا باشد
عقلی تمام نخواهد سخی ام آنکه از اقرا اندر من است که برادر خسته و نایب که پیش از یاد

کلان بخت گزیده ورنه بی ادبی پیدا بدست شکر گوید که برین تقدیر خواهر خود را بفرستد
 که بکلیح نگراید تا ملاحظه ادب و رویه نماید سستی بدیکم آنکه از اقوال اندر من بگوید است که قوم خود را
 در محکمه نه بر خوانیدن رواست بخت شکر میگوید که تخصیص آن بچارگان چیست سستی دوم
 باقوال اندر من طعام تنگ و گاز حرام است چه از یکی اندای خلق متصور و از دیگری شستن جانبا پاک
 محکم است بخت شکر میگوید که برین تقدیر طعام را به و سپاهی نیز نباید خورد بلکه طعام خود نیز حرام باید
 شمرده از شستن مقدس چاره نیست سستی سوم آنکه وقت ولادت حیض همه خاندان آن ملید
 میشود سستی این چیست سر نهان گو بیان فرما و بید کا بهید بیان فرما و بستی چهارم
 خدا می بخشد بر همین را با ما است و کرم است اختصاص داد و شود در را خوار و ذلیل نهاد اگر چه عمل
 آن بد و کردار این نیک باشد حکمت این تعصب چیست سستی پنجم اندر من تسلیم نموده است
 که اگر بر همین شود درمی رفتن رساند حاکم را نباید که لپاش بستاند درین جانب در حکمت
 بر می چیست سستی ششم تعظیم گاو چندان است که بول او سرمایه دین و ایمان است و حکمت
 چیست سستی هفتم آب و دهن بهین که برون آید ملید است ازین حکم کما بین حکمت پیدا سستی هشتم
 طفلان را دفن کردن و پیر و برنار آتش سپردن مبنی بر کدام مصلحت است سستی نهم گاو را در حیات
 زندگی تعظیم کردن و بحد موت ادب تا با باطل شمردن چه سستی نهان دارد و چنانکه قوم چهار
 خورون ممنوع است و شکر که از دست ایشان درست میشود و شیر و پنیر که با آن می خورد
 پاک است وجه فرق چیست اینجا بر تفسار بهین قدر حکمت با اکتفا می رود تا حال بیان شایانی
 معلوم شود پس بر اندر من لازم است که بر عقیده خود جازم بشد و بر توضیح هر ارعاز من
 اندر من اگر نسخ جائز بشد لازم می آید که روزی مجموع قرآن را نیز منسوخ کند چنانکه تورات
 با بخیل و بخیل را بقرآن نسخ کرد بخت شکر باین سخن اندر من دلالت دارد بر جهالت و بی
 چه قبل ازین محقق شد که کلام بر دو قسم است اخبار و احکام و نسخ اخبار که عبارت از کذب است
 نزدیک را باب اهلان ممکن نیست و در احکام جاری میشود بشرطی که حسن ذاتی و قبح ذاتی نداشته

باشند با جمله نسخ جمیع احکام مشهور نیست تا با اخبار چه رسد و چون یکی از اخبار الهی نیست که بعد
 جابجایی آب پیغمبری نخواهد بود و آنچه منسوخ نتواند شد پس نسخ قرآن نیز محال خواهد بود و باید دانست
 که در گمان اهل بیان چنان است که به نزول قرآن مجموع تورات و انجیل منسوخ گشت و این نوعی
 باطل است بلکه مراد نیست که بعضی از احکام آنها نسخ پذیرفت و باقی بسبب تحریف و تبدیل قابل
 اعتماد نماند ازین بیان عیان شد که شبهات اندر من همه منتهی بر وجهی است نه منتهی از نهیم
 اندیم بر حقیقت بیداری غیر قبل ازین ثبت افتاد که در دین هندو اخبار نیز نسخ می پذیرد
 برین تقدیر روزی خواهد بود که خدای هندو هر چهار بید را باطل خواهد کرد و خواهد گفت که
 هر چه رو نمود با خواست شیطان بود اندر من اول بار می تعالی بجهنم فرمان داد که نماز
 سومی کعبه گذارد و بعد بجهت حکم کرد که رو به بیت المقدس کند و بعد مدتی باز حکم توجیه
 کعبه داد و **بیت شنگ** غایت جهد اندر من میش ازین نتواند بود که تبدیل قبله حکمتی می خواهد
 و این امر اصول را ضرری نخواهد کرد زیرا که عقیده اسلام نیز همین است که نسخ از قبیل
 حبس نیست باقی ماندن سبک آید واجب است که حکمت هر امری از اوامر الهی معلوم نگذارد
 بهشت تحقیق اهل اسلام آن است که واجب نیست و از گفتار اندر من پیدا است که علم هر
 ضرر در دست برین تقدیر بر دهنه است او است که حکمتها می جمیع احکام بید بر بیان شافی
 واضح گرداند و هیچ جا در نماند و اسرار هر مذکور در خاطر عقلا نشاند تا قابل آن باشد که
 از مقابل نیز التماس نماید که بر سر بیان آید و زنه وظیفه او آن که سر خلعت بر پشت پای
 نذلت نکند و گاهی سنگ بر سر و گاهی سر بر سنگ زند این همه گفتیم بر سبیل ارفاق
 حنان بود و حالا وقت است که در مقام بیان رویم و گوئیم که امر قبله در دین حق خطی
 سهل است که با و فی سبب تبدیل می پذیرد و وجهی دیگر جای آن می گیرد و برای توضیح
 مسئله چند بر قلم حواله میبرد و میگوید که اگر مردی جانب قبله نماند باید که بروی من خود
 رو بجائی آورد و اگر بعد نماز در یکا بد که توجیه مخالف بود مثلاً کعبه در جانب غربت و نماز بجانب

بلکه هر چه از من میگوید
 اینها نیستند بلکه
 در پسندانی ۱۲

شرق رو نمود نماز درست شد و عاده واجب نیست و عدم آنکه اگر جانب قبله دشمنی یا قرض عذر
 باشد ترک قبله گیرد اگر قبله از قبیل اجماعیهات می بود برای در هر سی متر و یک نیکشت سوره آنکه جانب
 خمتی آب صلی الله علیه و سلم بیرون شهر شتر سوار نماز نفل بدون رعایت قبله دائمی فرمودند
 هر سو که مرکب میرفت توجبه رو میداد و درین عهد نیز این سنت جاری و جایزست با جمله این
 مسائل و امثال آنها محقق است که امر قبله بجزترین وجهی متغیر میگردد و سر این غایت که نماز برای
 خداست نه برای کعبه و خدای تعالی از مکان منزله است ایما تو لواقم وجه الهدایه است
 و تخصیص جهت از جهت مصلحتیست که نکته دانات در جامی خود ذکر کرده اند چون این
 کشف شد گوئیم که تبدیل قبله از کعبه به بیت المقدس و باز بکعبه اوست بهی سبب و کمال
 و وجه قومی بنوع دست و از ان میان یکایک این است که عادت الهد چنان جاریست که هیچکس
 عذاب و عقاب نمیکند تا محبتی و الزامی تمام نشود و بنیان همان قاعده مستمره جاری فرموده و بایش
 اینکه بیو دیان را جامی آن بود که گویند اگر احمد مجتبی صلی الله علیه و سلم پیغمبر میبود و بقایه پیغمبران
 پیشین را بغرض و مرود دینی نمود و امتان خود را از مواجعه مسجد اقصی منع شدید نمی فرمود
 پس برای دفع این مظنه خدای تعالی فرمان داد تا رو بدان جهت آوردند و آمدن باقی ماند
 و چون کرده غایت پشروه با وجود ظهور اعجاز و تصدیق پیغمبران و موافقت قبله ایشان از غیره
 سری بری نشدند و الزام حجت با تمام رسید و راه عذر مسدود گشت باز همان قبله اصلی که مرضی طبع
 حبیب بود متقرر گشت پس نتیجه توجبه بیت المقدس آنست که بیود وقت سزای اعمال نتواند گفت
 که مادر حق عدم تسلیم سلام معذوریم ازین جهت که پیغمبر آخر زمان را میدیدیم که مخالفت قبله
 انبیا لازم میگرفت و توجبه آن جهت را ضلالت می شمرد و امت را منع شدید میکرد و بنا بران
 در خاطر ما قرار یافت که اگر پیغمبر بود این راه نمیبود و احکیم بر بیان وجه دوم باید دانست
 که دین حق که از جانب جواد مطلق باشد مقتضای آن دارد که اتم و اکمل و اعم و شمل بود و کمال
 حق چنان تقاضا میکند که کار دین متین و هدایت شرع معین بود و سطر متربان حضرت الله تعالی

پذیرد و تا عامه خلایق روز از خصائل روزیله برتابند و خاصگان ابر مسامحی جمیله یابند و این ابر
 مهم موقوفست بر یک عوام اناهم مدتی دید در صحبت خواص نشینند و مجامعت و دوستی گزینند تا
 آهسته آهسته دلائل بشنوند و فضائل ببینند چه حصول بدین و وصول یقین گامی سپر سر نیست
 که گامی از دور نگامی گشتند و بهمان یک نظر اثر پذیرند و راه عرفان و ایقان گیرند شعرهاها
 باید که تا یک سنگ صلی زان تاب بدلیل گردد و در غنجان عقیق اندرین آداسی گامی سستندادی
 قریب در ذات مرد خوش نصیب موجودی باشد که بواسطه آن حاجت با استد و صحبت نمی پذیرد و این
 تا درست و آتمار صاحب و مجامعت منوطست باینکه در دلها می ارباب هدایت رحمتی شامل
 و محبتی کامل و ولایت نبیند تا تن تبرغیب و تهذیب و تادیب و ترغیب در دهند و مروتیست
 باینکه یک کبیر فرسید تا در امر تبلیغ جهد بلوغ نایستد و بحر من تمام به تخلص اقامد کنند
 و غلبه که گفتم مشروطست بآنکه اندر دین در غایت حسن خلاق و نهایت وفاد و وفای باشد
 و کبر و خفته در میان نباشد تا کار چنان نشود که بر سر سواد امام جلو بفرود شوند و تحقیر نشان
 بکشند و خود را جلیل و دیگران را ذلیل شمارند و ناپاک در زریل پندارند و اگر کسی در برابر
 نشیند از غضب بچوشتند و اگر از سب و آبی خورد و شکل خروشتند و اگر وقت طعام نزد دیگر آمدند و نشاند
 چشم از هم پندند و دل عقیدت کیشان خروشتند و در پی آزار اوقات نشان پندند و اگر کسی از
 عوام خاکبوس بیجا نیارد در سم بالاگن مرعی ندارد و از حلم و تحمل و درشتند و با او درشتند چه نه
 بدعوی و کناره جوی مقصود در افق و خواه بخورد و موجب لغزت و وحشت نخواهد بود و با جمله سباب
 رسیدن را شرط آرمیدن نباید نمود و دور باش را موجب نزدیکی گمان نباید برد و آسای برین
 باین همه مردم آزار می چه پنداری که دل مردم بکف آری آید ای که ارادت ناگمانی نیست بانی
 باید که محبت روانه تا کاری کشاید و بعضی میر آید و باین همه بد و تیرگی جز خیرگی و تیرگی در دیده
 مردم چشم دارد و نظر ارادت در نظر میا شعر سزای واه واه آید چنین اندیشه های جز من قریب
 هیچ جوی و دود تحقیر میخوانی و نمی بینی که کار بر اینجا کشیده است که با آنکه جمعی از اهل همان در دگر گزرا

سخن خوار و خندان
 و باین را که بگوید
 فرای غرض و غلبه
 و در غایت خیر و نیکی
 و در غایت خیر و نیکی

می در تنید و از رسم آن نایبیران پر مهر نمی نمایند بچکس از وضع و شریف نمی پسندد که باشند
 پیوند و دیند و آن را کمترین غلایق می شمارند و لفظ دهند و چون در محاورات می آرند سخن غلام
 کینه ملحوظ میدارند و لا لاکه نام غلامان است بر بند و آن اطلاق می فرمایند و ساده رویان
 بند و ثراد را حلقه گبوش میخوانند و غلام خود میدهند و از بید و شاستر حسابی بر نیکی ندانند
 برین حرفی نمی پذیرند و بر اند و من بخشدند و در می یابند که او نام بند و هیچ بهبود ندارد و نظر
 باین ترقی سکوس که در دین پیدایان نخوس و بر منان نامافوس مشاهد میرود یقین میشود که
 زود باشد که بقیه جالب نیز از هم باشد چون این تحقیق محقق شد گوئیم که بنا قیون بر بیت رحمتی تمام
 و محبتی تام در طبع انبیای کرام رسوخ دارد که خلاق شایان بر روی کار می آرد و در عونت
 و پندار را بنفای سپارد و جناب خمتی آب را صلی الله علیه و سلم درین اوصاف کاملتر و خلط
 خلق فرموده اند و فضیلتی بیشتر از پیغمبران پیشتر مرحمت نموده اند انک لعلی خلق عظیم آتی
 در شان او و در حص علیکم نشانی است از جهان او بنا بران حرمی شدید در طبع شریف
 پیدا شد که اگر میزد و مصاحبت گر سید و موافقت ملاحظه نمایند جامی است که بتدریج چشم
 بصیرت کشانند و در مقام نجات ابدی سید و از جمله سباب وحشت ایشان جماعت قبله
 پیغمبران است پس اگر دستهای توجیه به بیت المقدس رود و در آینه موجب الفت و الهی شان
 خواهد بود و در مدت مصاحبت تعلیم و تفهیم جلوه خواهد نمود تا کاری تواند کشود بنا برین حرم
 و متناخدا می یکنند و عامی سرور انبیا قبول فرمود و دستهای نصیحت و محبت دست داد اما
 اکثر آنها کاری نکرد و جز این حرف از ایشان گبوش خورد که نجات از آن خاندان جماعت
 نه شان فرزندان اسمعیل و یقین شد که این گروه ناحق پزوه بنا بر عادت دیرینه خود
 رو با صلح نخواهند آمد و بر زبان مبارک این دعا رفت که قبله صلی که پسندید و در
 طبع بوده است باز مقرر شود دعا با جابت رسید و جهت قبله برگردید و موجب نباشد
 که خدا می گویم تمنای خاصان بر آرد و دعا می ایشان مقبول دارد و تمنای منی که با وجود

بیخبر بمانی اندر دیوتا نافرین همایو بگویند اثر زرد و دوحامی مرشد دیوتایان عیسی لب ز ناد حق
 چنین که بید خوان بود چنان قبول نماید که بچاره کور چشم زاد چون حال متکبران و زبانان را
 چنان پنداری از نشان محبوب حق چه عجب داری خاصه دعا نیکه بقصد رحمت و شفقت عزیز و بی
 دین و ملت باشد از جهت تالیف قلوب راه که گردگان رود بد حالانبار طرز اندر من گویم
 که شری باین پاسب خاطر پانده آن که با او پیوند پذیرد فرزند می شناسد راجه در و پدر با او خوانی گردد
 و بر آن آورد که دختر پنج شوهر دهد و یکده دستان از خود ترشیده بر خد سبب و آن مرد
 ساد و خطاب کرد که هیچ اندیشه بخاطر راه مده و دختر در میان پنج شوهر مشترک بنده خدا می
 سزای سخت دهد و بداند آن را سازد صفات الهی را بچقدر بر هم زده اند که زمانه فانی فاش را
 عین زمانه میگویند و دوحی و الهام آن را بر زبان نیند دساده و طوطان را گمراه میگردانند
 اندر من عجب تر آنکه در قرآن خود مذکور است که کلام الهی همچو گاه منسخ تواند پذیرفت
 تا بتدوین کلمات التبت بشکن قبل ازین حقیقت بر عقول کشف شد و ظاهر گشت که در
 علم ربانی و کلمات سبحانی هرگز تبدلی و تغیری روی دهد و تبدیلی که هست در توهم بشر است و اگر
 و هم بنده گان سنگی دیگر گیر و ممکن نیست که شان الهی تغیری پذیرد پس تبدیلی نیست در کلمات
 حضرت معبود و هست و خود خدا می بود با عارف هند و می معبود بنابرین که نزدیک او نسخ و دلیل
 تغیر است و از جمله استلزامات آنست که کجای مشترک منوع بود و پدید است که در حق راجه در و پدر
 مشروع گشت معاذ الله معبود و چه متکون مزاجی است که اول منغ را ابدی میگرداند و باز
 بید باین الهام میکند که راجه در و پدر را بگو و امر گن که دختر در میان پنج شوهر بنده و هیچ غم
 و اندیشه بخاطر راه نداند **اندر من** اگر خدای محمدیان صادق بودی محمد را بشکن گوید
 امر نغمه بودی **بشکن** باید دانست که اگر شخصی از امر می خود را باز دارد و بر زبان آورد
 که این امر را بر خود نارد و اگر ندیدم گاوی گردان نگردم مثلاً در غایت ملال و غضب گوید
 نه بگو و حرف نزنم یا از دست مادر چیزی نخورم یا فرمان پدر و مادر نبرم یا گاوی کس را بهمان

سنازم یا هیچ فقری در می نهم یا گاهی نماز نکتم یا گاهی ازین خود قربت بنجوم یا زین گوید که
 خود را بشوهر ندیم این تسرار و در دین مایین منعده نبود و حکم آن این است که نهید
 خلاف مصلحت را بر اندازد و بکفار هر دوازده چون نمی محقق شد گویم که از کلام اندرین نسبت
 که خدای منو و خلاف گوشت و چو رار و اسنه دارد برین تقدیر چنین حرف باید زد که اگر موجود
 معهود و منو و عالم یا صادق یا قادر یا حاکم یا رحیم یا امثال آنها بودی شکستن چنین گویند ما
 امر منور و وسیل این دعوی نیست که در جهان اکثر اوقات چنین سوگند در حال اند و غضب
 و رنج و تعب بر زبان مردمان جاری می شود پس اگر حفظ آنها واجب باشد نظام تمام عالم در هم
 و بر هم خواهد گشت مثلاً بنی از شوهر خود می رسد و میگوید که گاهی پیش او زوم میام و میگوید
 که گاهی بنی از منو و نان و جامه باو ندیم و پدر از پدر بخشید و بر زبان میزند که سفره و شیر
 او ختم و پندش ندیم مصلحت او بنجویم و ترک او گویم و گاهی پسر از پدر بخشید و امثال آنها زین
 میکنند و بر همین پیش امور دیگر را بشناس پس اگر خدای منو و عالم باحوال عالم بودی از برهم
 زدن آنها منع فرمودی و پدید است که در کلجک همه ارواح بشر عهد محکم میکنند که حکام بیدار
 احکام می نهم و اعتبار می نهم و خدای می نهم که شن که رنگ او تارست او تار بنجویم دین
 بنو و راتا با بصل نسیم و میوید است که میوید و نزد باز در و در و تاجک ایشان را با حکام حکام
 بید و اتباع او امر و نواهی مکلف میگرداند پس با عتراق اندرین ثابت شد که خدای او صادق هم
 نیست و چون قدرت آن ندارد که قرار داد بندگان را اگر مخالف حکمت خود و اندر اندر اندر اندر
 مطلق تواند بود و نه حاکم مطلق و ظاهر است که گاهی پدر در حق پسر در حالت غضب میگوید
 که این بنو و گاهی آب و نانی ندیم یا مرد می گوید که جامه و نان برن ترسانم و خدای منو و لازم
 میگرداند که برگرفته خود محکم بشید پس مهربان هم نخواهد بود و لاسنه که در بید زده است که من
 بر سره مهر بانم خلاف محض تصور باید نمود و چنین در صفات دیگر نیز این دلیل جاری باید فرمود
 با آنچه محقق شد که خدای منو و هیچ صفتی از اوصاف کمال ندارد و همین است عقیده اهل اسلام

آرسی اگر همان خود عجلت جوید در دادن پیر و عمو و رنگ کردن عیب است و بدیه است
 که موسی علیه السلام بهمانی نبوده است که از میزبان خود که مقصود عارفان است به تنگ آمده
 زود رجوع نماید و اگر عارفان هنوز بر همین دیر و پشند و گیران را بر ایشان قیاس باید کرد
اندر من زکر ایچون از یهود و گریخت در انشای راه از درختی نذا در رسید که نزدیک
 آبی درخت بنگاشت زکر بیا ندر دن جا گرفت چون یهود نزدیک آمدند از شیطان که حاضر
 بود پرسیدند گفت اینک درون درخت است بر درخت اذ کشیدند تا زکر با و در گشت
 پس فل در درخت جا دادن آنگاه اذ بر فرق نهادن کار صادق نیست **بشنگش**
 در اقرارات گذشته که خدای هند و بسد بود دیو کی را اول بنایت عرفان دایقان نداشت
 و بعد از آن در نهایت ضلالت انداخت تا او را طفل خود دانستند این امر از صادق چگونه
 رو نماید و هم **دو دوات** ثبت شد که خدای هند و چنین نه ما بهر برابر علوم از لیه اطلاع میدهند چون
 آن بچاره کمر سعی چیست می بندد تا بنایت معرفت پیوندد و وقت ولادت همه علوم نامحدود
 غارت کرده او را جا بل مطلق میگردد و اندان چه صدقت آنکه شد که اندر من در انشای این سخن
 سجد و سجد و خود را بدعهد قرار داد و حال می گویم که قبل ازین با عتراف بید و اندر من ثابت گشت
 که هر روحی مجبور است و از اختیار خود محروم پس هر چه در جهان ظاهر میگردد از خدای هند و صا
 می شود بنا برین تسلسل جمیع و دهای دروغ خصوصاً که بجای ایشان ادیان از سجد و هندوان
 صد در می پذیرد پس و ده خلا فی و دروغ با فی مثل او نتوان یافت **اندر من** از قرآن
 ثابت میشود که خدا جسمانی نیست چنانچه یزید و ن و ج الله که کورست **بشنگش** هر دو وسیله ادلی
 از اتمین بید نقل شد که همه طرف روحی اوست پس از بید ثابت میشود که خدای هند و جسمانی است
 و هر جسمانی فانی است و از سام بید منقول شد که او همیشه میخورد و از خوردن مانده نمی شود
 انتهی حاجت خوردن بنی را بیا شد که تحلیل پذیرد پس ازین عبارت دو معنی ثابت میشود
 یکی آنکه مجبور و هند و جسمانی است و دوم آنکه فانی است بخلاف قرآن که به فانی بودن شمار نمی کنند

ع
 در این سخن

و نیز از بید منقول شد که همه رنگها در دست بت شکن گوید که اینجا دو امر به ثبوت میرسد
 یکی آنکه خدای بنود جسم است دوم آنکه ابلق است چه همه رنگها در دست یا قسمی از حجت است
 که هر لحظه رنگی دیگر دارد و نیز از بید نقل کرده است که همان ناراین حجات و مابین حجات
 و همان ناراین زمانه است و هر چه شده است و هر چه میشود و هر چه خواهد شد همان ناراین است
 بت شکن میگوید که ازین عبارت دو امر ثابت میشود یکی آنکه خدای بنود جسمانی هست زیرا که
 حجت است و مابین حجات بلکه صاف ظاهر میشود که کافر و فاجر است چه هر چه بوده است و هست
 از دست بلکه ثابت میگردد که گوه و سنجاست است چه هر چه هست همان ناراین است دوم آنکه
 خانی و متغیر است زیرا که زمانه گذشته است بلکه میتوان گفت که معدوم است چه آنچه بوجود
 نیامده است است و تاویل کلام براندر من حرام است و اگر تاویل گراید در آیت نیز درست
 آید ازین رو آنچه میگویند که خدا عادل است قرآن و حدیث بخلاف آن خبر میدهد چنانچه نفیر
 لمن یشاء و یغیب من یشاء بیاورد و هر کما خواهد و عقوبت کند هر کما خواهد **بت شکن**
 قبل ازین در حکایت بر همین واقعات اندر من محقق شد که بندگان همه مجبور اند و هیچ خیار می
 در هیچکاری ندارند برین تقدیر بید پس را به یکپس ازل ادیان مجال سخن نیست تا با اندر من
 چه رسد از قطع نظر در بیدند کور است که خدای بنود بی صفت است پس از اندر من استفسار
 میرود که اگر این کلام بر اطلاق خود است لازم می آید که خدای بنود نه عادل باشد و نه حاکم
 و نه عالم و نه خالق و نه صادق و نه امثال آنها و اگر کلام را متعید گرداند و مضمون آن چنین
 داند که او را صفت ذمیه نیست گوئیم برین تقدیر آیت را نیز چنان باید فهمید که خداوند تعالی
 هر گاه از روی علم و حکمت خواهد بیاورد و هر گاه از نظر بعلم و حکمت خواهد بگیرد پس در عدل داد
 خللی نخواهد افتاد چه حکمت اقتضای آن دارد که مطیع را عقوبت نکند و ازین نیز قطع نظر جای
 نیست که بنده مطیع را به سپارد و باو گذارد و اعانت بر روی کار نیارد و درین حال تحقیق
 آلوده عصیان و مغرور شیطان خواهد شد و سزاوار عذاب خواهد گشت این همه گفته های

خاطر اندر من بود و حالاً بر سر تحقیق میرویم و گوئیم که اگر بادشاهی عادل که گاهی بظلمی گراید چنین
 فرماید که من آن سلطانم که اگر خواهم بکینا همی را بر بنجامم بجز دین سخن او را ظالم نتوان گفت
 چه چهل کلام جزین نخواهد بود که او قدرته و قوتی و اختیاره تمام دارد و اندر من
 در حدیث دارد و دست که پسران کافران بدوزخ خواهند رفت و این ظلمست **بیت ششم**
 در اقرارات اندر من ثبت است که چون مرشد مجموع دیوتایان با زنی بزنا پیوست بچه بدیخوا
 راه تخم او به نسبت و بدعای سر حمله عارفان کور چشم زاد و در عقوبت افتاد بنا برین
 اعتراف ثابت است که خدای مہود بی گناهی را با پس خاطر زنا کاری عقوبت میکند و حق
 بید خوانی مرعی نمی دارد برین تقدیر اگر خدای حقیقی بچکان کفار را که گاهی از قرآن
 حرفی نخواهند اند عقوبت فرماید دم نباید زد و از بید نقل شد که بندگان در هیچ کاری
 هیچ اختیاری ندارند هر چه میکنند و میکنند برین تقدیر هر کار برنجی میرسد از شامت گناهان
 خدای مہند و نیست و بس جایی اشکال چیست و سزاوار حرف گیر می گیسیت این مہم برای
 ہتر فناسی اندر من بود و حالاً بر سر تحقیق میرویم باید و نیست که در حق طفلان کفار حدیثی
 قطعی دارد و نیست و لهذا امام ابوحنیفہ کہ بصحبت بعضی از اصحاب رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وسلم رسید ہست می فرماید کہ حال طفلان مشرکان نمیدانم و در ابحاث فاسد اندر من
 گذشت کہ در مقابلہ اصول خبر منظون و مشکوک آوردن مہتوکت اندر من حاکمی کہ
 بی موجب از پیکانہ در گذر و عادل نتواند بود و گناہ توبہ و شفاعت بخشیدن نیز خلاف
 عدل است **بیت ششم** از تحریرات و تقریرات گذشتہ جواب این زمین پید ہست و ظلم
 قدیم مہود اندر من ہوید اینجا بر من قدر اقتصار میرود کہ محاد و یو خود بسلکہ ہیلام ایمان
 آورده ہست اندر من گیسیت کہ حرف زند بیان این مقال برین سوال است کہ بعد از تکبر
 اندر دیوتا و امثال او محاد و یو گفت کہ حالاً نفرین کنم تا از آدمی متولد شود و رسواسی
 عالم گردید ازین سخن ثابت گشت کہ از ایشان گناہی عظیم سر زده بود و زہنہ و از تقدیر

سزای شد بد نمی شدند و بعد توبه وزار می بشارت داد که بد عای من از دیوتایان خواهد
 زد و بیکس نکشت عترتی بر شما نخواهد نهاد پس معلوم شد که گناه عظیم بخشیده میشود و توبه و
 وزار می سود میدهد و شفاعت خاصان مفید می افتد و همین است عقیده اهل اسلام که میباید
 نیز بر قه ای آن اقدام نمود و در استدارات گذشت که در اول و آخر و ادب و سبب
 لفظ هر می مذکور است که معنی آن آمرزگار و غفور است بنا برین اعتراف باید گفت که این چه
 خطای قاحش است که از بانی بید سر زده خدای بنود غفور چگونه تواند بود چه حاکمی که
 از گناه در گذرد ظالمی بیش نیست **اندر من** اگر چه تقدس و عدالت او همچون جبرئیل
 کامل و بی انتحاست اما گناه بخشیدن رونیت **بت شکن** بر اهل عقل پیدا است که عبارت
 چنین میبایدست که اگر چه جبرئیل چون تقدس و عدالتش کامل و بی انتحاست اما گناه
 بخشیدن رونیت شهر گمر بودش زبندستان نمونه به باشد کارمند و اثر گونه به
 ازین و اثر گونگی قطع نظر این عبارت فاش میگوید که مرتش نامحسوس و تکرار بسیار لفظ
 هر می که از بید تلقین و گواهی میدهد که آمرزگار و غفور است و آنچه بعد ازین خواهد گفت تصریح
 میکند باین که با وجود توبه و استغفار گاهی گناهی نتواند بخشید پس حاصل این کلام نافو جام
 او آن است که آمرز شمای او بسیار است اما گاهی گناهی بخشیده است و نه خواهد بخشید
 و جهت های او بی شمار است اما گاهی حتی بنظرم در سیده است و نخواهد رسید شهر خواهد بخا
 لغت بر سزانه به کین نخواهد گفت جز دیوانه به الله الله این قدر فهم ندارد که بر تقدیر عدم مغفرت
 مغفرت بسیار کجا و رحمت بی شمار کو و اگر داد و دیش و جزا و سزا همه بقدر اعمال باشد و کرم و نیکو
 نپذیرد و کرمی و عفو می روند به بندگان را با توبه و استغفار چکار و بجز و نکار چه حاجت
 چون ندارد و عفو مبدود و نمود و گریه وزار می پیش او چه سود و چون جزایش فارغست
 از پیش و کم به گرتنای او نمیدکس چه غم به مزد خدمت چون نه کم بخشید به بیش به گوشت و دست
 از سپاس نفس خویش به و در اقرارات اندر من گذشت که بمرت یکد و غوطه آب گنگ به

گفتا من هندو شست و شویا بد و تن صافی بمنزل میشتابد بنابرین اعتراف باید که در
عرق خجالت غوطه زنند و برانفعال خود بگردید و دیگران بروی خنده چه غایت ترک انصاف
صاف تر از آب ست که زنا کاری و مکاری و عیاری و شکاری و مردم آزار می و کوفتی
و قنچه جوئی و راه زنی و پیمان شکنی و غیر آن همه بیکار آب رود و صفای ظاهر و باطن
میسر شود و آیتندیدگان نمره و امصبتا زنند و غفلت نغزین در همان در زمین بقیستند
شعر طوطه دادی وادامه و بنود و شست جرم شست سال از آب رود و مقام طوطه از ظالم
کشید و سر ستمیده عجب اوی بدید و یکد و غوطه میزنی در آب گنگ و تا شوی یک از گنا
می در رنگ و معصیت می شود آب چشم تر و تو مجموعی از آب رود می این اثر و دانند توبه
و استغفار شفا عبت بخار و دیده و شکار را بی اثر شمرند و جوی پستی جوی را در فیه شست
و شوی گنا مان گمان برون خطا مان گذشتن نقش بر آب نگاشتن ست و بس اگر
گنا مان بطفیل محمودی بخشند به که بطفیل رودی و اگر معصیتها پاسبان تابی بیامرزند به که
بحرمت آبی اندر من بند و را در معرض تلف انداختن مقتضای که ام عقل ست و عاقل
نفسی بخود عاید نشود عاقل هرگز کاری نکند که بدگرمی ضرر برسد و بخود نفسی عاید نکند
بیت شگل این سخن که از زبان اندر من برآمد همه جایا و باید دشت که قانونی ست
بدیج و دستوری رفع که هم جمیع شیئات او را بر هم میزند و هم مجموع محمول بیدرا اینج میسیند
و همین یک سخن برای الزام اندر من و همه هندوان و نو و همین کافی ست و هر مسلمانی را به گنا گنای قائل
دانی اما اینجا میخواهیم که طریق اجزای کلام و تصویر الزام نشان عظیم تا وقت کار بر جهان بیاید
رودند و هر جا که خواهند معترض مجیب شوند مثلاً می خواهیم که جلال عاقل بودن خدای بخود
ثابت گردانیم باید که چنین سخن را نیم که قبل ازین از بید نقل شد که هر روحی واجباً موجود
و فارغ از هستی و دست پریشانی او همه جای گمان و شغل او دفع جمیع حرائر بنابرین عذر
گوئیم که آن ارواح مقدسه که در وجود و بقای خود بخدای هندو و فشار می ندارند با وجود

در
جای
نویسند
و
نویسند

مخلوق در وجوب وجود و عدم متیود و مستغنیای هم و استغای اندوه و غم چرا از تقدس
 بتدلس گریند و بقیود عالم مکان رغبت نهیند و سخره مصائب و نواب و آلوده و مطا
 رتارب و فرسوده و هجوم هجوم و بتلاعی عموم عموم شوند و در آلام و مقام و حوادث ایام
 زور و زور و بید متعزفت بآنکه همه مجبورند و از اختیار بکلی مجبور بنا بریت ایشان بآیدان
 بر آفات سپردن و جبر و قهر بکار بردن غایت ضرر غیرست و عدم نفع خود ظاهرست
 و عاقل کاری نکند که دران ضرر غیر موجود و نفع خود مفقود و شد و ظاهرست که ضایع
 الی عدل و بی عقل نتوان گفت پس مقرر شد که خدای بنود و همواج طلست و ایما داد
 اهل و بر اندر من لازم آمد که در زمره سر او گیان در آید چه ایشان نیز بجهنم قانون تمسک
 می جوید و خدای بنود و اساطیل میگویند و اگر خواهیم که هر شبیه اندر من که در حق اصول این
 حق بقلم سپرده است بر دین او نشکینم چنین حرف میزنیم که بنده و ان خدای خود را قاطعاً
 و عالم و قدوس و مهربان و برمی از تغیر و صادق و عادل میدانند حال آنکه یا عتراف
 ایشان این همه طلست و از تحقیق طل بطلان قدرت او خود گذشت که همیشه عاقل محض
 و بنظر زاندر من نیز توان گفت که اگر اندر من نسبت شر و بر غیر خدای خود نکنند و او باطل
 و بد عقل خود بد بود چه در یکجا و شر ضرر غیر موجودست و نفع خدای بنود مفقود و عقل گر چنین
 سخن رجالات آزار نکرد پس محقق شد که قادر مطلق تواند بود و طریق اعتراض بر سوز ثبت شد
 و اگر جواب شبیه اندر من مقصود و شد چنین باید گفت که عدم یکجا و شر و قدرت مطلق را بر
 نمی زند چه اندر من خدای خود را قادر مطلق میدانند و با این هم او را خالق شر نمی گرداند
 زیرا که در یکجا و شر ضرر غیر مشهودست و عاقل کاری نکند که دران ضرر غیر موجود و نفع خود
 مفقود و شد و آنچه میگویند که خدای ایشان عالمست سر هر طبلست زیرا که عقیده ایشان
 آنست که او پدید آفتاب همه است و پدید است که خلق امور خصوصاً شر و در حق جمیع
 ارواح بشر علین ضررست و هر که ضرر غیر با وجود عدم نفع خود را دارد و در مدعی عقابست

پس ثابت شد که خدای بنود جاہل است و متقل او بطل و آنچه بندگان می پندارند که خدا
ایشان مهربان است و ہیست فاسد زیرا که ایدای ظالمان و شرور مغضبان می بیند
و انتقام هرگز نمی کشد چه اگر سزای ایشان و در ضرر غیر موجب و خواهد بود و نفع محبوب و ضرر موقوف
و قتل کاری نکند که در آن ضرر غیر معلوم و نفع خود معلوم باشد پس مهربانی او معلوم
و آنچه بندگان گمان دارند که خدای ایشان قدوس است حاشا که چنان باشد چه زعم بنود
آن است که او خیر و شر را پیدا میکند حالانکه در خلق شر و مرج بشر غایت ضرر دارد و قتل
کاری نکند که در آن ضرر غیر متکلف و نفع خود غیر متکلف باشد پس محقق گشت که هیچی نیست
و پیدا است که از اهلان عیبهای بسیار سر میزند جمال تقدس چیست و آنچه بندگان
ادعای نمایند که محبوب ایشان صادق است که ذبی نیست زیرا که شر مخلوق خود
میگوید حالانکه چنان نیست زیرا که در خلق شر و بشر نمایان است و قتل کاری نکند که در آن
مضر غیر عیان و منفعت خود بی نام و نشان باشد پس حق آن است که صدق او ثابت
و آنچه بر زبان می آورند که خدای ایشان نسخ نمی کند عقیده است که نسخ نمی خواهد زیرا که
خود در بیداری گوید که خالق شر و درست حالانکه در خلق شر مضار غیر موفور است و قتل کاری
نکند که در آن هیچ غیر محقق و راحت خود منفعتی مطلق باشد پس بیهوده است که عقل او
صورت نتواند ثبت و پیدا است که بی عقل را از تبدیل برزخ و در اینجا خود چار نیست
شهر آنچه و ناکند که نادان به یک بعد از قبول سواری به و آنچه میگویند که خدای ایشان
عادل است پس است زیرا که عادل آن است که انتقام از ظالمان کشد و این خود از دست
و محال است چه اگر از ظالمی و او مظلوم ستاند ضرر ظالم پیدا است و عدم نفع خود و بیهوده و قتل
کاری نکند که در آن ضرر غیر لایح و عدم نفع خود و ظلم باشد پس دل نخواهد بود و آنچه
نداد از عدل عدل میکنند و آنچه توهم می کنند که خدای ایشان فانی نیست خالی از انانیت
است زیرا که این عقیده بنا بر اخبار خدای ایشان است و ثبت فتاوی که او جعل میکند

و ظاهر است که او را اجل جلی بران داشته است که خود را ابدی پنداشته و وقت این
 اخبار خدنگ صیاد را که گشتن نکند و بخش بر کند است ندانسته پس تخیر از قبیل خبری بدیدار
 و نیز چون ثابت شد که او عقیل است معلوم گشت که جسمی نیست زیرا که اگر از قبیل روح
 مجرد می بود ماقبل کامل می نمود و پدید است که هر جسمانی فانی است نه جاودانی با جسمه
 بر عتر اضنی که خواهند و هر جوابی که بپندارین قانون پرشمنون تو اند گرفت چنانچه
 بر اطفالان پوشیده نتواند بود و اندر من را اگر گویند که در حق این دو سخن مجمل است و اتفاقا و با برود
 که هر چه از حد و حد در مشیو عین حکمت است گوئیم که جهال معقول است تفصیل هر حکمتی در معرض
 بیان آوردن واجب چه از مجمل کاری نتواند کشود و مفید مقصود نتواند بود **شکل**
 اگر اندر من را در باب تفصیل جمیع اخبار و حکام بید معاف داریم باری حکمتی می بود که
 مفصل باید گفت چه جهال بکار نیاید و از ان کاری کشاید و اینجا علاوه بر امور مذکور پیشتر
 که آنچه خود از بید نقل کرده است که همه صفتها در نگه اند خدای من و موجود است جایی که
 گویای و اندیشه رسد امر است مجمل خیلی محل ورنه آن صفتها و نگه را مفصل باید گفت **پیدا**
 که صفات الهی نامتناهی است پس بر اندر من واجب گشت که تفصیل امور محصور و انما
 و از حکمت هر شانی نشانی دهد و هنوز دلی و درست سعی اندر من پیشگور چه در عبارت
 مسطورند که درست که گویای و اندیشه صفات الهی نتواند رسید پس هر چه از عقل اندر من
 رود بدو یا بر زبان او بگذرد که صفات حق نتواند بود برین تقدیر اگر آن همه بیانیهای
 نامحدود خود را که بر زبان خواهد آورد معتبر داند باید که بید را جل گزداند ورنه بانی
 خواهد گفت که اندیشه و گویای اندر من از حقایق شیون صفات معجز است و جمله و بنظر
 اندر من قرآن خبر داده است که هر چه از کفار صدور یابد مثل صدق صلوات رحم و اکرام
 جهان و مثال آن برباد خواهد رفت و این خلاف بضاف است **شکل** قرآن همین تد
 خبر داده است که اعمال حسنه کافران در عالم آخرت ناپسند است نه در دنیا نیز پس هر چه از قبیل

نعمت دنیا به اهدا می رسد عوض اعمال است چه جایی تنگال است و نیز همه اعمال پسند و آن
 برای تبار است نه برای حضرت سبحان پس خدمت تبار بجا آوردن و اجر آن بر واحد
 یکتا واجب شمردن از بد مسا ملکی خبر میدهند و بقیه لوازم این مقام در آغاز کتاب ثبت گشت
 از فکر آن نباید گذشت **اندر من** طرفه آنکه در قرآن مذکور است که هر کس را موافق اعمال
 جزا و سزا داده می شود **بیت شکر** بالا گذشت که کافران را جزای سخاوت و همان
 داری و مثال آن در دنیا میدهند و نیز قرآن خلق بدان است که هر که برای خدا کجی یا
 عبادتی کند جزای آن خواهد یافت نه آنکه هر که عبادت تبار پیش گیرد و مرد و آن از خدا استیلا
 جوید باقی ماند کفر سزای آن در کنار ایشان خواهد نهاد و اگر گویند که پادشاه کفر نباید که
 تا ابد بپاید گوئیم عذاب موبد مناسب می نماید چنانچه بانی بید نیز تصدیق آن میگردانید و میگوید
 که هر که آن برهم را نشناخت و ندانست همیشه در دریای غم و اندوه قدم تا فرق
 غرق است و پیدا است که هیچ کافر می خدشناس نتواند بود و قبل ازین گذشت که هر گاه
 عقیده بیدیان آن است که منکران بید نیز نجات می یابند پس بید بی ثمر است و انکار آن
 بی ضرر **اندر من** خدای محمدیان بر یکجا و مثل خود قادر نیست قادر مطلق چگونه تواند بود
بیت شکر قادر مطلق آن است که بر یکجا و هر امر ممکن قادر باشد نه آنکه بر امور محال نیز
 قدرت یابد چنانکه در عقاید **اندر من** سخن یافته است و بنا بر عقیده **اندر من** لازم است که
 خدای او بر ملاک ساختن خود نیز قادر باشد و نه بر عزم او قادر مطلق نتواند بود پس
 قاضی حلی بنود در ممکن باید شمرد و همین است عقاید اهل اسلام **نظم** یک بنده مبداء کل کلام
 اس سبب سی رام شکر اگنانام به جاودانی بی فطیر خدا + اور فانی بی بلا شک هوا + کشتن
 یاشن مو فانی بین سب + اور باقی بی همیشه ذات رب + و نیز اگر **اندر من** برین قانون خود
 بپاید هر یک را اند اهل ادیان حتی طرفه بدست آید که هر گاه خواهد نمود می بچاره را الزام
 نماید مثلا توان گفت که قبض رده است که وقوع یابد زیرا که اگر خدای تعالی بایضا در

ام تناقض قدرت نیابد لازم می آید که قادر مطلق نباشد و چون وقوع تناقض
 نزدیک عقل جایز گشت جمیع شبهات اندر من از هم پشید مثلا میتوان گفت که نزدیک
 عقل رواست که همه گناهان بندگان عفو شوند و با این همه خداوند تعالی عادل باشد
 غایه الامر اینست که گویند برین تقدیر تناقض لازم می آید گوئیم رواست که فیض
 وقوع یا بد چه خداوند تعالی برای قیام بر امر محال قادرست ورنه قادر مطلق نخواهد بود
 از اینجا بتوان دریافت که هر که مقابله مسلمانان جوید ترک نوع انسانی گوید و براه غیر
 دومی بقول پوید اندر من در بیدند کور شده که چون بچه در شکم نه ماهه می شود
 اعمال نیک و بد که در ابدان دیگر گزیده است می فصد و میداند که بسیار سیر کرده ام
 چون از شکم برآیم مشغول حق خواهیم بود که موجب ستکار می ست و چون از تنگی
 راه آزار میکشد گریه میکند و بعد از آن موافق گردد و رجعت فنادانی با و رسیده
 هر چه در یاد داشت فراموش میکند **بشکستن** اینجا لطیفه چند است که خیلی دل
 پسندست یکی آنکه ظاهر این همه شش فلن از انوار دهم حیض بوده است که فراموش کرده
 بود در باطنی عالم چون جنین جسم در عالم نیست + از حال از آن بچگی محرم نیست + در نظر
 جو اسرار ازل دید گفت + ما را بجهان خوشتر ازین بکدم نیست + در دهم آنکه بنا بر طرز
 اندر من گوئیم که اول بر علوم بهمد و اطلاع دادن و بعد از آن جمل سجد آغاز نهادن
 شیوه دعا است صدق خدای منود کجا است و این چه آئین است که می نمایند و می رانند
 سوم آنکه بنا بر اقرار اندر من جمل فنادانی از جهت گناهان جسمانی است پس میتوان پرسید
 که هنگام ولادت از جنین چه گناه تازه سرزد که چنین نادان شد ظاهر این نادان مهند و بچه
 گناه کبیره بوده است ورنه بچه و بهر این قدر جمل از بچه رونوده چهارم آنکه در نیم سال
 آن علوم بهمد و در از یاد بردن عجب است آخر چه سبب است **ع** نیم ستانده زیاد برت +
 علم بیدرین که زاد برت + **شهر یکی** از علمهای مخصوص + یاد او نیست وقت ظهور بکلف

دشمنان کبر
 نسبت که اندر من در افغان
 کتاب بگوید که در آن جوییده
 که در تعالی خلق شود و ثابت
 برین تقدیر جمیع امور ثابت
 بود و چون جمیع امور ثابت
 تا در مطلق نیست که در مطلق
 که بعضی از قادر باشد
 و با این همه جمیع امور ثابت
 اگر گویند که برین تقدیر
 لازم خواهد بود که در
 در قدرت قدرناهیست
 قادر مطلق نخواهد بود پس
 شد که او چه نیست شر
 بشیطان از تعالی قادر
 ست و بعضی تائب جاب
 از شش سجد فنادانیست
 که در این جنین است
 که در یاد اول در دهم
 و بعد از آن زاده بکلف
 بکلف و درت

محمد است که حرفی مذکور گشت و هزاران سال بران گذشت پنجم آنکه علام این حوالی کس
 انعام بود یا بنا بر عدم گمان رونمود بر تقدیر اول خدای بنود چه سود و دید که در غیر محمل و نمود
 و در محمل عمل در بود آیا قضای پوشش همین بود و بر تقدیر دوم چرا بید او گرد که هر چه بخت و داد
 بر او ششم آنکه بانی بید و چه ناله طفل آزار او دستار داد و دو چه قومی از یا در چنین سببیت
 گفت که گریه آواز ان ست که متاع فراوانش بغارت رفت شهر که تضرع کنی و در فریاد
 دزد و زرباز پس نخواهد داد و هفتم آنکه اگر ناله کودک از آزار تنگی راه بود چرا بید اگر گریه نمود
 خاموشی می گزیند شاید که چنین گویند که همه درد و رنج اعضای او در جان آواز چیده و یکبار
 بیرون می آید و چیزی در هیچ عضو باقی نمی ماند اندر من عارفان فرقه محمدیه نیز بنا بر متاع قایل
 اند چنانچه مولوی روم گوید شعر مفصل و مفقود قالب دیده ام و همچو سبزه بار بار دیده ام و
 بت شکن اینجانبز بحث نهند و نگاشتا دارد و دو چه نظر بر روی کار می آرد یکی آنکه ازین
 شعر در متوسمی اثر می پید نیست دوم آنکه بحث او در موصول است و ویش از دفتر شمشاد است
 سوم آنکه استلال او بدان ماند که بر همین دعوی کند که در دین اسلام با و کشیدن حلال است
 چه عارف شیر از شکم باین مقال است شعر سابقا بر نیزه و در ده جام را به خاک بر سر گن
 غم ایام را به چهارم آنکه معنی این شعر ظاهر است زیرا که اصل بدن قائل لطفه است که از آدم
 تا آدم از قالبی بقالبی انتقالها کرده است و عجب است که هر چند رچند مدت عمر خود را به برتر
 خوانده است اندر من آن همه قوال متعلق بقالب او میگردد و قول صاحب شعر متعلق بر روح
 میدانند و لطیف طبعان طریق شعر را که مبنی بر کنایات و استعارات و اشارات است می شناسند
 اگر چه طبع لمیدان در نیابند اندر من صاحب روضه لصفنا آورده است که الیاس
 او پس بوده است که در عیورت رونمود بت شکن صاحب روضه لصفنا این گرام
 مقوله بعضی از مجهولان شمرده است چنانچه از عبارت او ظاهر است و نقل اندر من با اصل
 معانی و نیز صاحب روضه امامی نیست تا حرفش پذیرند بلکه جامی نیست که حرفش گیرند

در
 لایحه
 از اسرار
 سار طریق
 اندر من ۱۲
 س

اندر من بید مقدس صفات الهی را بطریقی بیان میکنند که قضی و واقع نمی شود
بت شکن بر معلوم لغت اوصاف الهی بر آنچه شرح میدهد که حرفی از جرح این نیست
 و در یک ورق صد ناقص پیدا است چنانچه در وسیله ایست ثبات اقامه و انشاء الهی تعالی
 درین باب کتابی دیگر ترتیب توان داد **اندر من** **فصل دوم در بیان بیان**
 ماروت و ماروت که در شکنان بودند در مشق و زنا افتادند و انبهره بنیاد و تشق نگذاشتند
بت شکن بنامی این است لال بشیوه جهال است و بوجه بسیار در محل خنکای
 آنکه در تعلیمات ثبت شد که معارضه اولی الامر تواند گرد الا کلام ایزد و چون و حد متواتر
 و قصه ماروت و ماروت نزدیک مفسران کبار و محققان اخبار مثل امام فخر الدین رازی
 و قاضی بغیاوی و امثال ایشان در دوح محض و موضوع است و سخت بهمیچ دوم آنکه اگر
 بنامی کلام بر قول دیگر مفسران بشد برین تقدیر نیز قابل است لال نتواند بود چه نزدیک
 ایشان اگر چه موضوع نیست اما ضعیف است و خبر ضعیف در دوح صحیح نیست تا جہول
 چه رسد با جمله نزدیک هیچ مفسری بحد خبر واحد صحیح رسیدن است تا به خبر عزیز و مشهور و تواتر
 چه رسد دوم آنکه اگر این خبر بفرغ محال متواتری بود مفید مقصود و فخر نمود و نمی نمود زیرا که
 نزدیک محققان ملائک بر دو نوع اند یکی آنکه از مجرد نور مخلوقی باشند که ایشان از رویان
 خوشبختند استعداد شر در فطرت این نوع فخر نیست و عقیده عصمت که اسلامیان دارند در حق
 باین گروه است دوم آنکه ایجاد آنها از نار صافی باشد و درین گروه استعداد شرست
 اما اغلب خبر است و در است که ماروت و ماروت از زمین نوعی هستند پس فسق آنها
 خلاف اعتقاد اهل اسلام نتواند بود و حرف هندو اعتباری نتواند فرود و انجا جوابی
 دیگر مشهور است اما مختصرا منظور است و حال در جمیع دیوتایان و مقدسای عارفان و فاضلان
 اندر من دیدی و شان اندر دیوتا و چند ما و مثال آنها شنیدی و بکنه خدای نبودنشان اقرار
 در رسید **اندر من** جبریل فرستاده نبی و مطهر است و پیغمبر بواسطه پس رتبه جبریل

برتر خواهد بود بتشکلی بادشاهی می رانند و وزیر عظم که نزدیک او از همه جزو اکرم
 باشد برای رسانیدن دستور عمل می فرستند و وزیر در تمام بلاد جاری می فرماید و ساهی
 جیلده می نماید و دست بکل عقد می کشاید و بنایت استقام و تمام می گرداید تا غایت نظم
 و نسق پدید آید و هیچ الهی از عایانی گوید که مرتبه آن خد شکار که دستور عمل پیش وزیر مایند
 بود برتر است پس معلوم گشت که عقل بیچاره اندر من از جمیع سفاهت است اندر من
 مریم در حالت غسل بود که جبریل پیش او پیدایشد بصورت جوان خورومی چون مریم
 دید گفت پناه می برم بکدامی تعالی از شر توبت تشکلی نشان این اعتراض اندر منی نیست
 که روح لغتس را بر خدای خود کشن مومن قیاس کرده است که از غایت شهوت رخت
 زنمان در حالت غسل بر درخت برده همه را پیش نظر طلبید و متاع آنها عریان دید اما
 قیاس او غلط است چه در فطرت فرشته شهوت سرشته اند پس حضور او مثل حضور طفل کچاله
 خواهد بود فی غلط گردد و در خلقت طفل نیز مثل شهوت نناده اند بخلاف فرشتگان
 که در اصل فطرت مقدس نناده اند یا در او هم لطیفه سنجی می گفت که من در اکی چند ادم
 که فرشتگان ندارند گفتند حال چیست گفت طبیعت من شهوت معلوم و زانهم نه مطعوم
 و دواغم کیفیت مشهور در می یابد و طبیعت فرشته که پاکیزه نناده است از درک نیاید
 اگر گویند که بر ما و بشن و بر سپت و اندر و چند فرشته اند حال آنکه در آنها شهوت برزور
 سرشته اند چنانچه از زنانای ایشان پیداست و اندر شغال تنها بود اگر تویم مصلحت نیست
 که در حق آنها چنین گوی که شهوت برشتگان اند نه آنکه فرشتگان اند اگر گویند که از
 زنانای بی نهایتی شن مومن چنان بخلط میسید که عصمت واجب و حیضیت تابفروشته
 چه رسد گویم واجب است که بر چنین واجب بخند می خندت بر دیگران نه بد می اندر من
 آورده اند که جبریل و میکائیل نزد او و آمده یکی گفت که این برادر من نود و نه پیش دارد
 و پیش من یک پیش نیست و او میگوید که آن نیز آن او شده ازین حکایت ثابت میشود که

سوره از سبب تشکلی

سبب تشکلی

فرشتگان در دغلتند چه قضیه میش در پیش بود و نه با هم دیگر برادر بودند و این مطلب
 در سوره صافات مفسلاً مذکور است **بیت شگلن** این اعتراض نیز بر غایت غوایت اذن
 دلالت دارد بچند وجه یکے آنکه در آیت قرآنی هیچ اثری از ورود ملائکه نیست تا بحیر
 و میکائیل چه رسد و اندر من نسبت مطلب خود بقرآن کرده است و دوم آنکه از حضرت
 رسالت پناه در تفصیل این قصه روایتی محقق نیست پس نقل آن از کتب بیرو خواهد بود
 ستم آنکه ناقلان حکایت نیز خلاف دارند بعضی از ایشان روایت می کنند که شمی چند
 خود را شبانه از بالاسی کوشک پیش داد و گفتند تا در آنجا بکشد اما در خدمت نجاب
 جماعتی حاضر بود و عداوتی نیافته خود را اهل قضیه مذکور قرار دادند پیغمبر بر صل مقصود
 آنها و قوف یافته خدمت که ایشان را قبل آورد آخر ازین قصد باز پستید و در دستها نهاد
 و برخی بر فرشتگان حمل کرده اند و پدید است که در محل خلاف الزام تمام نتوانند شد
 چنانچه آنکه در مردمان عرف متعارفت که وقت پرسیدن مسئله براسی تصویر سوال
 تشخیص تعسین بر طر متمثل بکار می برند چنانچه میگویند که زید عمر در آنکشت و پسر عمر
 قصاص او را عفو گرد آید یا قصاص معاف گشت یا فی نقل است که قاضی زاده نادان
 در مجلس فقهی حاضر بود شخصی آمد و پرسید که خالد ملک بکر غصب کرده ضمان دادوشی
 منصوب بر خالد طلال است یا فی قاضی زاده همین که بشنید پیش پدر رفت و گفت بابای من
 هیچ میدانی که امروز فساد می رود و گفت حال چیست گفت خالد ملک بکر را غصب نمود
 و عجب است که تواز چنین مفسده غفلت می ورزی حال آنکه نظام انام در کف کفایت تو
 نهاده اند از من منقول است که ابراهیم مناجات کرد که تا مرگ نطلبم نیرم قبول
 افتاد بعد مدتی ملک الموت بصورت پیری عیشناک آمد ابراهیم طعامی حاضر کرد و فرشته
 از جهت رعشه گاهی دست بگوش و گاهی بدین می برد سوال رفت که حال چیست گفت
 پیری است خلیل پرسید عمر تو چند است گفت خود را بدو سال از تو افزون می بینم این روایت

دلالت دارد بر کرد و ب فرشته بت شکن جواب دندان شکن اینست که رجب پدر که
 در صورت آب و گل رو نمود و در زعم خود خدای نشان بود مدت احوط طریق دروغ بگوید که راجع به است
 پدر و بچمن را برابر و سیتا ازین و خود را شوم هر میگفت و تو نیز قنداسی دروغ ادبجوی
 در همان میگوئی اگر گویند که او تاران عادات قالب مرعی می دارند و آن را صحت میمانند
 گوئیم ملک نیز نظر بر قالب گماشت حکمت مرعیدشت و باز فرقت چه فرشته میگوید که خود
 افزون می بینم بد و سال و منی گوید که عمر من این ست پس شاری میکند بآنکه نظر بقالب
 حرف میزنم بخلاف رام که کلام او صاف و مفید همان او صاف ست که مذکور شد و در نظم
 بهما گوت مذکور است که مهادیو خیلی ناعاقبت اندیش ست که فریب هر کس میخورد و بر فور مراد
 دیو و مردم بر می آرد چنانچه شرمی بید بایست در دم آورده است که دیو می بر کاسر نام
 عبادت او کرده و سر خود برین در بای او نگند سر او بر دشت و بر جای خود گذاشت
 بر کاسر زنده شده از مهادیو لباس نمود که بر سر هر که دست خود بنهم خاکستر گردست و بول فناد
 درین اثنا نظر بر زن شیو نگند و شفته شد و خواست که بر سر مهادیو دست خود بجهد تا خاکستر
 شده با زن او که گر جانام داشت کامرانی کند شیو بر روی دیو و قوف یافته دست زن گرفته
 بگو که کیلاس گر خیت و نادانی خود را با خدای بنود در میان نهاد خدای بنود خود بصوت
 گر جانزد و یورفت ناظم این نغمه نیزند نظم کیا شنید او که اگر شکو خیار که کما ای شتی کثیره
 طوار + اگر تپکوی میری صیل کی چاه + تو کچمه شکل نهین ای می هوا خواه + سدا شیو جیس
 دو نو ناتنه رکبکر + سرین پرایک اوراک سر کے او پر + مرے آگے بلطفیش دریش
 همیشه ناجی تپور + وفا کیش + اگر ناچی تو میری آگے سطح + تو نهونین بونین عشرت و فوج
 آخر آن دیو نادان همچنان نصید تا خاکستر گشت این متولد شرمی بید بایست آثار بسیار بر روی
 کامرانی آرد و یکجای خدای بنود بلامکاری و دروغ گفتاری بوده است که این قدر خلاف
 بیان نموده و دم آنکه مهادیو بار بار فریب میخورد و با انجام کار ناچی نمی برد و سود آنکه اندر

عجب خدائی داد که الهی را بر منصب خدای عالم میکار و شهر دوزیری چنین شهر باری جهان
جهان چون نگیرد قرار می جهان و چهارم آنکه عبادت مهادیو دیگرست و پیش خدای هندو
دیگر که باقرار بانی مهابکوت انجام آن بدست دشت این نیک چنانچه از ملاحظه تمام کلام
این مقام ظاهر میگردد پس آنچه پند دان میگویند که عبادت مهادیو همان عبادت خدمت
و نظر مآبد بر واحد یکتا است تا دلی بیش نیست پنجم آنکه خدای هندو گاهی بصورت زنی دریا
جلوه می نماید و خوشامردی که باو گراید و بر سر کار می آید ششم آنکه مهادیو موزا پیش
مپاره هستی بر سر دوستی بر سرین میرقصید ظاهر از حد رقاصان اوست هفتم آنکه خدای
هندو چه طرفه حکیمیست که هر دعائی قبول میکند و از دعائی آگاه نمی شود و شهر گریه بین مردم
در راه خواهد بود و کار عالم تبا خواهد بود و مولوی روم چه طرفه حرفی میگوید و شهر
پس دعا که زیات و بلاک و از کرم می نشود و زدن پاک و هشتم آنکه خدای اندر من
و غم سخن و قوت مراد آهر من بسته گاهی تمام دشت ابر کاسر دیو شکوه دارد که مراد دل من
نه آن بود که خود را ملاک گردانم چه ظاهرست که هیچکس ضرر جان خود مراد ندارد و عجبست
که اراده دل را ندانند و حکم بر محبت و تلفظ نهند پنجم آنکه عجب بیش که روزی دلیوی
تلفظ زبانی را نیز درست گرد از مهادیو التماس نماید که بر سر بر که دست نهم ملاک شود و نیز
مهادیو پیش خدای او نیز در دفع ریو قادر نخواهد بود و دیو مهادیو را ملاک گردان
او را بدست آورده داد عشرت خواهد داد و داغ در دل خدای هندو خواهد نهاد و یا چنان
در قیوع خواهد یافت که کش مو من در شکل زن بجای من مهادیو خواهد شتافت و در دعا
شیر و من نیست آرین همه قطع نظر جوابی دیگر متصورست و آن اینکه با عتراف اندر من
در تلفظ برای کشود من و بدست که خدای و بطریق طرافت رواست چنانچه
در افراات گذشت بنا بر آن میگویم که کذب طرافت نیز که عیشی بیش نیست رواست
و بدست و صلوات آن چنانچه نباشد و دروغ ساهی کتمندای که آخر کار موجب شر و آفت

در بر حزن شرافت است در مقام جواز است کلام ملک که انجام نیک دارد چگونه میوه تواند
 بود عجب که دروغ فتنه انگیز مقبول است و دروغ مصیبت آمیز مردود شود و شهر گرداری
 زبندستان نمونه به که بشد کار بند و از گونه به قویز در اقرارات گذشت که دروغ زدن
 برای نگاہ بدشت مال حلال است بنا بر آن توان گفت که فتنه درم از محنت بزرگ حاصل تر است
 اندر من ملک الموت نزد موسی آمد موسی بر روی او طپا پنجه زد و پیش کورگشت این
 چه نافرمانی موسی و ناتوانی ملک است **بیت شکن** اینجا نیز عادت مهو و قبله سنجید است
 که خبر واحد را شایه می آرد و اگر بغرض این خبر استوار قرار دهیم هنگامی نیست چه ملک
 در صورت انسانی ظاهر شد و موسی علیه السلام خبر بدشت که گشت بلکه چنان گمان برد
 که دشمنی رو بایشان آورد پس بنا بر قصد دفع ظلم کرد آنچه کرد و مقصود حق آن بود که بگشت
 موسی بر فرشتگان انگار گردد و دهنند که فرشته بر پیغمبر چه است نیست و مرتبه
 انبیای کرام است نیست تسلیم جان بنا بر رضای ایشان است نه مبنی بر غلبه فرشتگان
 آری اگر اراده ایزدی چنان نمی بود که از سوت همان ملک همان دم وفات موسی علیه
 السلام واقع پذیرد و خلاف آن مشیت واقع میگشت شکل جادشت اندر من از ابن
 عباس مقبول است که رسول خدا در شب معراج فرشته دید که تکبر می داشت **بیت شکن**
 از اندر من این شیوه مقبول است که از بیچارگی خبری پسندید که صلی بدشت اندر من
فصل سوم در بیان پیغمبران اهل اسلام عقدا دارند که پیغمبران فضل از همه
 ایشان و جمیع ملائکه اند و از ایشان گناهی سر نمی زند نفس اماره بر ایشان تسلط نمی یابد
بیت شکن قبل از تحریر جواب آنچه مبادی را گوش باید کرد **مقدمه اولی** گنا حقیقی
 است که قبح آن در حق خواص و عوام متحقق شود مخصوص خواص نبود مثل زنا و غلام و زودی
 و ظلم و غیبت و دشنام و مانند آنها که در حق هر یک از خواص و عوام گناه بودن نمی
 مستحق است و آنچه در حق خواص قبیح فتنه در حق عوام گناه حقیقی نیست اگر چه خداوند تعالی

۲
 این بیت غلام سلوک
 است

شعر چشم قمان تو از اهل سلامت میکنند نغمه قرار را از پرده انگار تا در قمارات
گذشت که کش او تار هزاران زنانشوهر دار را تا زمان تختی در سخت نصرف می آورد
و بار او با عشقهای خوش مزه که نزدیک بنودی بزه بوده بشد میبخت و در مجموع
دیو تیان بسپت دیو تاد و الی هشت اندر دیو تاد فریق او چند را و مقبولان بارگاه کش
پاندوانی خوش بیان و غیر آنها همه داد ز نامی شش داده اند و قلمهای بگیا مان نیاید
نهادنجا عجوبه چند از مهابارت و گیتا و بهاگوت بقلم حواله تو آن کرد در گیتا این لطیفه
خوش ذائقه مذکور است ++

गोविंदो बल्लभनाम चरसुखं वाप्यसुरसां ।
یعنی کشن مومین از گوپیان لذتی طرف یافت و در نظم بهاگوت ادیهایی چهل و ششم و با
آن باید دید که کشن جی با پیره زنی کوز پشت کار خود از پیش برد و وعدهای دیگر نیز کرد
اما ظاهر ابراهیم نیارد و ادیهایی بنجاء و سوم و جز آن شایدست که مومین رکنی که دختر
بسیکم پیامه بود برین پنج قبول فرمود که چون بسیکم خواست که دختر خود با و دهد پس او رکن نام
او را منع کرد و گفت که از نسب کشن نیک آگاهی داریم که گلبان زاده میش نیست و خود
نیز همین پیشه دارد و روزگار در پیشه بسر می آرد تا نظم گوید نظم پی گو ساله رتبهایی همیشه
شبان پی کاسه اکرتهای پیشه کرد و پس جگه بر عقد خواهر + نهون تا خدمت زن خویش و برادر
چون این سخن گفت چنان قرار یافت که عقد رکن با مردی شریف سسپال نام واقع شود
با تلمه خاندان سسپال سوم که تختانی درست نموده نوشته را بشکوه و دوله تمام بخانه بسپک
رسانیدند درین اثنا رکن به تنجانه رفت کشن بسر قوت او در رسید تا رکن را در بود و چون
اینوقعه بگوش نوشته خورد و بمیدان آورد و کارزار را در میان آمد تا آن مظلوم از قمع خود
گشت و مومین با رکن متوجه امر معلوم شد و در اقدامات از نظم بهاگوت نقل شد که کشن در جز
زنی رعنا بر لب دریادیدند و نسب او پرسیدند کشن به تابانه رفت و جانانه را در بر گرفت
تا بهرستان اندر رسیده عشرت با کار برد و تنش پستی کرده کافی بکف آورد و در ادبهای

شصت و یکم که کورست که کشتن دیو بی را کشته شانزده هزار زن در تصرف خود آورد
 با آن همه را این شهرت را می میگردد و تا همه زنان منکره او بشانزده هزار و یکصد و هشت رسید
 این همه سبب شهرت از خود بدولت بود و حال فرزندان سعادتمند بخیرنوال است که برین
 پسر کلان مومنین را دیوی برده و خبر بزرگ پسر که کامنی نام داشت تا او را بفرزند می پریشان
 روزی ناله دیو تا با کامنی گفت که این پسر را شوهر خود هستش که در قالب گذشته زن او
 بوده و عشرتها نموده و بعد از آن مقام سطور است که بر دمن با دختر خال خود عقد بست و
 خدای منو بشکست و در او بیای شست چهارم ملاحظه باید فرمود که نمیره کشتن اوتار که
 از زوده نام داشت با دختر بانه اسراف که نام ماتی زنا میگرد و تا پدر او خبر شد و او را تا
 چهار سال در زندان داشت بعد بقدرت کشتن را خبر شد و با بانه اسراف قتال و جدال کرده
 او را غریمت داد آن غیر متهم مظلوم پیش ما دیو که مسموم ویرینه او بود و رفته او را بران آورد
 که بندگان می بود او را کارزار داد اما هر کار و بهریت نهاد و این خانه تمام آفتاب است
 و در میان کچه اوتار خود تصریح فرموده اند که خدای بنود همه مردان کار را بر پشت خود
 کرده و در آب شور غوطه زده سالان شهرت بگیرد و آورد دیوان سبوی همچو ان غارت
 کردند مسموم و هنوز زنی را در عشوه کتایش تنها فرستاده فریب داده ایشان را بی آب
 کرد و آب بر دیو تالان تمسک نمود و در حال دمن اوتار فرشته اند که خدای بسند
 در شکل بر مین را جابل را فریبی غریب داد و هر چند سکر دیو تا او را از کوهی آگاه کرد
 اما سودمی داشت و در او همی می یازد هم از بها گوت مرقوم است که دو فرشته شراب
 خورده و تنظیم نارد دیو تا بهمانیا در ده بصورت شجره مسخ شدند و در او همی می چهارم هم
 کتاب سطور است که بر ما در زعم اند من خالق جهان و پیغمبر جهانیان است گو سالها می نام
 بدزدید و دور و پنهان کرده سالها از یاد برد و شجره ای دایمی پیغمبری که یاد فرشته
 در دام ماند و عیاد فرشته شد و تا او همی نوزدهم و ابجد آن خبر میدهد که کشتن

این داستان در کتاب
 کورست که کشتن دیو بی را
 کشته شانزده هزار زن
 در تصرف خود آورد
 با آن همه را این شهرت را
 می میگردد و تا همه زنان
 منکره او بشانزده هزار و
 یکصد و هشت رسید
 این همه سبب شهرت از خود
 بدولت بود و حال فرزندان
 سعادتمند بخیرنوال است که
 برین پسر کلان مومنین را
 دیوی برده و خبر بزرگ پسر
 که کامنی نام داشت تا او را
 بفرزند می پریشان روزی
 ناله دیو تا با کامنی گفت
 که این پسر را شوهر خود
 هستش که در قالب گذشته
 زن او بوده و عشرتها
 نموده و بعد از آن مقام
 سطور است که بر دمن با
 دختر خال خود عقد بست
 و خدای منو بشکست و در
 او بیای شست چهارم
 ملاحظه باید فرمود که
 نمیره کشتن اوتار که
 از زوده نام داشت با
 دختر بانه اسراف که نام
 ماتی زنا میگرد و تا پدر
 او خبر شد و او را تا
 چهار سال در زندان داشت
 بعد بقدرت کشتن را خبر
 شد و با بانه اسراف قتال
 و جدال کرده او را غریمت
 داد آن غیر متهم مظلوم
 پیش ما دیو که مسموم و
 ویرینه او بود و رفته او
 را بران آورد که بندگان
 می بود او را کارزار داد
 اما هر کار و بهریت نهاد
 و این خانه تمام آفتاب
 است و در میان کچه اوتار
 خود تصریح فرموده اند که
 خدای بنود همه مردان کار
 را بر پشت خود کرده و در
 آب شور غوطه زده سالان
 شهرت بگیرد و آورد دیوان
 سبوی همچو ان غارت کردند
 مسموم و هنوز زنی را در
 عشوه کتایش تنها
 فرستاده فریب داده ایشان
 را بی آب کرد و آب بر دیو
 تالان تمسک نمود و در حال
 دمن اوتار فرشته اند که
 خدای بسند در شکل بر
 مین را جابل را فریبی
 غریب داد و هر چند سکر
 دیو تا او را از کوهی آگاه
 کرد اما سودمی داشت و
 در او همی می یازد هم از
 بها گوت مرقوم است که دو
 فرشته شراب خورده و
 تنظیم نارد دیو تا بهمانیا
 در ده بصورت شجره مسخ
 شدند و در او همی می
 چهارم هم کتاب سطور
 است که بر ما در زعم اند
 من خالق جهان و پیغمبر
 جهانیان است گو سالها
 می نام بدزدید و دور و
 پنهان کرده سالها از یاد
 برد و شجره ای دایمی
 پیغمبری که یاد فرشته
 در دام ماند و عیاد
 فرشته شد و تا او همی
 نوزدهم و ابجد آن خبر
 میدهد که کشتن

اندر دیو نامو خوف کرده بعبادت گوهر بن ام نمود اندر در چشم رفته بر سر قباله کشن آمد
 ز بی مردان کارکن که بندگان را بعبادت خود مصروف دارند و با کار فرمای خود و بچه
 آزند و وزیران چنین اند و سلطان چنان چه بر هست باشد نظام جهان به داد و بیا بی چل
 و یکم شاد است بر نیگارش بقتل کنس میرفت با کار زری باز خورد که رخت را بکنش با خود داشت
 کنس طلب کرد و نداد و بچاره رفت بقتل آورده لباس برده در بر کرده چه مهر بانی فرمود و چه
 نمود و او بیا بی خجابه و یکم و ما بعد آن گواهی میداد که در زمانه بی ریشی در جنگ جبر سهند
 بمحله مردی دهن بر چیده پشت داده در کوچه پنهان شد و آن مرد کار را بغریب معوض گاه
 انگشت و در نظم مهابهارت رسید پرب را مشاهده باید نمود که چون سینه بدمت را بچند آمده
 بنار رفت بعد عشرت چند روزه مردم تشنه زدند که رام غیرتی ندارد که پس خورده را و آن را
 پیش می گیرد رام بیس تنگ و نام سباز را در حالت حمل بدست بچین سپرده فرمان داد تا او را
 در بیابان برون گشت و چون بچین قصد بازگشت کرد سینه بگرفت و می گریست و میگفت
 که جفائی که رام کرد کار بکست بچین جواب داد که آری سینه سخت بنیاز ندارد و چون بالیک
 همیشه وقت نزع را بچند حاضر آمده ملامت کرد که گاهی عظیم کردی که سینه را بگناه آندوی
 رام بخل گشت و طریق ثبات خود از بالیک پرسید بت شکن گوید که ظاهر ایندوان صدق
 خدای خود را از همین جا ثابت تواند کرد چه رام از غایت صدق بگناه خود اقرار نمود
 و نیز چنان نبود که سر سجات خود نداشته باشد و در صفه پنجاه و سوم نظم مهابهارت باید نگریست
 که سهند و سهند دو برادر عبادت برهما کرده التماس نمودند که بدو چیز ممتاز فرماید که
 صفدر می دهم جادوگری با مول مبتذل افتاد و چون ایشان تنوگی است داد و در ستم نهادند
 دوست آزار دهم کشاد تا ستم دیدگان داد از برها خواستند برهانی رخنا نزد هر دو
 فرستاد و هر یک در عشق او جان داده چه تقدسی دارد که سحر می آموزد و هم بنیاد
 نظم می دهند و هم فریب می دهد و در صفه کیه و ستم همان نظم باید دید که کشن با سیم عهد بسته بود

که هنگام بیکار سلاحی نگیرد چون کار مشغول قیام و سلاح برگرفت به یکم خنجره زو ارجن در پای کشور
 افتاد که عهد نباید شکست زهی بنده صادق که بر خدای خود فایز باشد و بعد مقام مذکور
 مسطور است که چون شهنشاه راجه بدو پیشتر را در جنگ در دونه اچار سرج زبون یافت فرمود و مصلحت
 داشت که دروغی گوئی که پسر در دونه کشته شد تا پدر از رنج پسر بد حال شود و کار از رنجش دور
 راجه گفت شمع تنو طبیعت که هر چه هست سی + خدا جهوت که هر کی عادت ندی + بت شکن گوید
 شعرا جازت می جهوت کی کشن سی + خدا جهوت کی کیونکه عادت ندی + آخر بهیم تعلیم کرد تا بدو
 گفت آنچه گفت در وصفه معناد و پس بتان نظم مسطور است که چون ارجن بمهانی اندر دیو تازفت
 اندر جیشی آغاز نهاد و زنی در لباسش ارجن فرستاد زن از ارجن خواست آنچه خواست ارجن
 سر باز و زن در حق او نفرین کرد تا سالی چیز ناخیر گشت زهی خدای منو که بر ترک نامی
 زن عقوبت بنا کرد کاش خرافات منو صدی می داشت تا خامه مجلده می چند می نگاشت و خود را
 قانع می پنداشت تا چار بر خفشار قنصار باید کرد و ای دیگ باید سپهر داند من چون آم
 و حاد و بهشت رفته شیطان حسد برده از طادوس اتماس منو که او را در و غل بهشت یاری
 طادوس حوالت بهار کو و مار شیطان را در دمان پنهان کرده باندرون بهشت رسانید
 تا حواری بر خوردن دانه گندم تخلیص کرد و سوگند خورد که سخن من بنابر خیر خواهی است حاد و
 خورده بآدم گفت که من بخورم اگر آفتی رسد عاکنی تا نجات یابم با جمله حاد و دانه گندم خورد
 و آدم را نیز بران آورد که او هم تناول کرد و این خلاصه اکثر آیات قرآن گواهی میدهد با کمال
 پیغمبران نیز بوسه شیطان گناه محصیان سر می زند و نیز معلوم می شود که خواص شیطان در
 خازنان بهشت انبیا کنند به مار و طادوس که خازن بودند فریب خوردند و نیز معلوم می شود
 که خازنان بهشت دروغ میگویند چه مردیست که مار بر صدق شیطان گواهی داد
 بت شکن خلاصه کلام اندر من دلیل داشت که سر آید کج بختان است و غشیش عیان است
 بوجه و عذبه کی که مجموع انجکایات خلاصه آیات قرار داد و بناد خرافات می نهد

بجای آن در دونه
 گفت که پسر در دونه
 کشته شد
 بدو اینست که
 اندر دانه گندم
 بخورد
 که در دانه گندم
 تخلیص کرد
 و سوگند خورد
 که سخن من
 بنابر خیر خواهی
 است
 حاد و دانه
 گندم خورد
 و آدم را نیز
 بران آورد
 که او هم تناول
 کرد
 این خلاصه
 اکثر آیات
 قرآن گواهی
 میدهد
 با کمال
 پیغمبران
 نیز بوسه
 شیطان
 گناه
 محصیان
 سر می
 زند
 و نیز
 معلوم
 می شود
 که خواص
 شیطان
 در
 خازنان
 بهشت
 انبیا
 کنند
 به مار
 و طادوس
 که خازن
 بودند
 فریب
 خوردند
 و نیز
 معلوم
 می شود
 که خازنان
 بهشت
 دروغ
 میگویند
 چه مردیست
 که مار
 بر صدق
 شیطان
 گواهی
 داد
 بت شکن
 خلاصه
 کلام
 اندر من
 دلیل
 داشت
 که سر
 آید
 کج
 بختان
 است
 و غشیش
 عیان
 است
 بوجه
 و عذبه
 کی که
 مجموع
 انجکایات
 خلاصه
 آیات
 قرار
 داد
 و بناد
 خرافات
 می نهد

می پرسیم که در کدام آیت مذکور است که لم یس در دن بهشت رفت و کجا مسطور است که شیطان
 التجا بطاوس برود در دامن مار در آمد و مار خازن بهشت بود و تصدیق لم یس نمود این بهر
 امور را از الفاظ قرآن نشان باید داد و در نه بشکن خلاصه بید چنان در مرض بیان
 نوازند آورده که بید بیا پس برگریان حیرت خواهد برد و آدم آنکه از رومی تفاسیر نیز مجعول شود
 که این جالوزان خازنان بهشت بوده اند سوم آنکه مفسران اختلاف دارند در کین شیطان
 یا یکی از اتباع او خود را در جنت نگهسد و بوندیانی و بر تقدیر دوم بر در میثا و یار و یوا
 و بر تقدیر اول خود داخل بهشت شد یا یکی از اتباع او و بر هر تقدیر مانعی از آمد و رفت
 در میان بود یا همواره آمد شد او جاری بوده است و بر تقدیر اول کدام حیل رفت بواسطه
 مار و طاوس یا بطریزی دیگر و بر تقدیر اول در دهن مار در آمد یا در دهن طاوس و هر کیف
 آدم علیه السلام ملاقات کرد یا بهین حواری برین کار تخیس نمود و آیا درخت ممنوع از قبیل
 انجیر بود یا گندم یا انگور یا غیر آن و معتزله می گویند که باغ آدم بهشت برین نبود بلکه در بیست
 اقامت داشتند و اهل سنت بنا برین عقیده معتزله را بکفر نسبت نموده اند پس معلوم شد
 که جاشی شبهتی است و نه تکفیر رومی داد و باجمعه از قرآن و حدیث متواتر بهین تقدیر سوم است
 که اقامت ایشان در بستانی بود و منع از درختی رو نمود و خوردن آن و قوعیافت و در آن
 دیگر نندسی از اجبار به دوست و بر خنی از قبیل اخبار ضعیف و جزوی بسبیل خبر متواتر بهر حال
 طریق الزام اهل اسلام در تفصیل این اقوال ناتمام است و دست مقصود دهند و محقق و چهارم آنکه
 اگر فرض کرده شود که شیطان داخل بستان شد و جنت همان بهشت موعود بود و مار و طاوس
 اعانت کردند و ملائکه که خازنان بهشت بوده اند آگاه نشدند چه جامی شکل است زیرا که
 بر زمره خازنان بهین قدر بوده است که جن را در صورت محسوس از داخل باز دارند آنکه جالوزان
 مسمود را نیز مانع آیند و اندرون هر یکی ملاحظه نمایند و پدید است که محل کار کنان بقدر متواتر
 و خازن بودن مار و طاوس حرفی است که کسی از علمای کرام یاد نکرده است تا بقدر آن حدیث

چه رسد و بجهت از حیای اندر من که در باب دوم بار ما دم می زنم که هر جا که بطلب
اصول اسلام کرده ام جز قرآن و حدیث نیاورده ام و مقام هر کلامی نشان داده ام
و هر جا نام کتاب و فصل و باب برده ام آری اهل ادیان کاذبه را در مقام بحث از زبونی
و دینی و حیل و جوی و در دغلوئی و هرزه درائی و خلاف نمائی و کج ادائی و ملی حیائی
و باد چائی گریزی نیست و بدون آن هیچ تدبیری زیجبارگان چکنند که بنیاد کنند اتفاقاً
نامی از بحث برده اند و سامانی بکف نیاورده پنجم آنکه بر اندر من و حبست که خوردن گندم
بعد نبوت آدم علیه اسلاطین است کند ورنه با اعتقاد اهل اسلام هیچ مخالفتی ندارد چه در مقدمه
اولی گذشت که قبل از نبوت ممکن است که گاهی گاهی بوقوع آید و مدتی مدتی تضرع و زاری ناله
و شکبار می رونماید تا خدا ی تعالی ایشان بر صفا کرده و عهد و جلیله تعویض فرماید و اثبات
آن از اندر من منزلها دورست چه در تقاسیر خلاف مذکور است ششم آنکه اگر مسلم داریم که
بعد نبوت بود ثابت باید کرد که امر الهی امر دجوبی بوده استخوانی چه گناه حقیقی است که عصیان
فرمان دجوبی رود و در مقدمه اولی ثبت شد که در حق پیغمبران بر ترک اهل نیز عتاب
میرود و تا تذب و تا دیب حاصل شود و منزلتی بیشتر از پیشتر میسر آید و استعدادی کامل تر
رو نماید و پنجم آنکه اگر تسلیم کنیم که امر دجوبی بود ثابت باید نمود که در فهم و جهل و آدم علیه اسلام
غفلتی و خطائی راه نیافت چه پنجم بنا بر عدم فهم مراد سر زندگناه حقیقی نیست و پدید است که
در میان امام ابو حنیفه و امام شافعی و مسائل روزه و نماز و خلاف ما فقهست و رای است
البته خطاست و باین همه در عقیده مسلمانان هیچکدام ازین دو امام گنجهار نیست ششم آنکه
گرفتیم نیکه هنگام الهام و احد علام این امر را دجوبی فهمیده بودند و در فهم خطائی زلف جایی
اشکال پدید نیست چه گناه حقیقی نیست که بقصد عصیان سر زند نه بنا بر نسیان و قرآن مجید
خود صاف می فرماید که فسیحی و کفری بخدا که کفرنا لغوشی که از آدم صد و نسیان بقصد عصیان نباشد
بلکه بنا بر نسیان رونمود و در مقدمه اولی گذشت که انبیای کرام را علیه السلام نظر بعلوم منزلت

و رفعت مرثبت که دارند از جهت تعلیم آداب تنبیه و عتاب می فرسند و نسیان نمانند
 بعضیان تعبیر می نمایند تا در مجاری احوال و اوقات بغایت حزم و احتیاط گیرند
 و از آینه خدا نمازنگ غفلت و سهو زد این شعر فهم این شست و بش که بهشت به هیچ آید
 نشد ز بهشت بجهشت به و در استدرات اندر من گذشت که خازن بهشت هندوان بل
 وانی آن لا ابالی ست و حال زنا کاری و احوالی و در هزار دیده او چون چراغان عالی
 جامی تماشا خالی بلکه بانی آن را نیز زانی تران یافت و از جهت شهادت این و عوچی کان
 گو بیان باید شتافت و در مقدمه سوم ثبت شد که خدای محمود مهابد و یواز غواهی دیوان
 همواره از جا میرود و از انجام کار آگاه نمی شود حتی که بر کاسر که شیطان سخت بود از وی
 التماس نمود که بر سر هر که دست بجهت بر فور جان دهد و بجهنم حیل خواست که او را ملاک کند
 و با زن او شهوتها را ندانم آن شیطان نیز در تبلیغ با خدای می نمود بر نیاید اندر من آدم
 چهل سال از عمر خود بداده بود چون در آخر عمر او فرشته موت در رسید آدم از
 عطای گذشته خود مگر گردید پس دروغ و عهد شکنی بر دناست شد **بشکل** اینجانب
 کجروی می نمود و آنچه بجهت عیان ست یکی آنکه خبر واحد در بحث اصول شاید نتواند شد دوم
 آنکه در نقل مضمون سخنان پر دخته ست زیرا که در آخر تجدید مذکور است که آدم واقعه
 گذشته را از یاد برد و بنابراین انکار این کار بر زبان آورد و پدید است که عمر جناب هزار سال
 بوده است و وقته صد ساله فرمایش کردن و در غیبت و تقبی که است در حال چنین است
 که بقولانی بید بر حوال جمع ابدان گذشته طلاع یافته علوم نامحدود و بحمد و ولادت مولود
 همه بر باد میرود جمله از یاد میرود و در مقدمه سوم شنید می که خدای شود بسیار می از عهد
 شکسته است و در غما به اندر من مضمون در سخن این است **حکایت** خلاصه نوشته اند
 که چون حوا با هم حل بود شیطان در شکل جادوی پیش او آمده پرسید که در شکم چه دار گشت
 شنیدم گفت شاید دزد باشد و از جانب دهن با گوش بیرون آید و حاضر رسید و صورت حال

بآدم گفت او نیز در فکر گرفت بار دیگر بلبلیس خود را بصورتی دیگر و انموده از حزن آدم
 نفیاش نموده گفت غم مخوریدن را بارگاه ایزدی مرتبتی دارم دعا خواهم کرد و بشیر طبعی نام
 ولد عبدالحارث بنید و نام شیطان در ملائکه حارث بود هر دو فریب خوردند و همچنان بعمل
 آوردند و در شرک افتادند **بشیر طبعی** صد حیف که مندر و نهجا برد و سودی نکرد چه در قرآن
 مذکور نیست که بنوعیه از آدم و حوا وقوع یتیمه است باقی ماند قول مفسران ایشان اختلاف دادند
 بعضی همان گفته اند که مذکور گشت و برخی فرموده اند که خطیاب صحیح مردان است که هر یک
 از پدر ظهور نموده است و مادر او از نوح پدر بوده و بن است قول عکرمه و اتباع او و جماعتی
 نوکر کرده اند که خطا است بقولش که نسب از قصی دارند و منکوحه او نیز از قریش بوده است
 و این قول ابن کسبان و تابعان او است و گروهی گویند که نسبت شرک بآدم و حوا سبب این کار
 و مراد است که شرک از اولاد ایشان صدر پذیرفت و راهی شیخ حسن بصری و مثال او است
 و تحقیق این طریق نیست که محاوره ستمه عرب است که اولاد را بوقائع اجداد و اجداد را بصیغه
 اولاد نسبت میکنند و در قرآن نیز اینجا و ره را در مواقع بسیار جاری فرموده اند چنانچه در
 سوره بقره بکثرت مشهود است **ثُمَّ أَنْزَلْنَاهُ نَارًا فِي آدَمَ** و **وَلَقَدْ مَكَّنَّمْ سُورَةَ الْعَذَابِ** و غیر آن و فقیر
 می گویم که قرآن گویا باین امر نااطاعت است که مراد شرک اولاد است زیرا که خداوند تعالی جللا
 که شرکار بلفظ جامع فرموده و اگر قصه حارث مراد می بود بعلما که شرکیگارد و می نمود چه در قصه
 مذکوره شرکیگی بیش نبود شرکیان بسیار که و بالعین کلام نیز بر همین معنی دلالت دارد و فقیر
 الله عما یشرکون چه اگر شرک بآدم و حوا می بود چنین میفرمودند که **فَقَالَى اللَّهُ عَمَّا یُشْرَکُونَ** چنانچه
 سقر گشت میتوان دریافت که اینجا نیز سخن مندر و نهجا بسیارست یکی آنکه مقابله
 اصول اسلام بقرآن و حدیث خیر الانام موجب الزام تواند بود چنانچه بارها گذشت و آدم که
 در قول مفسران نیز اختلاف است و با وجود مختلف متکلفی جستن بحدی و عتسافست ستم
 آنکه اگر فرض کنیم که قصه مذکوره قطعی باشد نیز مجال شکال نیست زیرا که ثابت نتوانی کرد که آدم

و حوا را معلوم بود که این شیطان است و حارث نام او در جهان است بلکه از الفاظ انحصار
 عیان است که نام او در زمین چنان بود پس حاجی گفت که حارث یکی از نهایی الهی شمرده نام
 پسر عبد چهارم است و تبدیل صورت که از ابله پس رو نمود برای همین فرب بود چهارم آنکه لفظ
 عبد در معانی بسیار استعمال میشود بمعنی مملوک از جهت خلق و مگویند و معنی مملوک بلکه یکنوع
 نیازمند و حاجت روا و منت پذیر و مثال آنجا عرب گویند فلان عبد لصف یعنی حاجت
 روا می جهان است آلا نشان عبید اهل الاحسان انسان منت پذیر اهل حساب و شاکر و
 هستا و میگوید انا عبدک یعنی پناهنده تو ام با جمله بمعنی اهل نسبت بغیر و تعالی نتوان کرد که عبید
 شرکست و چون آدم و حوا ابله پس بنا بر تبدیل صورت یکی از خواص پنداشتند نام پسر عبد چهارم
 نهادند یعنی نیازمند حارث یا منت پذیر او و عتاب بر ترک آداب نیز می رود و چنانچه گذشت
 و در مقدمه سوم ثبت گشت که کش او تار تش پستی کرد و کمان بکف آورد این شرک گبر
 را باید دید که از نارنه تر رسید و حال مادی و اندر و بر ما هر قوم شد که اول و دوم مخالفان با خدا
 خود در آوختند و از جهت حمایت بدگان خود قتلها میکنند و سوم خود میجو و سهند و سهند گردانیده
 سو تعلیم فرمود و منصب مردم از ارضی لغویض نمود و فرب نیز بران فرود آمد و من ابراهیم
 سر جاد و در خلقت یکی روز عیدت پرستان چون همراهی او در محل عبادت خواستند گفت بیارم آدم
 مر جبت نموده و دیدند که همه بتان را بجز بت کلان ریز ریز کرده بود پرسیدند که بتان را تو
 شکسته بستی گفت کلان ترین آنها این کار کرد و سوم چون شهری رسید آنجا ظالمی نان را زور
 می برد و شهران را قتل میکرد گفت این زن خواب منست بت شکن باید دشت که گفت که ب
 بر و معنی طلاق میباشد یکی دروغ صریح آدم حرف دو پهلو که دو معنی میدهد یکی خلاف
 و دیگر مطابق واقع چنانکه گوید اما اگر بمعنی گویند که سهند و از شکم او زاده است دروغ محض
 و اگر باین معنی حرف زنند که شیر میدهد و منت می نهد و از جهت این جهان گویا ما و سهند و
 دروغ نخواهد بود و این سخن دو محل را توضیح گویند و در مقامی چند رواست که بیان بحث

از فقه پیداست از بخله خوف جان و ایمان و هتال نیست چون این سخن محقق شد گویم که کلام
 موعظی چند معین کرده اند که دروغ صریح را در ادراک یکی خلاف آدم خوشنودنی
 سوم سنی که تخطائی چهارم حفظ ال پنجم دفع قتل یگانه چنانچه در اقاریر گذشت حالا بامی
 انصافست که از کذب نمود در حیوانی تا تعریض اهل اسلام در بعض مواقع چقدر فرق است
 آنجا کذب صریح بخود نموده اند و آنجا حرف دو محمل مقرر فرموده اند آنجا زرا بر سر ترجیح داده
 و آنجا سر را بهتر از زرا نهاده اند آنجا دروغ گفته اند که را در اوجی دارند چه دروغ زنی دروغ را
 وزنی جایز می شمارند و آنجا هستی مصلحت آنرا بر و می آرند چه حرف دو پہلو اگر ظاهر
 دروغ می نماید اما نظر بمعنی دروغ بودن آن رست نمی آید در گذشتهیم از اخراجات بنود آید
 بر مقتضای جلیل جلیل دین سقلم تعریض فرمود و حرف دو پہلو که رست تواند بود
 نمود و سبک برای دفع بیستی که نظر بکواکب کرده بر زبان آوردانی سقیم یعنی بیار خود
 و نظاره اتقارن اشاره آن است که هنوز بیار نیم اما خود هم شد زیرا که کفار نظر بکواکب
 حال استقبال جبر میباشند و کیست که در بقیه عمر گاهی بیار نشود و روز مرگ نیز جز پیش نرود
 نیاید دوم بطریق الزام و ستم برای صنام فرمودند که بتان را بزرگترین آنها شکست چه
 بخت پستان بتان را قاور بخار می شمرند پس الزام آن پیام کردند تا مبهوت شوند و در
 کاین عقیده ماضی پیش نیست و آیات لاحقه نیز بمعنی دلالت دارد و کلام مفید الزام
 اگر چه ظاهر دروغ نباید بکذب را نشاید سوم برای حفظ جان که جابر بنی نان را بزدی
 و شکر بر آن رقتل میکرد فرمود که خواهر من است و این نیز نظر بمعنی دروغ نیست بدو و بی
 آنکه دختر عوی غلیل بود و گویم هیچ اهل اسلام با هم دیگر خوت و برادری دارند و این کار
 هم در خواص و عوام مشهور است و هم در قرآن و حدیث جایزند که در بند و ان نیز
 مروجست که هم نسب و هم فریب خود را برادر میگویند بلکه در بند و ان مشهور و معروف است
 چه بسیاری از بنو و زبان هندی حرف میزنند که بنده مسلمان بپای نبائی این زبان

و اینجا هیچی نیست که از
 کلام اندون
 مانند سون
 ایتار و سون
 بنای که در یکدیگر
 سون و سون
 اشارت شد که از
 ارا و سون
 چوبین آن
 چنان خواهد بود که بتان
 خود را بین
 ارا و سون
 منت کنند و باقی
 بت کلان از آن
 که بزرگوارند
 یکسختی فرق تر بود

بنود استعمال عجیب و غریب تر توان میت چه خواص و عوام ایشان خود را بنیز فزونی معقول
 نیز نسبت میکنند و نسب محقق میگردد و گاهی بدواب و گاهی آب مثال نسب مانی گنگامانی
 کافیست و نظیر آستاب حیوانی گودا و اما دانی و خلیل الرحمن خود صریح اینچنین فرموده است
 و باز در خود بیان نموده که چون پیش ظالم برسی و برسد گو برادر منست چه در اسلام
 با من اخوت داری چنانچه حدیث صحیح درین باب صریحیت و پدید است که اگر یکی از ایشان
 در حالت اضطراب این سه حرف بگوید و اگر می گفت هیچ گنگامان نباشد پس گنگا حقیقی نتواند بود
 و قبل ازین ثبت شد که خاصان را تبرک اوست و نیز عتاب می فرسند تا در مقام زاری
 و شکایت می رسند و مراتب غایت قرب حاصل نمایند بلکه میتوان گفت که در مقام حفظ جان
 و ایمان در حق امت دروغ صریح نیز اگر روا باشد عجب نتواند بود پس بین تقدیر نیز بجز ترک
 ادلی در حق انبیاء ثابت نتوان کرد و حال بانی بید شنید می که برای حفظ مال و محبت غایت
 دروغ صریح روا داشته است حال آنکه آن برای دشمنی است و این بجزیری اندر من
 و اگر گویند که مراد اخوت اسلامی و کدورت روحانی است جایش اینکه چنین تاویل در کذب
 بر کاذب نتوان کرد **دشمن** این سخن نیز بر غایت غیبت و جفت گرد می شود و دلالت
 دارد چه بر اید باب فطرت پیدا است که نه ترا و بی پسندیده است و نه ترا و بی گوینده هر سخن
 وقتی در هر نکته متعاضی ارد پس چنانکه فضیلت قائل مشهور و حرث موافق مقصود و دلیل صحت
 موجود باشد اراده معنی صحیح محمود است و چنانکه اینها مقصود است تاویل مردود است حال آنکه
 که با پس خاطر اندر من سخن بطرز دیگر گویم که هر چند خود را پسر دسرت و دشوهر سیتا و برادر ندانم
 میگفت و اندر من نیز سیتا را زوجه رام و رام را شوهر سیتا خوانده است چنانچه در باب بیع
 خواب آمد و کشن آنکه خدا و دشوهر را نیان گفته است پس ثابت شد که خدا می و کذاب بوده است
 زیرا که ذات خدا پسر و برادر و دشوهر نتواند بود و اگر گویند که این سخن باعتبار قالیبی بوده است
 و تلقای آن دشت که نیز چنین تاویل در کذب بر کاذب نتوان کرد و نیز لفظ رام نام سیم است

یا نام ذات خدای بنود یا مجموع بر تقدیر اول بناید گفت که رام خداست در نه دروغ هیچ بنود
 و جمیع بنود کاف و کاذب خواهند بود چه هم را خدا گفتن با عتراف بنود کفر و کذب است و بر تقدیر دوم
 بناید گفت که رام برادر چمن و شور سیتا بود چه ذات خدا را با اینها موصوف نتواند کرد و بنود
 نیز مجموع بنود کافران و کاذبانند و بر تقدیر سوم نیز نتوان گفت که رام خداست زیرا که بنود
 خدا مرکب خواهد بود و مرکب را خدا نتوان شمرد با جمله بر تقدیر سده و ان رومی من چه این
 و چه آخرین از کمین با همین دروغ زن بوده اند بی آنکه در کلام آنها تاویلی رود و در بطوری
 دیگر گوشناید که که همیشه بدان نود که بن چه شود و چه بر همین چه رام و چه چمن چه شش و چه این
 گویند اما بزرگان رانده اند و میسند حال آنکه از گاه از داده اند پس مجمع سرگرفته اند
 و اگر گویند که بنده و ان فی الواقع از آب بزرگ و پیدای شوند و در شکم ماده گاو صحت گرفته
 بیرون می آیند پس کاذب خواهند بود گوئیم که برین تقدیر بشر را پدر و مادر خواندن محض
 و اگر گویند که بشر را بنا بر تربیت و پرورش پدر و مادر و آنرا گفت گوئیم چنین تاویل بی اصل
 در کذب هر کذابی توان کرد و سخنی دیگر نیز شنیدنی نیست در صفت نود و دوم خود از بنید نقل نموده
 سخته اسلام فرموده اند که ستار مارا ماندنی نمی بینم این نیز چه چیزند از اینها بزرگتر که بومی خطایم
 خشک خواهند شد و کوههای بلند هم خواهند افتاد زهی سستی خدای بنود که ختران را کمتر از بزرگ
 میگوید حال آنکه در میان این آن فرق زمین و آسمان است آیا بزرگتر و کوه را بزرگتر از ختران
 دروغ بے فروغ نیست اگر گویند که اینجا تاویلی است گوئیم که تاویل در کذب هر کاذبی بدخلی
 تمام دارد و اگر گویند که بچاره بانی بید تقدیر نیست که در واقع ختران از بزرگان گاه اند
 پس کلام از رومی بجز می بوده است گوئیم که اندر من دعوی کرده است که جمیع علوم ما خود
 از بید است پس بنیدر نتوان کرد و در مقدم سوم گذشت که خدای بنود جد شتر را دروغ تقدیر
 کرد و اباء آورد و گفت ع خدا جهوت که بنی کی عادت کند می و دنیا کلام صدق نشان در بنات
 دروغ خدای بنود و ان بسار است اما چکنی که مختصار آید گفتار است اندر من منفسه

بانی بی عاقل نیست خواهد بود
 بنود را خدای بنود بنود
 بنود را خدای بنود بنود

نوشته اند که چون با جره از خلیل مال شد اسمعیل متولد گشت ابراهیم را با اسمعیل محبتی عظیم
پدید شد و با جریز لطافتی بیشتر از پیشتر کردن گرفت ساره رشک برد و سوگند خورد که هرگز
چند از تنی با جره بر دبر ابراهیم شفاعت کرده فرمود که برای درست شدن سوگند گوش او
سوراخ کن و خفته تا بعل آرساره چنان کرده بعد مدتی باز در رشک افتاد و خلیل گفت
که این هر دور از چشم من دور کنی ابراهیم هر دو را با پاس خاطر ساره در بیابانی خشک بگذارد
ازین روایت ظلم ابراهیم بر زن و پسر ظاهر گشت طریقه تر اینکه خنده در حق دیگر زنان نیز نیست
گشت و کار از حیا و شرم در گذشت بت سنگین از تحریر سابق دریافتی که عادت مستمر
الهی نیست که خاصه گمان را بر ترک مطالب محسوس و آرب النورس آزماید تا غایت صدق ظهور
ایشان بر بندگان جلوه نماید بنا بران خلیل خود را گاهی بنذل مال اشاره فرمود و بگوید بجهت
کمال رسید و همین آتش سوزان آرمونده عذر می نمود و وقتی بپنج خطاب آمد توقعی را فرمود و عت
فرمان رفت که بر مراد ساره رودی و از با جره و اسمعیل یکسو شومی سر بر خط فرمان نهاد و محبت
فرزند جگر بند مزاحم نیفتاد و با بجهت جمیع وجه غایت عبودیت و خلعت واضح گشت و نهایت
خلوص و محبت را بآن شد شهر چشم بداندیش که بر کند با و عیب ناید نه ترش در نظر و محبت است
که بیدریس را متهم نگیرد اند باینکه پدر در و پد می ا پاس خاطر بر خور داران خود که پانده و ان
شبهند امر کرد و الهام اختراعی رسانید که دختر خود در پنج برادر مشترک بنه و بیچ اندیشه
بنحاط راه ده و در مقدمه سوم نقل مهابارت گذشت که رام سیتا را در حالت حمل بر ست
برادر خود سپرده فرمان داد تا او را در بیابانی بولناک بگذارد و وقت باز گشت بچین سیتا
می گریست و می گریست و می گفت که ظالم ترا از رام کیست و بچین نیز اقرار کرد که برادر او را در
عظیم افتاد و رام نیز وقت خنوع انصاف داد که گناهی کبیر از او سرزد و فرقی ست در دفعه خلیل
اکبر در ساحت محمدی چه از خلیل و اسمعیل و با جریز جمیع جاست قول نیست که در آن کار گناهی بوده باشد
بخلاف حال رام که گناه او محقق است هم از کلام رام و هم از سخن بچین و هم از فتوی سیتا

۴
نوشته اند که چون با جره از خلیل مال شد اسمعیل متولد گشت ابراهیم را با اسمعیل محبتی عظیم
پدید شد و با جریز لطافتی بیشتر از پیشتر کردن گرفت ساره رشک برد و سوگند خورد که هرگز
چند از تنی با جره بر دبر ابراهیم شفاعت کرده فرمود که برای درست شدن سوگند گوش او
سوراخ کن و خفته تا بعل آرساره چنان کرده بعد مدتی باز در رشک افتاد و خلیل گفت
که این هر دور از چشم من دور کنی ابراهیم هر دو را با پاس خاطر ساره در بیابانی خشک بگذارد
ازین روایت ظلم ابراهیم بر زن و پسر ظاهر گشت طریقه تر اینکه خنده در حق دیگر زنان نیز نیست
گشت و کار از حیا و شرم در گذشت بت سنگین از تحریر سابق دریافتی که عادت مستمر
الهی نیست که خاصه گمان را بر ترک مطالب محسوس و آرب النورس آزماید تا غایت صدق ظهور
ایشان بر بندگان جلوه نماید بنا بران خلیل خود را گاهی بنذل مال اشاره فرمود و بگوید بجهت
کمال رسید و همین آتش سوزان آرمونده عذر می نمود و وقتی بپنج خطاب آمد توقعی را فرمود و عت
فرمان رفت که بر مراد ساره رودی و از با جره و اسمعیل یکسو شومی سر بر خط فرمان نهاد و محبت
فرزند جگر بند مزاحم نیفتاد و با بجهت جمیع وجه غایت عبودیت و خلعت واضح گشت و نهایت
خلوص و محبت را بآن شد شهر چشم بداندیش که بر کند با و عیب ناید نه ترش در نظر و محبت است
که بیدریس را متهم نگیرد اند باینکه پدر در و پد می ا پاس خاطر بر خور داران خود که پانده و ان
شبهند امر کرد و الهام اختراعی رسانید که دختر خود در پنج برادر مشترک بنه و بیچ اندیشه
بنحاط راه ده و در مقدمه سوم نقل مهابارت گذشت که رام سیتا را در حالت حمل بر ست
برادر خود سپرده فرمان داد تا او را در بیابانی بولناک بگذارد و وقت باز گشت بچین سیتا
می گریست و می گریست و می گفت که ظالم ترا از رام کیست و بچین نیز اقرار کرد که برادر او را در
عظیم افتاد و رام نیز وقت خنوع انصاف داد که گناهی کبیر از او سرزد و فرقی ست در دفعه خلیل
اکبر در ساحت محمدی چه از خلیل و اسمعیل و با جریز جمیع جاست قول نیست که در آن کار گناهی بوده باشد
بخلاف حال رام که گناه او محقق است هم از کلام رام و هم از سخن بچین و هم از فتوی سیتا

و نیز از آثار و اخبار بسیار معلوم است که چون خلیل طویل باد و اسمعیل خرد و اد که حکم الهی حضرت
گفت رضا داوم و چون او را در وادی نگذشت مرا که می سپاری فرمود بحضرت بار می گفت
خدا پس است که کس یکپس است بکس سستی که در گریه و دایمی نمی تواند و شوهر خود را ظاهر نماید
و چمن برادر خدا و او را پیدا و اگر قرار داد و باید داشت که از قصه مذکور که اندر من نقل کردی
ظاهر میشود که ابراهیم علیه السلام با اسمعیل محبت عظیم داشت و میل بسیار به چرمی فرمود و ناسا
در شکم کاهن قتل تواند دریافت که در چنین حال مجبور و پائین خاطر سار و دانا با خود هم می
رند و می معلوم است کارگر نخواهد آمد و این مفارقت با این غایت اطاعت فرمان الهی
تواند است باقی اند حرف بی شرمی که از اندر من سرزده جواب آن چنانکه باید در و بانه
بیاید نشان الله تعالی اینجا همین قدر توان نوشت که خدای منور عجیبی سر من کی بود که هیچ
در حالت برهنگی تا شافرم و چنانچه در اوقات اندر من گذشت و نیز بنا بر تخریف اندر من اگر
زنی برهنه در آب رفته باشد حکم او در بدیه چنین است که محض خود را بر آن نشان دهد که این
انجا از سندان توان پرسید که این امر در حق معائناتی بود اگر سندان زنی محض خود را
ارزوی شمنی و چشیدن روی و انانید بانی به چرمی فرماید آیا برود و نمودن محض در این اوقات
نماید یا سزای فاحش تر باید ظاهر صورت و زخم را اختیار خواهد نمود و البته اگر از سندان آید
چندان بی حجابی نیست و در صورتی که سر پنهان را در برابر رختی از غایت شرمی که چرمی
نمایان سندان پس نه می آن نیز نمایان تر خواهد بود و تا از هوا بارت و سندان بهین باشد
که سود من بهیچ وجهی نباشد است نه و زن در باب قبول زنا غایب است است
خدا شد پس بر این جهان بود که نموده و برده و کار خود را در دست چرمی آید و این چرمی کاسه
در وجه فاسد سستی که بر این جهان نیست نه و در این مورد در آب است نیست که در چرمی
سندان بر این طریق تسلیم بر زبان نیست نه و در این مورد در چرمی نیست نه و در این مورد
گفته نه و در این مورد در چرمی نیست نه و در این مورد در چرمی نیست نه و در این مورد

هذا ربی هذا اکبر پس خلیل جلیل قانون مناظره را در نظر داشته از زبان مخالف بطرز تسلیم
 حکایت کرده بدلیل تغیر و زوال ابطال انتقال فرمود و عجب از اندر من که در صفحه یکصد و شصت و
 و یک اقرار کرده است که بانی بیدیت گاهی متوله مخالفان بر زبان میراند تا آن جا که اهل علم و اند
 با تجمعه مطریق در باب مباحثه معمر است و مند و از داب بحث درست و مجبور دوم آنکه
 با اتفاق جمیع ارباب تقاسیر منقیه که خلیل در عین طفولیت بود و است و پدید است که طفل خود
 هیچ چیز منکف نیست و ازین بحث غایت تهذیب خلیل ظاهر میشود که در زمانه طفولیت نیز مستند
 توحید بودند و بحث با مشرکان عقل می فرمودند و آنها را پیران نابالغ تصور می نمودند و زبان
 بسته لال عجیب میگویند و در نه طفلان چه دانند که توحید چیست و در دو کار چیست شعر
 چشم بداندیش که بر کنده باد و عیب نماید بنهرش در نظر و قصه تپش بری کش گذشت و شرک
 بر نفس حسود و ثبات گشت سبحان الله خلیل را از غایت توحید در آتش انداختند و شرک
 نبرد و دشت و خدای بنو بطح کمانی که بود می چنبار کرده تپش هستی در ساخت شعر که آری خلیل بنقله
 کنی ششانی به یگانگی اندر من در روضه اصفاء منقول است که یعقوب در سال قطب منزل خل
 خود نزول کرده بعد چند روز بر دختر او فریفته گشته پیغام نکاح داد و در عرض مهر چهار سال
 کو سفند پریدت شکر اینجانبه خطا عرض پیدا است چه موجب الزام اهل سلام حدیث مصطفی
 نه روضه اصفاء و مولف آن شاعر می دانست که اگر حرفش گیرند عیب نیست چه جای آن
 حرفش پذیرند پذیرای مسلمانان چنان تواند بود که از جناب ختمی آب یا از صحاب منقول شود و نه بخیر
 از این کتاب معلوم گردد و ازین قطع نظر نقل اندر من دیانت چون بنا بر خیانت مطابق اصل است
 چه از این ملاحظه و روضه همین قدر معلوم میشود که یعقوب علیه اسلام پیغام نکاح داد و بجز پیغام فریفته
 شدن پیغمبر می نداشت توان کرد و او نام نبود همواره خالی از لیب و دست و اگر پیغام عقد
 و لیس فریفته می شد همه بند و زنان فریفته مردان خواهند بود و با هر که عقیدگی از آنها صورت
 بند و میتوان گفت که از بدتی مدید فریفته او بوده است و عشرتبار نموده و اقامت یعقوب

لطیف و تامل و چون
 بند و بی از بد و
 آدمی می شود و از
 غایت بیخود و بی
 اندر من میاید و خدای
 او بد و بی و بی و
 خود و در بد و بی و
 که در این زمان نشین
 با در بد و بی و بی و
 خود و بی و بی و
 زن و بی و بی و
 داشت و بی و بی و
 م

علیه السلام بنابر شرط بود چه رجوع وطن بخوف دشمن نکال داشت چنانچه از روضه پیداست
 و بقیه کلام بنیام در ذکر موسی علیه السلام خواهد آمد انتشار الله تعالی انذار من در روضه سطوت
 که اسحق پیغمبر و پدر داشت یعقوب عیصی اسحق در آخر عمر نابینا گشته بود اسحق روزی عیصی گفت
 که مرا گوشت صید آرزوست نمکار بریان بمن برسان تا دعا کنم که در تو برگشتی و در بدین صبح
 رفت رفقا که مادر هر دو بود یعقوب محبتی بیشتر داشت با او گفت که صورت حال نصیبت بروز غاله
 پرورده بریان کرده پیش پدر ببر و چون عیصی عیصی بر موسی بود شارت کرد تا پوست
 بزغاله بر ساعد کشید و بفرموده عمل نموده بزغاله پیش پیغمبر آورد و آواز را تغیر داد اسحق شد
 بر بازوی او نهاد و گفت عجبست که ساعد عیصی مساس میکنم و آواز یعقوب بشنوم پس در حق
 دعای خیر کرد و سهول شد ازین روایت دو امر ثابتست یکی آنکه یعقوب فریب کرده است
 عیصی آن خود کرد و دوم آنکه نزدیک خدا نیز فریب است و پیشرفت چه دعای او از صمیم قلب
 در حق عیصی بودند در حق یعقوب معاذ الله که خدا می تعالی دعا باز می آید پیغمبر گردانست
 اینجا نیز بحث کوچ و دوم ^{الحدیث} خروج بکار برده خود را قذو و هتو شمرد است و فریب و اینه خود خورده
 و وجوه او نام و بسیار است اما وجهی چند بطرز نمونه در کارست یکی آنکه این روایت از جناب
 رسالتکاب یا از صحاب آنجناب محقق نیست و اسلام عبارت از جمیع احوال گذشته نتواند بود و چنانچه
 در تعلیمات گذشته است دوم آنکه از کتابی نقل کرده که مولف آن خود میگوید که اکثر کجایات تواریخ
 سند حق ندارد و تا هر کس معتبر شمارد مسموم آنکه اگر مسلم داریم که از اخبار چهار هیو و بشد طریق
 و قبول آنها این است که اگر موافق اصول اسلام افتد در وعظ و نند سودمند باید شمرد و در ابطال
 و حکام بکار نباید برد و اگر مخالف آنها بود و بشد باید دید که بنا و میل مطابق تواند شد یا نه
 بر تقدیر اوان بمعنی ناوان باید پذیرفت و در پند نصیحت و مثال آنها بکار باید داشت و بنا بر اصول
 و حکام نباید پنداشت بر تقدیر دوم ترک آن باید گفت و طریق این تحقیق در کتاب متعدد مثال
 آن مفصل مذکور است پس چون از مودن این روایت الزام خود متین محض غایت چهارم آنکه

اعتقاد اهل اسلام نیست که قبل از نبوت عصمت شرط نیست و رواست که گاهی کتابی اتفاق
 افتد و مدتی توبه و استغفار و عجز و تضرع بسیار رود و تا قابل آن شوند که بر منبوت نشینند
 و خدای حقیقی چنان نیست که با وجود حصول غایت صلاح و سداد بگناه گذشته نظر کند و تبرسد
 که شاید نیکسین باز در گناه افتد چه این امر شیوه متوهمان و عادت خدای مندر آن خیم آنکه برکت
 مذکور هنوز ملک عیص نشده بود و تا مخصلا لازم آید و نیت یعقوب حصول دین قرب ب تعلیم بود
 نه طمع نیامی و چون پس عجب نتواند بود که حیلۀ چنین قریب بخواهد نباشد قطعه میناسی حلیه
 بهر چه بود بهر ترک اند فانی ترک غیر خدا از ان پدید است و نیت هرگز قریب نفسانی
 ششم آنکه روایت مذکور که از کتب پیشینست طریق آن اینست که اگر تاویل پذیر و مقبول
 و گرفته و در و دوا و اینجا وجهی صریح میاست چه محتملست که سحی علیه السلام را این قدر خبر داده باشند
 که یکی از پسران تو نزد یک مقبول ترست و علامت و اینکه گوشت بر این پیش تو خواهد آورد
 و تو در حق او دعا خواهی کرد و در جناب ما قبول خواهد افتاد و چون بعضی التفاتی بشیر داشت
 خواست که این برکت آن او باشد و نشد پس در علم الهی خللی نتواند بود و مفهم آنکه ازین روایت ثابت
 نمی شود که سحی علیه السلام یعقوب را شناخته دعا کرد بلکه عبارت روضه دلالت دارد بر یک یعقوب
 شناخت چه وقت مساس یعقوب فرمود که آواز یعقوب میشوند پس دعای بعد شناخت یعقوب
 خواهد بود و اگر مسلم داریم که در تردد ماند و عانز بنی برتر و خواهد بود صمیم قلب کو چس صل دعا
 اینست که بر اعی حاضر دعای میکنم عیص باشد یعقوب ششم آنکه خداوند حقیقی را شخ خدای منور باشد
 که بر الهی هر چه گوید پذیرد اگر چه دعای مبادیوانه باشد و موجب نامی پانده و ان اشترک در پند
 گردد و باعث ملاک شیوه و تصرف زن او شود بلکه اجابت او منی حکمتست پس در اختیار اوست
 که اعتبار دل و زبان بدهد و هیچ کند و دعا را مطلقا قبول نفرماید و اگر خواهد نیت دل را معتبر
 تا موافق حکمت افتد و اگر خواهد لفظ زبانی را ترجیح دهد تا مطابق مصلحت باشد بالجمله برده و قبول
 تمام درست اگر چه دعای پسران نادرست و چون برده و محض اقتدار او پدید است حال بیکی

از دل و زبان برید است پنجم آنکه در روضه مذکور است که چون عیص صید بریانی آورد و سحی علیه
 اسلام فرمود که برای تو دعای دیگر میکنم و نگفت که برای تو دعا کرده ام پس ازین کلام متغنا
 می شود که حال پیغمبر از دو بیرون نیست یا آنکه یعقوب رشتناخته دعا کرده بود و یا اینکه خداوند تعالی
 زمین الباه فرموده بود که ملاحت فرزند مسعودترین تو هست که گوشت بریانی آورد و از آن خور
 و طالب دعا شود و تو در حضور او متوجه بدعای او شومی بنابران و هست که این تعریف بر یعقوب
 صافست پس مقبولترین بر دو دوست آید که اثر اجابت سحی علیه السلام بجزو دعای
 ظهور نکرد و پیغمبر می یعقوب از زمان لحظه در شمار نیاید بلکه بعد از ظهور یافت و وقت ورود عیص
 شنید می که چه فرمود پس معلوم شد که اگر بغرض دعا برای عیص بود قبل از تحقق اجابت بضای
 سحی جنبه اسلام یعقوب جوع کرد و صمیم قلب در حق یعقوب تحقق گشت و بعد از آن اثر بر مرکب
 خود قرار گرفت حال شنیده دیگر توان بردخت و مقدمه سوم گذشت که شیطان از مهاد دیو
 تماس نمود که بر سر هر که دست بختد بر فور جان دهد و دعای مهادیوانه مقبول خدای شود افتاد
 دیو غیبت که مهادیو را بدف تیر دعای خود کرده زن او را در تصرف آورده داد کامرانی
 و مهادیو باز از خود گریخته ماجر اجدای خود رسانید خدای او زن او گردید و پیش رو گرفته
 بعشو گفت که مثل مهادیو دست بر سر و دستی بر سرین نهاده در رقص آبی عقده مشکل
 بکشای بیچاره است بر سر نهاد و جان شیرین داد ازین روایت بید بیا س فلاندهای
 بسیار مذکور گشت و ثابت شد که خدای بنود مقصود دیو مهادیو نند است چه مقصود مهادیو
 بنود الا مقصود دیو و مراد دیو نبوده جز اینکه بر دیگران غالب شده آنکه خود بملاک شود با جمله
 رزمیم قلب او زلفت و نیز معلوم شد که خدای بنود و غلابازی بیش نیست معاذ الله که کار خدای
 مذکور در و فریب خدای بنود و دشوار است اینجا نمونه در کلام است اندر من آورده اند که چون
 یوسف برادران خود را غله داده گریه کرد راه کنعان گرفتند یوسف جامی صبح در برابر ادرسی
 در دنیا نماند نهاده بود بعضی از خدمت یوسف با ایشان مذاکره کردند که کار و انیان نهادند و پس

متحیر شدند و گفتند که از ما چه بجویید گفتند جام ملک گم شده است گفتند مانده از دزدانیم گفتند اگر
 از متاع یکے از شما براید جز اسمی را و حبسیت گفتند نکس خود جز باشد مصریان جام را در بنیامین
 یافتند برادرش ملامت کردند سوگند خورد که مرا از یعنی خبر نیست ازین روایت معلوم میشود که
 یوسف با برادران فریب نمود و بر بنیامین بخت در دزدی نهاد **بیت شکن** بنامی این عتبر نفس
 بر دوام دست سیکه و هم مهند وانه دوم جرات جاهلانه بیان امر اول آنکه از قرآن تفسیر جامی
 نابت نیست که یوسف علیه السلام بخادمان تعلیم نموده بود که بدزدی نسبت کنند غایه الامر نگه داری
 از خادمان این لفظ بر زبان راند و کلام یوسف علیه السلام ساطق دیگر نیز صورت شلا چنین فرمایند
 که بنام پید نیست در بار نامی کار و انیان تلاش کرده در بار هر که بیاید او را حاضر سازید ظاهر
 که بنامی الزام بر مجروح او نام نهادن شیوه نبود دست و پس و چرا نباشد که بنامی مذموب و مجرب بود
 و هم دست و بیان امر دوم اینکه در غایت تفسیر مذکور است که این حیلہ جمیلہ بشنوده بن باین بود
 پس نظری بر وی لازم نیاید و در واقع فریب و دغا و ظلم حقیقی شیوه ذاتی خدای نبود دست که در
 کتب سنود جا بهجا مشهود و موجود است اندکی از ان در مقدمه سوم شنیدیم که کارز بیچاره را کجا
 نشسته باس را به کنس پشیده و تلپیک کشیده کنس بخت و گناه خون بر دگر گردن خود گرفت
 و را به شجره و بهیم را دروغ تلقین کرد و خود درین مهاد پوشیده بادیور کاسر گفت که چنانکه مباد
 بر من مهربانی می کرد و دستی بر سر و دستی بر سرین بقصد تو نیز در نفس در اسی و بندین کشا بر
 معاذ الله ایچہ دروغ گفتاری و کار می و غمره زنی و مرد انگشت **بیت شکن** از قرآن
 نابت میشود که یوسف گاهی دزدی هم کرده **بیت شکن** نشان این سخن مجرب و عبادت است
 چنان کلام که در قرآن مسطور است از زبان برادران یوسف علیه السلام منقول است چنانچه از عبارت
 قرآنی بید است پس صورت او بدان ماند که الهی و مرنده که از قرآن ثابت میشود که یوسف بقصد
 زینحافت و زینحاسر بازده شده شد و دلیلش چنین آرد که قرآن از زبان زینحاین مضمون بعینه
 نقل کرده است و دزدی خالق مرعوم نبود شری بر ما در مقدمه سوم ثبت افق و که گوسالها می هم

وز دیده ما یکسال و دو کوی مکنده و از بها گوت خود ظاهر است که کش بارادما دزدی شیر
 و مسکه گوچان میکرد و همواره در تیر خوارگی بسر میبرد اندر من در سوره یوسف کویست که گویا
 یوسف خواست زینجا کرده است چنانچه قوم است و تقدیر است و بهم بها الحبت ششگن اینجا
 شرارت هندوانه بکار رفته است چه جواب این سخن را بر زبان نیاورده بقیه عبارت این است
 که کولان ترا بران ربه و ترجمه آن این است که زینجا بشیک قصد یوسف کرد و یوسف نیز
 میکرد اگر بران بانی نمیدید و تفصیل بمقام در کتاب محمد که تالیف علامه تورشپیست دیدنی است
 بالجملة از قرآن واضح گشت که یوسف علیه السلام از جهت ملاحظه بران ربانی و عرفان صلی
 قصد زینجا نکرد اندر من پس آن معقوب نیز گنا گمان کرده اندیت ششگن اول نبوت
 ایشان از دین اسلام ثابت باید کرد و بعد از آن دلیلی باید آورد که آن گنا گمان بعد نبوت بوده
 و نه بر سگی که عمو میکند و در کوه خود شیر خران است اندر من موسی در خواستگاری دختر
 شعیب ده سال خدمت کوفسندان کرد بت ششگن باید دانست که اهل ضربت اوردند مجاهد
 از چهار خصلت چاره نیست قلت طعام قلت منام قلت کلام قلت صحبت انام خصلت اخره
 تا اگر نیست چه همین اختلاط است که آفت احتیاط است و اگر تامل کرده شود علت هر نلتی و ذلتی
 و سبب هر غفلتی و معیشتی همین است طالب حق گاهی با فساد می نشیند و طریق الهی را میگزیند
 و گاهی بخداوند مال می آمیزد و از کمال میگزیند و گاهی خوبان بلوه می نمایند و دلش میرساند
 و گاهی بوستان میسپوید و خلاف ایشان صورت نمی بندد و گاهی کینه دشمنان و تسلیم و رضا را
 دعا میگوید و گاهی رخت خوب میگزاید تا تحمل نماید و گاهی طاعت ریا آلود میکند و مقصود مفقود
 میکند و گاهی فتنه می انگیزد و با مردم می ستیزد و گاهی نانش میکند و بنانش می فکند و گاهی
 طعنه میزند و هیچ خلش نمیکند و بهر بنیاس بمآفات را نشناسد این سخن مقرر گشت که گویم که گنجد
 پروردگار هر چقدر را بدست آوردن در پیشه هم پیشه گویم و حریفی گوید و خوردن و نوش و شکر
 و بستان میانه در بایان کوبستان و بخوانی گنجان غایب از بیان است بالجملة این کار باید با ضربت

ششم آنکه دختر بالغه هندو اگر خود را بر مردی عرضه دارد و طلب زنا شود بی بر زبان آرند و بگویند
 او بنده دل داشتن فرضست چنانچه در اقارارت گذشت و بر تقدیر ابا گناه او ثبت گشت و نیکم
 نیست الا بجهت آنکه دختر هندو می را شونی است و همد و معلومست که مرد مسلمان نیز گناه کار
 میشود ای عاقلان بر عین قدر قناعت فرسید و وجه دیگر را قیاس نمایند که فکر مختصر شارت
 انصار میکند بلکه چندین جبهه و جوش می کیابی مردان مجوسی حرف مهر حسیت و التزام آن کاکیت
 نایت مجدد است که خود را بر مردی سپارند و کفانی بیست آرند و اندک را بسیار شمارند و باید دانست
 که اندر من عقد دختر را دختر فروشی می خوانند بنا برین قرار میگویند که هندوان چه دوان اند که
 خزان ایشان عوض دوان اند و این زن فروشی را میگویند و هند اندر من کسانی که در
 ریفنگی زنان مدتی که سفند ان چرند پیغمبر شوند **بیت شگلن** در ضمن استعارات و تعاریف
 موم ثبت شد که خدای سفود کش او تار گلپان ناده میش نبود و خود نیز در میشه همین پیشه اختیار
 بود و شوق گویان نی نوازی میگرد و عشق بار نی بکار می برد و نابران میگویم که معاذ انکه کشیده
 پیشه چوپان و نسب از گلپان دشته باشند در روزگار در زن پرستی و سیه سستی بسر برند و فلفل
 رانان شهر دار بر مردی کار آرند و پرده هوس پران آنها بزدند خود را خا اگر کشند و دیگران
 بزرگواران نیز اندر من اقارار دارد که خدای او خوک می شود و در هر جسمی بر عادت آن می رود
 نیز حرف دارد که راون ثمن رام در بود و لشکر ماکشید و نهیم برای سایه سیتا بود بنا برین
 هم کفند و ان طرفه ندی دارند که شینفگانی را خدای شمارند که در ریفنگی زنی بل سایه نی هرزه
 گردیها و نامون نوزد دیا کرده اند و عالمی اقبال آورده اند و فتنه با انگیزه خون خشان
 نیز معترفست با آنکه کشن زن برهنه را در پیش نظر خوانده باز نظر بر گوشت پاره رانده نظر بچهره
 نظر گویند که دین هندو چه مشربنی است که بد ضعی که ابر مردی چای بریزد و شو شوشت بر انگیزد و زن
 نزد زنان عریان میزد بر نصب خدای نشیند و حال بر سیت دیوتا شنیده و بگویند شو شوشت
 و بازنی زنا کند و حرمت چنین بید خوان ندارد و مرشد مده قدوسیان گرد **شعر**

یار بیان فرخستار که هست + از چه روی شود شمع بنمود + ورنه در دین هندوان اینجا بی
 یکصد کتاب خالی بود + اندر من موسی در راه قطعی را دید که یکی را از قوم موسی اندر سینه خود
 قتل کرد و بپشت گشت اینجا نیز جهالت و عنادت و غیایت را رعایت کرده است بوجه صریح
 که بنده علی را نماندند باقی را باید فهمید که آنکه در مقدمات گذشت که پیش از نبوت اگر گاهی
 خطائی رود و عقیده را معارض نشود و خود قرآن خبر داده است که آنچه را و نمودن پیش از نبوت بود
 دوم آنکه اگر مسلم شود که بعد آن بود چه جایی شکال است چه قتل بی غیر قتل با عتراف بید خاطر خود
 و پاک از گناه است چنانچه متعال اندر دیو تا گذشت که بعد از این میبرفت را کشته گم گنا و گار
 گمشته ام موسی که موسی علیه السلام کافی موسی را طپانچه پیش نزد و آن از روی عادت
 سبب مرگ نتواند بود و نمی دانم که جان او چه قدر است پیوند بوده است که بیک علیا نخره
 بر قرار برگزید بالجمله ضرب موسی ممنوع نیست قصد قتل مفقود است گناه چه جاد و از نظر
 پیغمبران شانی دیگر دارد و در مقدمه سوم شنیدی که کشتن گازی را بی گناه کشته بلباس
 را که کشتن تلبیس کرد و قتل و غضب و کمر سر جمع نمود و از موسی کی بی قصد بود اندر من
 موسی از کوه طور بازگشته چون امت را از توحید بگردید از تاب تحمل گذشته اول بهر او خود
 نارون عتاب کرده باز بامت خطاب فرمود و از غایت غضب الواح توریت بر افکند و
 بکشید و هر چند عذر را خواست توبه نکرد و بپشت گشت باید دانست که الهامان چنان گمان میبرد که
 اثری از غضب داشت غایت فضیلت و چنان است که پندار نمی می که سنگ غضب است
 ندارد و این هم محض فضیلتی بر روی کار نمی آید و موجب تقرب الهی نمیشود بلکه غایت کمال است
 که انسان از غضب خالی نبوده در محل اتقام نفسانی بکار نبرد و در مقام آن در گذر و تاب بود
 خود صبر نموده مقبول را بی منت حال خشم موسی باید دید که در کدام مقام بد گشت
 در موقعی که با انسانان پنجاه ساله گو ساله را خدا شمر دند و توحید را از جابر و بد و بصورت بپوشاند
 چشم بصیرت ز منی بستند سعاد السعد صم کجا و صمد را از کجا نمود با بعد بر جان خود چیست و عادت

اینجا از موسی علیه السلام
 یک از این است
 اندر آن سینه نصیب
 نماند

بسی سنگ و تیر
 غضب دارد و با
 این که در این
 توان کرد
 من

سوگند بوجهی که اگر در چنین حالت از غایت اندوه و ملالت روح موسوی از بدن مفارقت میفرماید
عجب نبود اباست پرستان که بهواره به بتان آموخته اند و از عدم بصیرت نظر بصورت دوخته معنی
غیب ندانسته عجب اند و در نسبت به کمال اگر پیغمبری مستغرق توحید و چنین حال بر مال الهی که
از جا رود و از ادب کتب با غفل شود نزد یک غریق بحر وحدت و ششانی سبای معرفت گن جتیم
نخواهد بود غایت الامر اینکه ترک اولی رود و در نمی بینی که در دنیا گوت نیست که چو شش پاشان نزد
هزار رانی محو شهوت رانی شد و مدنی گو بیان را که ششانیان در برینه او بودند و از یاد برد
روزی همه گو بیان جمع آمد هشتکاتھا کردند و گفتند که ای گلبن آن چوب و گیسوم و سایه دخت را
فراموش کردی و درین شوکت عارضی اصل خود را از یاد بردی حیضت مظهری بود از خوف
بی ادبانه رومی در هم کشید چه بنا بر غایت محبت دیرینه بود و خود میدانی که در ویدی می انجامد
مگر از لفظ شور بر سوامی بجان گردانید و در زانیان مشترک داشت **ع** هر سخن حق هر نکته
مقام دارد و با جمله ششم موسی را علیه السلام غضب معاد یوان قیاس نباید کرد که چون بیچاره
اندر دیو تا از جهت تافهی اندک مردمانی می چشم داشت چنان بختیم رفت که قالب در ایچکت
ساخت و در غایت فیض و تمکک را می انداخت و گفت که انچون منی التفات خود می غضب
آبر منی و کبر و منی این است اینجا قیاس باید کرد که از ششم معاد یوان تا غضب پیغمبر چه قدر
فرقت همان قدر که در میان خود پستی و خدا پستی توان دریافت و در مقدمه سوم دیدی
که از جمیع دیوتایان چینی ادبی سرزد و چه شوخی رود و ادک بر پشت خدای خود مشواید
مسأله خود را آبی کردند و خدای خود نیز آبی شد از ملاحظه ادب پشت دادن این است
و عجیب تر آنکه شیاطین را نیز بر پشت خود سوار گردانید و نه است که شیطنت خواهد کرد
و باید داشت که حرف شکستن لوح نه از قرآن ثابت است و نه از حدیث متواتر محقق و نه
از قرآن منتهی است که موسی علیه السلام قوریت را ملی اختیار بر زمین کند بجهل که آنجا مقامی
مرتفع از زمین شده و آهسته بران نهاده باشند و آنچه گفته است که مارون علیه السلام

[illegible]

مدد را خواست و موسی علیه السلام التفاتی فرمود و مبتدیان پیش نیست چه از قرآن ستفاوت
 که چون من علیه السلام بیان فرمود که من چه و مجد نموده بودم هیچ تقاضای از من نبرد
 اما گو سال پرستان هرگز باز نایستادند بجز و شنیدن انجیلام موسی علیه السلام خبر بارون دنیا
 و عینش دادند و بخا و جوه بلاهت بند و نه همین قدمت این مختصر است **اندر من بعضی فصل**
 نوشته اند که تا بوقت بکینه هستند و قی بود که قوریت در آن نهاد موسی صیت نمود که جاده
 او در آن نه بدست **شکل** اینجایز غایت بی روتی بند و اندک باز رفته است که از انام تفسیر
 بست و نه از مقام اثری ازین قطع نظر اگر فرض کنیم که در تفسیر می هست و از قبیل تاویل
 بنی اسرائیل نیست و رجال صناد و ضحایند و خبر از وحدت گذشته و مرتبه عزیز و شهسور را در تفسیر
 حد تو از و دیده است قابل مقابله هرل اسلام گردیده است هر تائید بند موسی متوهم را موسی
 نخواهد و در چه محفل است که حذوق در جهای جدا گانه داشته باشد و در درجه نیرین که
 نخته است جامه بپوشند و غلغلین نو که هنوز در پاگرد و سپهبد در آن گزارند و اگر گویند که غلغلین
 نو که شکل معین و در چه تفاوت کند گوئیم که در هم و تفکیک بند و اندک هر جالبش تیر و دو چرم و
 رده پاکست و بیلد قرآن میشود و مجز و اشکال موجب تبدل و مورد اشکال تواند بود بلکه
 احتمال را باعث بی قدری تصور باید نمود و در مقدمه گذشته و عنقریب گوشت که خدای را
 به فرشتگان مرکب خود ساختند و از جمل مرکب به بیرون آید و بان اینو موجب پرداختند **امکان**
 غفر کشتی شکست و طفله **بخت** **شکل** اول باید که نبوت خضر قطعاً ثابت نماید و نه
 ریحبت مقرر آرد و نه بجایست و بسیاری از علما فرموده اند که از نوع فرشتگان اند بجهل **شکل**
 نان قبیل است که بنود در حق مهاد و لو گاه گزند و او را عالم میخوانند و قلع قناسی عالم را بنا بر
 بحر و حکم الهی بینند پس بر اند من لازم است که صد هزار ان کتاب با قبلیهای مهادی و نه ترتیب
 به دو نام مجموع همان مهادی و نه **اندر من** و او در زن او را فریفته شده او را بکجنگ
 رستا و بخاره جان و او در زن او را در عقد خود کشید **شکل** صورت ناقوس هنوز را

با وجود لغوی تسبیح داود نباید شنود و بهتان بیود در معتبر نباید نمود و مفسران مشار الیه هم
 و محققان معتد علیهم السلام فرموده اند که این قصد در عهد علی مرتضی کرم الله وجهه از یهود و اسلام
 بر زبان افتاد و حیدر صفه را خبر شد فرمود که هر که بخیرت را بر زبان آورد و او را صدی غنیمت
 چنانکه مفسر می را باید زد و بیان این سخن در کتاب معتد و غیر آن بر وجه تفصیل مذکور است
 و در بیضاوی نیز بقدر حاجت مسطور و ده چه مقابل باقی قابل مخرجید که بر وی میسک میکند
 که در دین اسلام یا کلمه آن حد زدن و تفریز کردن نیست و چه شرمیست بزرگی که در
 آخر کتاب خود میگوید که الزام اهل اسلام بقرآن و حدیث تمام کردیم و طایفه تو آنکه هر جامی گوید
 که چنین آورده اند و چنان یا کرده اند بی آنکه نامی مقامی کلامی معین کند گویا نزد یک
 مسلمانان مردی معتد علیه است که حرف او سندی نمیخواهد و حکم او کفایت میکند و این
 عقل و دانش نباید گرفت + عجب ترازمه آنکه بر مسلمانان حکم میراند که جواب من از کتب معتد
 بنود باید و جز بهیچ من نشان هم التفات را نشاید و بهیچ حرفی بی بیان فصل و باب بر زبان نباید
 چون جایار کلمه ازینچ وین + هر چه بخوای بیان کن بی سخن + **اندر من مسلمانان**
 عصر بخواند چشمش بر **مسلمانان** جواد افتاد و بعد فراغ همه رکبشت این روایت دلائل دارد بریکه
 ظالم جاهل بود **بیت شش** این غیایت که از اندر من سرزد دلائل دارد و اینکه جز
 ضلالت و جهالت سیرت او نبود آیا قتل حیوان را بنا بر وجه نمود ظلم و جهل بخواند عقیده مسلمانان
 می داند بر تقدیر اول جهالت او پدید است و بر تقدیر دوم ضلالت او جوید چه نزدیک مسلمانان
 قتل جانور برای اندک منفعتی رواست چه جامی آنکه برای غایت حضور نماز و نهایت راز و نیاز
 تار و آفتد و عجب است که سخن او از روی دین بنمود نیز تمام نیست تا با الزام اهل اسلام چه رسد
 خود از بید نقل کرده است که اندر تو تا گفت که صد هزاران سیرت را کشته ام و میگویم
 و پدید است که آنهم سیرت فنان عابدان بید خوان و شاستردان بوده اند و ظاهرت که هیچ کسی
 حرفی از قرآن و تورات و انجیل و زبور و غیر آن نه از او شنیده اند و نه خود ملاحظه نمود

و در این کتاب
 و در این کتاب

مع بین تفاوت ره از کجاست تا کجا و حسب حلال است پس گوشت او بیکار نخواهد بود و با جمله
 حکمت گردی بنوعی چاره کار خود نمیدانند بر چه میخواهند بزبان میزنند هر که هست از حیا بشود هر
 مرد دل دارد و جوید و در اقامات گذشت که کشتن حیوان در مقام عجب قبول علمای شایسته است
 اما خوردن گوشت آن نزدیک محققان بیجا نابراین قوام چه قوا یافتند بیکدیگر علمای شایسته نظر
 اند و محققان ایشان در ظلم و جهل کاملتر زیرا که حیوانی را بی آنکه گوشت او بکار بر نهد نزدیک کنند
 بنود جز ظلم و جهل نتواند بود و از مهابهارت و بهائوت پیداست که رام و چمن کشیدن و از چمن
 میکردند پس خدای بنود از غایت ظلم و جهل غالی نتواند بود تا به دیگران چه رسد و سخنی که در باب
 قصورت کشیدن زده است معین جماعت است چه صورت کشیدن در متهامی گذشته روا بود و در
 دین اسلام اگر چه منزه عست اما شرک و کفر نیست چه صورت کشیدن و بکرت و صورت پرستیدن
 دیگر هر چه اینک روایت مذکور نیز نه از قرآنست و نه از حدیث ائمه در من از قرآن و حدیث
 دریافته میشود که محمد صاحب است بود چه خود نیز استغفار میکرد و از جانب خدا نیز مامور آن بود و
 حق او مذکور است که خدا تعالی از گناه گذشته و آینه تر متغیر فرمودت **شستن** در مقدمه اول
 و دوم کشف شد که معامله خدای تعالی با پیغمبران چون معامله او با دیگران است چه نشان نبیا صلی
 قراری میدهند و بجز ترک اهل عتاب مولی سعه رود و با وجود تفرق احوال تشبیه اشغال
 مخاطب اند با آنکه بر این خدا نماز نمی نه نشاند و با وصف موانع و علائق یک محطه از مشاهد جمال حق
 غافل مانند و اگر با این همه علائق نامحدود و جلائق بهعد و حتی از جهان اندک غفلتی رومی
 یا از آزار کفار و شکیبانی فی الجمله غلای فنی است یا در جبهه طبع وقت تبلیغ سخن از تکامل در میان آید
 خود را گشکار میثمارند و استغفار بر سر کار می آرند شجر صد هزاران کارکن اما زما غفل مشو و در جهان
 هر سود و از کوی جایی مروجه آید بی بینی که اگر زید بجز کافر می فرمی گوید گناهکار نشود و در حق
 زکریا در حالت ارکشین خطاب فت که اگر آبی کشی در گناه می افستی که از نزهت پیغمبران نباشی و اگر از
 عمر و در حال نیسان خلاف وفائی رود بد عصیان نباشد و در حق آدم علیه السلام مذکور شد که غصی آدم

زبانه نوحی و حضرت آدم نیز خود را انگار میدانند و گریان گریان میخوانند زبنا ظلمنا انفسنا یا رب
 در گناه سخت افتادیم حال آنکه آنچه از جناب ایشان صادر شد از جهت سهو و زیان رومند و مقصود
 عصیان نبود و منسی و لم نجد له عزما آنچه صاف منکشف شد که در قرآن طلاق عصیان بر سهو
 و زیان بنابران می آید و صد و آن موجب عتاب پروردگار و باعث توبه و استغفار میگردد و چون این
 سخن متوجه شد با امری دیگر شارت میدرد که خاصه گمان مشکلمتر می افتد و آن اینکه قلوب مقدسه
 ایشان را بر ساعت مستعدی دیگر هم میرسد و در وقت آن خصوصیتی دیگرست میباید و بر حسب
 آن بعضی مرتبه تازه جلوه میکنند و بعضی را گاهی بغض قدسی گاهی نور مقدس تقبیر نمایند و بعضی
 نوبت نبوت همواره از غیب میرسد و نهایتی پیدایش شهرهای برادر بی نهایت در کمیت
 بر چه بر تو میسر بودی ایست + و هر روز سابق نظریه روز لاحق ظلمت مینماید از اینجا است که خطا
 ترین عارفان پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه و سلم بارها میفرمودند که دل رنگ میگرد و پیغمبران را
 تاکید است که ترک روز سابق گویند و فیض لاحق جویند پس اگر گاهی در فیض لبتی اوقات شود خطاب
 بر عتاب میرسد و بعد تنبه آن هفت را کلفت مینماید و در استغفار می آید از اینجا است که خطاب
 خجسته آید و روزی مقبلا بار استغفار میرسد و خطاب بلال میگوید که ای بلال مرا راحت دایمی بود و با
 بنده تا بناز پر دازم و با نوزی دیگر در سازم تا کلفت را باندازم و باید دانست که بهترین انبیاء را
 مواظبای دقیق تر از همه روداده است چنانچه متواتر است که روزی بر زبان مبارک رفت که فدا
 چنان کنم و انشاء الله تعالی در لفظ نیامد بنا برین سهو یا نژده روز و حجتی نیامد و چه توان گفت که در روز
 فراق چند مهیوم محرم کرد و چنانموم در عوالم اوقات رومند و همان میگویند و دیگر میسند و از
 فرقی که میدنند میطعیدند و نزدیک بود که روح شریف از جسم لطیف دور می جوید چون ایام
 عتاب تمام شد خطاب آمد که گاهی گفته بشی که فردا چنان کنم آری غایت عشق و نهایت خلوص است
 که خود را در میان نهند و تن با اختیار دوست در دهند و هر چند دل مبارک نومی در غیر توبه قوی بود
 اما چون تلفظ نمود عتاب رومند و تا ملاحظه ادب بغیر فدا و اگر تحقیق برسی در باب که اگر بنده

مفروض شود که تبرک اولی نیز گاهی پذیرفته باشد لایق بحالش چنین نباشد که خود را قاصد وانه
 چه حقوق الهی قنای نیست تا شکر همه را شود و بدینست که تا ادانجی مجموع حقوق نکرده است اگر بعضیان
 منسوب شود غلط نخواهد بود و او نیز اگر خود را حاصی خواند دروغ نباشد و مجرد حمتست که با دای
 اند حجت از شکر نکرده را شکور خوانند و او را بیگناه گردانند بجا یکا عبدنا که حق عبادتکست بندگان
 به که ز تقصیر خویش + غدر بدرگاه خدا آرد و در نه سزاوار خداوندیش + کنش اند که بجا آورد
 چون انیمه مورد تحقیق گشت از اندر من سوال میرود که مقصود چیست اگر مرادش نیست که قرآن گویای
 میدهد که از جناب ختمی آب گنا حقیقی سرزده است مثل دزدی و دروغ و زنا و قتل ناحق و قطع رحم
 و دشنام و ترک نماز در روزه و مثال آن گوئیم که اگر اقامت جسد کنی یکی از اینها از قرآن حدیث
 ثابت نتوانی کرد چه جبارت قرآن و حدیث بهین قدر میخوابد که امری صدور یا فتنه باشد که سزاوارست اختلاف
 و طریق آن اینست که گوئیم از جناب گاهی گناهی سرزد و نادبی از آداب مقرر مترک شده یا خطاب
 به جناب چنان گفت که نایت عبادت بجا نیامد و شکری که بر صانع بی پایان ادا کردی برودستغفار کرد و یا شکر
 به از برای طاعت حق گزارسی شماریم و ترا در ستیفای شکر معاف داریم و اگر ازین سخن بدگذریم گوئیم که دیکه
 از افراد قدسیه و لبسکی است و او در خدایتعالی خواست که ترقی رود و بدعا بران خطاب فرمود که چرا
 بهفت را کلفت نشردی و فراتر که نیامدی بروستغفار کن تا آئینه خدا انما را روشن سازم و بجا بگردد
 پردازی و اگر ازین نیز توان در گذشت گوئیم که از ان سرور ترک ادبی از آداب که از قبیل و جوش
 بر عیسیل نسیان رو کند و از قرآن ثابتست که نسیان نبی را نظر بقرباد عصیان قرار میدهند چنانچه
 در حق آدم علیه السلام توضیح قلم در کلام ملک علام مذکور است و این امر نه منافعی نبوتست و نه منافعی
 عقیده است اندر من بعضی از علمای محمدیه میگویند که معنی استغفار و مغفرت نیست که گناه از قوت
 بفعل نیاید و این سخن صلی ندارد و چه آنچه از قوت بفعل نیاید است معنی دوم خواهد بود پس آنچه پیشتر
 درباره آن استغفار و مغفرت معنی دارد و در قوت و فعل فرق کرد که از قوت مغفرت است و از فعل
 اینجا نیز غناوت اندر من حسن گناهان اسی بر همین در غایت ظهور است چه معنی کلام بعضی علمای اسلام

هرگز نفهمید و مراد ایشان نیست مغفرت و معنی دارد یکی لغوی و دوم اصطلاحی اول لغت که چربی
 از ظهور باز دارند دوم آنکه گناه موجود در غفر فریبند پس معنی اللهم غفر لی بر تقدیر اول لغت که گناه
 معدوم را از عدم بوجود میآورد در کتب عدم بگذارت از قوت بفعول نباید و از کفر غیب بظهور نگزاید و بر
 تقدیر دوم آنکه گناه موجود را که بظهور آمده است ناپدید کن پس ظاهر شد که در میان قوت و فعل
 فرق نکردن کار فخر بر دست نه نشان بستان احمد محمود غایب الاوریکه جواب بعضی علماء در زمان گذشته
 جاری نباشد و مخصوص بن مان آید هست بلکه از روی وقت نظر در همه از من جاری تواند بود لیکن فهم آن
 فکری صائب میخواند و حال مخاطب خود معلوم است که از حالت طفل کجده خوان قدر کمی نرسیده است
 از قرآن ثابت میشود که محمد در اول حال در ضلالت افتاده بود **بیت ششم** اینجا نیز همانند
 میشود دست چه ضلالت و لغت عرب لغت که طریق امری از امور ندانند آنکه طریق هیچ امری
 از امور ندانند و در میان این دو مضمون فرق نمایان است اگر چه از نظر ضلال اندیش نشان است پیر
 از قرآن همین قدر مفهوم است که از جناب باریت آب امری از هو قبیل از نبوت بر نور محبت بود و از
 خود ظاهر است چه تفصیل بسیاری از احوال و حکام غیب معلوم نبود مثل نماز و روزه و زکوة و درجات
 بهشت و درکات و دوزخ و وقایع از من و غیر آن **بیت ششم** و نیز در قرآن آمده که ما کنت
 تدری بالکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه لفراسخی دینی که کتاب و ایمان هست لیکن اگر ندیدیم از فراسخی
بیت ششم ایمان عبارتست از یکجمله از شادات الهی را ندیدند و عقاید مجموع آنها کنند و اینها که
 کمی مض اخبار و حکام ایمان آرد ایمان ندارد و پدید است که قبل از علم اخبار و حکام دریافتن آنها
 نه مقصودست و نه بندگان مکلف اند بلکه قبل از وحی نبیه امور را بدیند و برگزیده غایت جهد ایشان است
 که بلا حقه عقل در پیبد که جهان را صالحی هست که محتاجی ندارد و هیچ چیزی از وحی بی نیاز نتواند بود
 و مستحق عبادت اوست و نیس و نه قدرت خود معلوم سید انبیا و مستند اولیا بوده است و لهذا از ابتدا احوال
 تا زمان نبوت بجز عبادت خدای بی متنا اختیار نفرموده اند و از عبادت بتان بهواره تیرانموده
 و پدید است که قرآن چنان منفرد آید که نه کتابی و ایمان را میداند و نه بدانی و معلوم است که ارشاد

جناب هدایت مآب دقتی رود نمود که نوزبوت در جلوه بود پس ماسی آن نیت که گویند **ع** او خوشتر
 گشت که از بهر می کند + چو این سخن بیان ماند که الهی عالمی را اشتهاد خود گرداند و عذرش آن باشد
 که این عالم در زمان طفلی هیچ علمی نپدید است **ع** او خوشتر گشت که از بهر می کند + با جمله حکمت که در می نمود
 خارج از نوع انسان است طفل چهار ساله نیز دقت خواندن الف با تا عذری نمی آرد و نیکو بد که استاد
 نیز در ابتدای حال مثل من بوده است که هیچ علمی خوانده بود **ع** او خوشتر گشت که از بهر می کند +
 آدمی بفرستد آن را علمی بنماید و در مقدمه سوم از بهر گوشت نقل شد که کشن در اد اعرار خود طریقی ایمان
 و توحید نمی شناخت حتی که کتش را خدای خود ساخت و بعد از آن بدو خست گمان آن که گمانی باید تا
 بجز خودی شتابد و تیر جهالت بر بد ف ضلالت نکند و سعادت با دمی را بر سر خود ظاهر او بهر تیراوار
 نیز همین است که او را جمع و درست و در ترحله گمان را گویند بهر حال **ع** او خوشتر گشت که از بهر می
 کند + و حال دم و پسین را هم دریافتی که طریق نجات از بالهیک پرسید آیا کسیکه تا دم که طریق
 نجات خود نداند و دیگران را به هدایت خواند **ع** او خوشتر گشت که از بهر می کند + و از این
 پیدا است که را می بینا پیغام سینا از بوزینه پرسید **ع** او خوشتر گشت که از بهر می کند + میداند
 سخن نه تنگست اما بنجای **د** نگشت اندر من خدا را چه پیش آمده که بر محمد زیاده از چهار زن
 حلال کرده اند **ت** شکون در وسیله اولی که جامع بید و پیشوای بیدایند بید بایس با پس خاطر
 پانده این بر خود و از فرزندان سعادت طوار دستانی ترشیده و آن را وحی الهی گردانید و را
 ساده دل نام کرد که دختر خود را باین پنج برادر بدو هیچ اندیشه بخاطر مبارک که شری بگویند
 مستر کرده است سعاد الله خدای تعالی را چه ضرورت تقاد که راجه در ویدر فرمان فرستد که
 دختر را مشترک گردانند همه جاتنا خوشترک و اینها مشترک و خود از بید نقل کرده است که اندر
 حدود هزاران بید خوان را گشت و گنا بر کار گشت اینجا نیز گویم که بانی بید بیدنی و اندر دیوتا
 به آیینی بیش نیست در خدای تعالی را چه پیش آمده که صبیح بندگان را از آزاد بهر جا مدار می منع کند
 و اندر او قتل برساند بید گینا که اندر مقدمه سوم دقتی که خیر اند الهی بهر من مای

با او که از خاک ده و دوزخ آن افتاد و کشتن خبر یافته رو بمیدان کارزار و دنیا و دنیا بایه گفت که
 لشکر منخوری میشن نمود و در نه شان خدای نه پشت که زنا را بر عهد بنده گان حرام گردانده و برای
 فرزند گلبان زاده جایز دانده و پدر غیور او که با ایندرا ساند و از بهلولت نقل شد که کشتن عقید
 فرزند خود با دختر ظال و صیت اینجا نیز بایه گفت که خدای میهنود به صلی پیش نسبت در نه خدای را
 چه فتاده است که همه بنود را ازین عقد منع نماید و برای یکسر کشتن معاف نماید و با قرار اندر میان
 بر ملاک ساختن جهانیان مقررست اینجا نیز گویم که خدای اندر من کذابی پیش نسبت در نه بنود
 چه ضرورت که همه مردم را از آزار مار و کژدم باز دارد و برای پی مردم کشتی جائز شمارد و نیز زنا
 کشتن باین شوهر دار پیدا است پس بایه گفت که کشتن به کار می و گندم کاری بود و است و در نه
 پاک راه حاجت که بشر از زنا منع کند و خود تقدس بر عمر نذ خود نصیحت و دیگران نصیحت
 و از رایان ثابتست که رنج پذیر بال اقبال ساینده و زوجه او را منکوحه سکریون گردانید اینجا نیز
 بایه گفت که راه تقصیبی تمام و پشت در نه خدای حقیقی را چه افتاد که دیگر یوگان را از عقد ده
 منع نماید و سکریون را به جهت پیغام سیتا بقدر یوه مخصوصه ضلعه در زیک اندر من مسلم است که عا
 بر همین رحیل و شود در اذیل گردانید و است اینجا نیز بایه شنید که برهما و در غیابی میشن نبود که قوم در
 شرفی تمام نهاد و بیگانگان را ذلتی تمام داد و در نه خدای عاقل را چه پیش آمده که قومی ایشان
 مخصوص گردانده و جمعی را مطلقا ذلیل داند و نیز بر همین قاعده قصاص ندارد و دشو در را در حکمه
 عدالت زهر خورانیدن مقررست و از آنرا ان بگناهمه را هم سفرگی روا است و طعام کار
 حرام است که جامه ناپاک نیز میشود و غذایی بر همین حلال است اگر چه عقد خود را بر روز شست
 و شود و همچنین موضع بسیار است که حضرت آنها دشوارست و تعصب بموجود اندر من از آنها که گاه
 گفته است که مملوحت پیغمبر را بر دیگران حرام گردانیدن خلاف انصافست چرا بآن نیز
 بعد تحریک مورند که صافست و علاوه بر آن یککه سبوح و نبود و قالب کشتن برود نموده بر زنا
 شوبه دار تصرف بسیار کرد برین تقدیر انصاف است که بر زنان او نیز تصرف دیگران رواست

او شاید که راون همین نکته فنیده بود که سیتارا در بود و برین تقدیر بر بنود و صحبت که لازم
 در قتل او نیت مصیبت و باید داشت که در زیادت کفاح جناب خمی آب حکمتی بسیارست
 از انبیاء و یکی اینست که بخت محقرت صلی الله علیه و سلم اعم و اتم و شامل جمیع اهل عالم
 بوده است و ظاهر است که کار هدایت عام بدون این بسیار تمام نتواند شد پس لازم آمد که چنانکه
 مردان حکام دین از سید المرسلین آموخته بگیران رسانند زنان بسیار نیز امور شریعت را
 دریافته باز زنان باین نمایند و پیدا است که بسیاری از هورست که تصریح باین زنان بگانه
 خلاف دستورست و بامتنوع خود بی پرده گفتن از منقذت و دور با کلمه مطلع شدن مستورات
 بسیار بر احوال خانه داری سید ابرار ضرورست تا رویتها فرسید و در پشیمانیه و ازین نکته
 مزید محبت عایشه نیز توان دریافت زیرا که در داناتی و فقاہت و روایت و هدایت از همه
 کاملتر و ناضلتر بوده است و تبلیغ احکام بوجهی تمام فرموده و چنانچه از کتب حدیث پیست
 اندر من آورده اند که محمد روزی بجهت کاری بخانه زید که مبتلای او بود رفت چشمش بر زید
 افتاد و عاشق شد و گفت تبارک الله حسن الخالقین زید چون بخانه آمده این بار از زید
 خود شنید او را طلاق داد و تا پیغمبر در عقد خود آورد **بیت شکر** بنی شریستی از ان گشت
 که مسلمانان را فرماید که هر چه گویند از کتب معتبره بنویسند و نام کتاب و فصل و باب بیان
 آید و خود لفظ آورده اند آرد و هر چه خواهد در حق خود جانشمارد گاهی بزبان اندک شعاعی
 بیان گفته است و گاهی گوید که سوزنی چنین آورده و مقامی معلوم و نه سند می فهمم و نه کتابی بد
 و بانی برید باید داشت که این صحیح است که در همان بیان صحیح است و اصل ندارد و چنانی و ایات
 بر دست و ایات است و ایات صحیح است و ایات ندارد و تا اعتمادی بر آن باشد و علمای خلف
 اند که بجهت بی تحقیق اقرا می نماند و بیست علامه توفیقی که محدث مشهورست و متقدم
 است که که آنچه یاد کرده اند که رسول صلی الله علیه و سلم بزرگترین نظری افتاد و علاقته در
 اینست و در محض و بتان عریضست و در گزافاتی که نقل می کند و پیش از اعتمادی باشد یا راهی بر آن

وی عتقاد می توان کرد و یاد کرده است و آنچه در کتب حدیث مذکور است است که رسول صلی الله علیه و آله
 علیه و آله را از بهر زید که وی را به پسر پی پذیرفته بود درخواست زینب و ادوایا می اورضی نموده
 آخر بفرموده خدا و رسول زینب زن زید شد و اهل جاہلیت زن تنہای خود را بر خود حرام میدانستند
 چنانکه زن پسر خود حکمت خدای تعالی مقتضای چنان کرد که ایشان را ازین عادت باز زند بکار
 بفعل رسول صلی الله علیه و آله بر ایشان آن گزید تا مخالفت آن عادت بر صحابه آنان گردد
 چه اگر رسول صلی الله علیه و آله می دیدند که زن تنہای خود را زن کرده و خدشه ازان در سینہای
 ایشان باز می طبع ایشان از صحبت آنان نفرت کردی و کار زن نامشروعی گمانست که بی میل فحش است
 طبعی نشود و حق تعالی پیغمبر خود را خبر کرد که زینب زن زید شد پس اگر آتی از صحبت زینب زید
 نهاد زید بحضرت رسول آمد و گفت که زینب زنی شریفست و زبان بہن گیری میکند صحبت او بی توهم
 و وی را طلاق میدهم رسول صلی الله علیه و آله فرمود زن خود را نگھدار و از خدا بپرهیز و بی توهم
 طلاق ده حق تعالی بسبب آن گفته که از رسول صلی الله علیه و آله صادر شد باو عی شتاب کرد گفت
 که چیزی را که خدای شکاید اخواہد کرد و توان پوشید و میدار می و از مردم می ترسی نمی ترسی
 از زبان ایشان گفتار می شنید که گویند که زن پسر را برتی خواست حالانکه ترا خبر داده ایم که چنین خواهد بود
 این قصه بر مشیئہ ال است و آنچه وضاعان ربی دینان در زبان مردم فلکند و اندک نظر رسول صلی
 الله علیه و آله بر وی افتاد و گفت سبحان مقلب القلوب شہید است از آنچه منافقان گفته اند و هیچ
 باقلی که نقل می عتقاد می شد آن را یاد کرده انہی چون این سخن کشف شد تحقیق توان دریافت
 کہ اسلام دینی است متین و مشرعی حسین کہ مخالف مجادل را از دامنہ گی باز نمست و مقابلہ قابل
 از افراتر گری می نہ بچاره چون بانی تواند یافت ناچار بہ بتانی خواہد مشتافت و زینب عتقاد
 رنود بار ماند که گشت و شیفگی دیو تایان نیز گذشت اعاده خالی از افادہ است اندر من
 آورده اند کہ در ماہ رجب محمد عبداللہ را با چند نفر بہت ہتھام قافلہ از قریش روان کرد و نامہ
 بہر دو گفتہ کہ روز سوم خواندن عمل نما می رفت در موعودہ بنامہ

انتظار قافله می برد و عادت عرب بود که در ماه رجب قتال میکردند قافله نیجا با میرفت چون
 انتظار رسیدند عبدالمطلب که از رفیقان اشارت کرد تا موسی سر برسم اهل طواف ترشید کاروان
 گمان برد که اینها عمره بجا آورده اند بالجمله حمله برد و غارت کرد و یکی را بکشتند و دو کس را بپایند
 آوردند و بلن کفار در آتشند که در ماه حرام چه جای انتقام است و اکثر اهل اسلام نیز هزاران تن
 کشته شدند که این کار بجهت محمد و وقوع یافت بنا بر آن محمد نیز از خمس مال کناره کرد تا بداند که حکم او
 بنمود عبدالمطلب و رفیقانش برنجیدند که خمس چرا گرفت محمد بجهت آنکه هم ایشان خوش کند و هم
 بهمت عرب دفع سازد و هم خمس بر خود جلال گرداند آیتی دارد ساخت مضمون اینکه قتال
 در ماه رجب اگر چه گناه کبیره است اما مردم را از حق باززدن و شرک بکنار کردن و اهل توحید را
 از عیب مانع آمدن کتابی است عظیم تر از تنگی تنگ بنامی است فخر منور برین چهار حد و دست
 حکومت و خیانت و بهمت و غیبت بیان حکومت آنکه در اول کلام خود آورده اند آورد نام
 کتاب و مقام ببرد و در کتاب او مذکور است که در مقام الزام تعیین مقام ضرورت و در جواب اهل
 اسلام تا منظور است پس گویا حکم او بر مسلمانان لازم است و بر وی واجب نیست چه او خود حکم است
 ربی شرم و خجسته آذر من و تبیین خیانت آنکه قصه را تغییر داده است و زبان به بهتانها گشاده
 کسی آنکه در عبارت خود آورده است که اصحاب در ماه رجب روان شدند حال آنکه اتفاق جمیع
 است بهشت که در ماه جمادی الاخری رفته اند دوم آنکه متغیر یافته گفته است که اکثر اهل مسلمانان
 از آن باب برنجیدند که هیچکس چرا کرد که گفته در رجب برانگیزند و خونبار بریزند حال آنکه هیچ یکی از مسلمانان
 عثمانی بهر وجه است که این کار بجهت سید ابرار بود تا با اکثر چه رسد معاذ الله این چه بهتان است چه
 جایی شد که اصحاب از آن بختاب برنجند و عادت کفار عرب به پسند و با لغرض اگر حکم نبوی بود
 در عتیه یا در ایشان رخسار شد سوم آنکه در کلام خود می نگارد که فرستادگان نیز از آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم برنجیدند که خمس چه اگر گرفت این نیز مجوز بهتان است آیا حال اصحاب چنان نبوده است
 که لذت ایمان و عرفان یافته رواز دین آید و اجداد بر تافته براه جان باز بخشی تافته شهادت را

سعادت دانند و هیچ چیز بی ربانی فرموده پیغمبر ستوده مکرده است پس نخوانند زبانی حرف نشی گوار
چنین غیبت نشی خبر ده چهارم آنکه این کار را که از صحاب رو نمود چنان قرار داده است که
گو یا بقصد ایشان بود و حال آنکه از نادانگی و قویاقت است که بسبب عدم رویت بطلان مجامعی
الآخری را سی روزه شمرند و در واقع بشت و نه روزه بود و قتال در غره جبر و قویاقت
پنجم آنکه بر او بیان تهمت بسته است که گو یا چنان آورده اند که انکار آنحضرت صلی الله علیه و سلم
که در حق این کار رو نمود بر اسی دفع طعن کفار در دفع عار بود و عجب جراتی بکار برده است که در آخر
جبارت خود لفظ انتہی در قلم آورده تا گمان برند که آنچه مذکور است در تواریخ اسلام مستطرت
و بیان تهمت آنکه گو یا و روایت را بجز دو هم سند و آنه مخترع می پندارد و کجاست دفع عار و حکین
صحاب و حصول خس می بخار و نمیداند که کار الزام با دام تمام نتواند شد و وقوع امری بذور
و هم میسر نتواند بود و نمی بینی که صد بار تو هم سند و آنه میکنی که صنم ارادت و دشواری دارد و حال آنکه
و هم نتواند که سنگی را ذی شور گرداند و اسی بسا آرزو که خاک شده و دوج غیبت او آنکه
این قدر نمی فهمد که دفع طعن کفار بود و تهمت میسر نتواند بود و مسلمانان بر پیغمبر خود تهمت ننهند بخداد
که حکم بقتال و ادبش و آلت پست نتواند بود الا کجاست بدیت و حکم عنیت و باید دانست که بعد
طعن کافران پیام پیغمبر علیه الصلوٰۃ و السلام هیچ نفرد که این قتال حلال است یا حرام بلکه
انتظار روحی برد و اسیران را آزاد کند تا آنچه زبان رود عمل آن کرده شود و از طعن کفار خود
چه پردا بود چه همه مسلمانان تشیع کفره را آواز می شمرند و هر چه از زبان مبارک نبوی گوی
می کردند بی تامل بجای می آوردند چون این کار باز پر ختم بکاری دیگر توان پرداخت آورده اند
که چون در و پد بست پانده و ان فتاد و در آنها گفت که این دختر را مشترک بنهید اما باید گفت
روند و جد شتر به بید یا سنجایم داد که راجه در و پد را بگو که رضای بگوان دانست که
این دختر را سنج برادرش جاسع چهارید بکم پیوندمی که با پانده و ان و شت الهامی دارد و کرو
و پدر در و پدی را بگفت که فرمان الهی بجا آرد و دختر را مشترک دار و نیز آورده اند که چون

بید بیا س باز زمان برادر زنا کرده مطعون ظالم گشت الهامی تراشید که حکم الهی نیست که اگر
 زن بچه فرزندی خواهد باید که از برادر شوهر نسل نیک اصل گیر و دینز آورده باشد چون پسر
 با چهره درمی زنا کرد و بید بیا س متولد شد و مشهور بولد از زنا گشت بید بیا س عکس از خود تراشید
 بر خدایست که اگر مردی در خلوت دست زنی گیرد گند هر پیا به شکار می پذیرد و کار
 پدر او هم بدین دیر بود و دینز آورده اند که چون کشتن زن را بر برهنه تن در پیش نظر خواند متاع
 همتا تماشا کرد مورد لعن طعن گشت لاجرم بید بیا س را فرمان داد تا در بید ثبت کرد که حکم
 زنیکه عریان در آب رود و داشت که برهنه در بازار رفته متاع خود را بر دانه نشان دهد که این
 و همچنین روایات بی شمار آورده اند اما چه قدر توان نوشت **اندر من** روزی محمد
 و عظمی گفت اثر می کرد که اکثر می از صاحب خوشند که ترک کار و بار دنیا گیرند و سواره تن
 بعبادت در دهند و گیم می پوشیده رود به عالم نهند محمد منع کرد از اینجا دریافته میشود که چون خود
 آلوده خواهشهای نفسانی بود و یاران را نیز باز داشت تا بر می تقوی بخوید **پت شکس**
 باید داشت که گمان این آنست که جمیع علایق را ترک دادن و لنگوت بر محل مخصوص بسته بر عالم
 نهادن و حق خویش و تبار مرغی بند داشتن و از اهل عیال رضایع گذاشتن و بگدیه در پذیر گشتن و کوه
 و صحرا نشستن و از مروت فقر و غر و بار گذشتن امریست که نجات ابدی منحصر در منت بهجات
 سرمدی موقوف بر آن و در واقع غلط کرده اند و آسان را دشوار شمرده تن آسانی بکار
 برده اند نمی دانستند که دست بکار و دال بایار خیلی دشوار است و نمی فهمند که اگر رضای حق در آن
 می بود که چون بزرگ و فرزند و خویشان در میان نباشد تا فصل و غاسل اجاری نمیداشت
 بلکه بزرگان را نمی آفرید یکم آنها را تشنه آب نمی گردانید جامی حیرت ست و محل غیبت که
 رسد و آن بزرگ شوهر می پرداخته پسر و دختر بهیا ساخته خانمان را بر انداخته عزت پذیرند تا
 زنان و فرزندان آنها از فاقه بگذرد و دختران را نشان سر مردان گیرند و همین آن بی حیث
 که مرگ زنده نخواهد دید و نمی بختی نجات خویش سازد و بجهنم نماند و فرزند بگدازد و بسختی

و در اوقات اندرس گذشت که چون خدای اوتعلق بقابل میگردد عادات آن را می پذیرد و پس
 شهرت را می کشن باشند و هزارانی بنا بر عادت کالبدی است که رعایت آن لایبی است و عقیده
 را می با سیتای دلارام کوشش و کوشش تمام در مقام را دن بی اندام نیز طیفه قالب بود است
 نظر این است که رعایت که اگر خدای او در قالب آید که ترک عادات جسمانی نشاید تا بهنگام
 محتاج چرسد و آنچه از بعضی خلاف بنود و نموده است از قبیل عصمت بی بی از بی چادر می بوده است
 از مهابهارت توان دریافت که پانژوان اگر نشانی از سلطنت میدیدند سرگشتگی صحرائی پسندیده
 و لهذا چون لمید مملکت دست داد و کار ایشان بر تیر و کمان افتاد و گوشه گیری از نه گشت و حکم
 اقرار ترکش لازم گشت و هم از مهابهارت پیدا است که چون جن در جنگی عاجز شد و خواست که بسجرا
 رود و مشغول عبادت شود اما گشتن دلش داد که نتواند و خواهد نمود تا باز راه جنگ میوه غلبه فصل
 میگشتم اما محل مختصراست اما حکیم بر طرزی میگیرد در اقرارات اندرس ثبت شد که گشت و شرح
 بر قومی می ستود و می گفت که نجات هر قومی در وضع اوست پس بر سوداگر و دوزکر واجب است که همراه
 عادت خود بخندد و ترک عبادت در ریاضت لازم گیرد و بجا بیاورد که چون سیام سندر در
 در سیه سستی و شہوت پرستی محو بود و قوم خود را که گله بانان بودند گنداشت که تقوی پذیرد و عبادت
 در ریاضت پیش گیرند تا بلعن طعن او نیز داند که این فاجرا چه بلای زده است که وضع بد را نمی گذارد
 و در بروج و پر بهر نمی آرد و پیدا است که مرگ انبوه جشتی دارد و چون قومی بدمد کار بشند دل
 کسی کلامت نخواهند آمد و من آورده اند که اصحاب کعب بن شهر بن رابعه گفتند از
 محمد باذن و قتل سفیان نیز بهرین و تیر و دوز می یکی را از گردیدگان خود با جاز
 داد و تادریسان لشکر کا فزان تفرقه نهند و دوز می جمعی را تعلیم کرد که بی غلط کرده بنی سدا و تیرا
 تا آما دی ایشان صورت نه بد و حجاج را اجازت داد تا مال خود را بگرد و حیل از که برویست
 از ایراد این ولایت ثابت میشود که غایت سعی بند و قاضی و سخاوتی بیش نیست و جمعی پسند
 یکی آنکه از غایت شوم چشم مسلمانان واجب گیرد که در کتب معتبره بنود و مشایخ را و خود کتابی

که میخواهد مقبول مقارن دوم آنکه هیچ دلیلی مقبول مقبول نیارده است بر اینکه در عکس مخالف
تفرقه نهند نارواست و در جنگ خلع نمودن بجا و خود را بر سر دشمنان نگذاشتن خطا و محذوری را
بسیکه کشتن نازیباست برانی باید تا کاری کشاید ورنه توهم مند و انبجار آید و در کتاب خود بجا
آید که هست که کافران پیش از بیکانه و خوشین بر قلع متع مسلمانان آماده بودند و با خدا
مخالفتها مینمودند و در اندامی جناب سالتاب و آل و صحاب و قیقه فرو نمی گذشتند و نسبت قبران
می ادبیار و امید شتند آیا آن بهر جور و بجا بر مسلمانان فرض بود که مهر و وفا بجا آرند و سر خود
پیش دشمنان خوشوار نهند و جان مال شان دهند و مودت و صفا پذیرند و تسلیم در ضابطه پیش
جیف بر چنین فهم سوم آنکه سخن او بر حساب و نام نمودنیز در دست نمی افتد چه در اقوارات او
گذشت که دروغ گفتن بجهت نگاه داشتن مال بکرم بیدار است بت شکن میگوید که خدای
هنود اگر چه از جهت الهی دروغ را در مقام حفظ جان و ایمان ممنوع میداند اما در محل حفاظت مال
و متاع دنیوی حلال میگردد و چون مسلمانان یقین داشتند که اگر دشمنان زمین ظفر خواهند یافت مال
و متاع که در زعم مجبور و بنود عزیز تر از جان است بغارت خواهد رفت یقیناً پس او نیز معذور
بوده اند چهارم آنکه در مقدمه سوم ثبت افتاد که خدای بنودش بصورت دین دیو در دست
دیو محلی خورشید ریوسی کرد و گفت که شیوه شیوهی آن بود که بر من مهر بانی می نمود و دوستی
بر سر دوستی بر سر من می نهاد و داد و در قص می داد تو نیز همچنان بر قص لذت من گیری
نادان از فریب جو بنود دست بر سر نهاد و بر فرمان داد طرفه اینکه این مکر در یو بر یو حفظ
جان بهادریو بنود صلاح آنکه در مقام دروغ جائز بنود چه حیل و دروغ برای حفظ زهر
ست نه برای حفظ سر تو نیز در مقدمه سوم ثبت که کشن بهر ایمان دروغ تعلیم کرد تا آنجا
الیش پیش از روزه رفت و گفت که پسر تو کشته شد در دونه در دونه زخم الم خورد و تا بیماریا
بر دو نیز نذ کو شد که معبودا در من در شکل بر من برفن راجع بل افریبی غریب و سلطنت
بر منزه جهانی را بقتل رسانید تو نیز ثبت گشت که چون خدای بنود دیوان و دیو تا یان را

بر پشت خود سوار کرده سباب شهوت از محیط بر آرد و همی آب حیوان در دست دیوانه
 خدای بنود زنی عشوه گرفتار تا دیوان را فریب دهد و بدور ببرد و خدای بنود بر دیوانه
 قسمت نمود و وزیر آورده که چون بهیم بین در جردین عهد و پمانی در میان نباده با هم دیگر
 در آویختند بهم آن بود که بهیم فست کشن نقیض عهدا شارت کرد تا آن بدین تین تلمیس لیس
 و باز و بقتل مقابل کشاد برادر کشن بر پشت و خوست که بهیم را بکشد و تمام مظلوم بشد اما کشن
 اورا تسکین داد و بال قتل ناحق برگردان خود نهاد این روایت در مها بهارت بتفصیل مذکور
 و همچنین کرمانی اوتاران و دیوانیان بنود و بهیارت اما اینجا محل اختصار است اشارت به تعالی
 در نیابت کتابی جدا گانه ترتیب خواهیم داد و باید دلت که عهد شکستن و غدر کردن در دین اسلام
 مطلقاً ممنوعست خواه در حالت حرب و خواه در غیر آن و از جناب رسالت اب و صاحب حق نصایح
 گاه بی ظهور نیامده باقی ماند حیل حرب و خدع اهل قتل و ضرب آن خود در جمیع ادیان رواست
 و باز در میان اسلام و دیگر مذاهب وقت به در دین احمدی دروغ صریح ممنوعست و تریض
 که سخن بگوید و از شبه شروع بخلاف دیگر ملل که آنها دروغ صریح نیز قبیح نیست و باید در پی
 که حضرت مقدس نبوی گاهی دروغی بر زبان صدق بیان نیاورده اند نه مصلحت و نه کفایت
 آرمی در حق است همان تریض در موقعی معین بشرطی معین بنا بر ضرورت مباحست و آن
 معبودان بنود و خود معبود و مشهودست که بدعهد می نیز روا داشته اند و مکر و حیل و غیر موقع
 حرب نیز جایز پنداشته اند مع بین تفاوت راه اگر کجاست تا بکجا و طوفان تر اینکه دروغ
 صریح درسی تخطی الی رواست حال آنکه انجام آن شر و آفت است و ترک غیرت و شرافت
 در دیگر ادیان دروغ مصلحت آمیز جایز بود اینجا دروغ فتنه انگیز مباح گفت و از همه غریب
 آنکه کذب را در مقام دفع قتل بیگناه محمود شمارند و ازین حکم ثابت میشود که هستی فتنه انگیز
 کرده است پس نه سب خدای بنود آن باشد که هستی فتنه انگیز ممنوعست و دروغ فتنه انگیز
 مشروع نسبی دین بر همین وجه است پس این خردمند می لاف خداوند می تماشاند و در

مکر بودش ز سندان نموده که بشد کار بند و وارگونه به اندر من محمد از عهدی که در عهدیه
 با قریش کرده بود برگزیده و اشارت کرد تا بعضی از گردیدگان او که در مکّه بودند فراموش
 و برکنار بگردست بقل و غارت قریش کشودند چنانچه در روضه الصفا مذکور است **سبت**
 شکن بچاره اندر من عهدی بلیغ می نماید تا نقض عهدی در دین اسلام پیدا بدفع عمار
 معبود خود گراید اما چکند که نه دفع عیب خدای او متصور است و نه تنه ای از دین حق میسر انجام
 خواهد که بروضه پندار اما کجای روضه الصفا و کجای سیرت مصطفی و در او اهل کتاب ثبت شد که کفر
 روضه الصفا خود اعتراف دارد بآنکه اکثر اقوال مورخان بی سند و استمه میباشد و شیوخ حنبلی
 که در حق مسلمانان هر کتب هنوز در این کتابی چند که معدود و معهود است نامعتبر میگردد و چون
 خود بر حرف می آید بر افسانه را مقبول میداند و شکرت که تا غایت سندی از بنابر دینش انوار الهی
 نیارده است و نه از قده و نه و چندان عجب بود و عجب ترا کند قریش گمانی گفته اند که محمد نقض عهد
 بلکه سرگرد و قریش ابوسفیان بعد از فرار مسلمانان مکّه و غارت کردن ایشان بکاشم رفته در مجلس
 روم قرار کرد که محمد ایندم نقض عهد نفرمود و غدری رونمود و چنانچه در صحاح و تواریخ مسطور
 و در خواص و عوام مشهور اینجامان مثل درست آمد که مدعی است و گواهیست و عجب که عجب بنفوذ
 این قدر نفوذ که پایش کنی وقتی ثابت شود که همه شرعاً صلح کرده و عهدنامه ثبت بقدر شمارند و خلاف
 یکی از آنها پیدا آرند پس اگر بطریق فرض حال مسلم داریم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم مسلمانان که را
 که زیر دست کفار قریش بوده اند حکم داد که فرار کرده هر چه خواهید بکنید نقض عهد نخواهد بود و لا
 وقتی که جناب من نبوی شرط کرده باشند که نظم و نسق میان نیز بر دست سبت است برین تقدیر
 اشارت روضه نیز با وجود عدم اعتبار آن فخر نمند را سودمند نخواهد افتاد اصل سخن آنکه زیر
 قبیح و کذب صریح در شان خدای اندر من موجود است و بدعهد بودن موجود و بنفوذ مسطور
 و عهد شکنی در دین اسلام مطلقاً نه و دانند من محمد سوگند خور و که بقا و کس از قریش
 بکشد و چون بی قرین محصور شده بجان آمدند بیرون آمدند بامید آنکه شفاعت قبیل او

نجات یابند محمد بحسب راسی سعد نامی حکم بقتل داد و تا به قصد مد کشیده شدند و هر چند زنان
 ایشان گریه و زاری کردند و زخمی نیاوردند **شکستن** اینجانب نیز جزو هم نبود و حجی نتواند بود
 و فساد توهم نمود و بوجوه عدیده بیان توان نمود یکی آنکه در اقاربات از بنید نقل شد که اندر دیوتا
 عابدان بیشمار را که اهل عبادت و ریاضت بوده اند بکشت و گنه کار بکشت برین تقدیر
 چه جای اشکال است و در میان قتل عابدان بی ستمی و کشتن بنی قریطه فتنه نتوان کرد الا
 بچند امور یکی آنکه آنجا قتل موافقان بود و اینجا قتل مخالفان نمود و آنکه گنه عابدان
 آن بود که هر چند ایمان بید و شاسته داشتند و در عبادت و ریاضت دقیقه فرو میگذشتند اما بهمت
 بر غایت عرفان نیگما شتند و بنی قریطه اصل ایمان بهم نداشتند و غریر را پس خدا می نداشتند و فاش
 می گفتند که اگر چه اعجاز محمد صی بلوه نمود از آستان او نخواهیم چه نبوت آن بنی اسرائیل است
 نه شان بنی سحیل سوم آنکه عابدان مراض اندر دیوتا را اذیتی رسانیده بودند و حال بنی قریطه
 آن بود که در قلع و قمع مسلمانان جد و جهدی بلیغ داشتند و در ایامی جناب مقدس نبوی فقیه
 فرو میگذشتند و هر عهده می سپستند می شکستند و مشرکان نیز تحریص تمام بر قتل اهل اسلام
 می نمودند و هر چند بعضی علمای ایشان پند میدادند که آن محمد محمود همان بنی مهود و موعود است
 که پیغمبران گذشته از ظهور او اعلام داده اند و احوال او با آستان خود در میان بناده اند و مت
 بر دامن او زنید و عهد قدیم شکستند اما در دل حسد کیشان پند ایشان کار گر ناید و چون ایشان از حد
 عدالتی تعالی خواست که بعد از دنیا عقی برقرار آیند مسلمانان رحمت نفرمایند و چه دوم آنکه
 نذر من در صفحه ۲۲ خود گفته است که عفو جرم مجرم دلیل ظلم حاکم است بنا برین اقرار گویم که اگر
 بنی قریطه که سخت مجرم بودند ستمی فرمودند خلاف انصاف رومی نمود که با عمر افروزند
 و نتواند بود پس در نیمقام نیز است آمد که در ونگو را حافظه نباشد و چه سوم آنکه کهن بجا آورد
 نه قتال و جدال را و همچنین از یاد می برند و در خونریزی می کشند و اجن نمی گیرند و قتل عام تیر می
 نه معبود و نمود فرمود و در خاطر نمی آرند و قتل میور و عنوثر از قبیل عربی می شمارند این شهر است

و طوق آردم بین اسی البیان شهر محکومی بآبدان کردن چنانست که بدکردن بجای
 نیکمردان و وجه چهارم آنکه اندر من در بحث اوتار اقرار دارد که خدای او در حقیقی بزرگوار
 خویشانش و دوستان خود را از چنگ دشمنان میراند و مخالفان این را بجای بالاک میگرداند
 آیا زمان آن مخالفان گریه و زاری و اضطراب و بیقراری میکنند آیا حسی به بدول نمی شود
 آخر رحم میبود و تو کجا میرود و چه بنجم آنکه مدین بنود نوکری سپاسیان برای خرمه چند
 در پرورش ن و فرزند و است آخر رحمت بانی بید کجاست آیا زمان کشندگان معرکه قتال
 بد حال میشوند و در گریه و زاری میزند و اینجا نیز میدان بیان نهنگست اما فکر مختار این
 در جنگست اندر من محمد حبی را بنحیف فرستاد و فرمان داد که مسلم بن ابی حقیق را بحد
 ریاست از خانه برون آورده و در او مدینه بقتل رساند و گاهی ایاران مشورت هم میکرد
 و بعضی از کفره را که در حق قرآن بد گفته بودند بقتل آورد این روایت در روضه و سایر ارجل
 در انسان همین و غیر آنها مذکورست ازین روایات پی توان برد که محمد تقی میگذشت و نیز
 کوتاهی اندیشه داشت که مشورت میکرد از اهل انصاف چند شست آنکه قدری توجه نمایند
 که از پیغمبر چنین امور صادر تواند شد **بیت ششم** از اهل انصاف چند شست آنکه اندکی
 توجه فرمایند که آیا شیوه و شرم و حیا تواند بود که از مسلمانان جواب تمام تبعید مقام از حدت
 مهو در حسب خویش فرمود جویند و خود هر چه خواهند از بر کتابیکه خواهند بدو تحویل
 و همین فعل داب گویند آخر حمده نمودند و می گفست که خود را حاکم اهل اسلام گفتم و حکام
 مذکور را بر خود واجب ندانم آیا چنین کس را میفرم و آردم باید شمر دیا نامی دیگر باید بدو نیز
 انصاف باید داد که حکایت بی سند از تواریخ بهمه معارض اهل قطعیه تواند بود مثلاً قصه
 مسلم را که ام سنا دومی ضعیف ثابت تواند نمود و می گفتم بر بیان نهدی از احوال اوتاران
 سنو که نمونه تواند بود در صابهارت مذکورست که گشای خویشان در حق مملکت پانزد
 مشورت کرده و کارهای خود را خطا شمرده و صوابید ساتک پسندید از اهل انصاف

نزد فیصل بن ابی حنیفه
 زبنت و نامش
 از پیغمبر و از حدت
 از پیغمبر و از حدت

چشم داشت آنکه قدری معان نظر نمایند که چنین مرد کوتاه اندیشه را خدای حق توان بشمرد
 و در سپایرب از مهاجرات مسطورست که کشتن را در زمی می پرسیدند سپایان می گویم
 زنه خدای اندر من را دشنام داد و سقط گشتن آغاز نهاد کشتن بر شفت و تیغ بیدریغ بر
 سر او زد ازین روایت ثابت است که کشتن انتقام از مخالفان میکشید از اهل انصاف چه شد
 آنکه اندکی توجه نمایند که آیا چنین مرد تهقام گیر خدا تواند بود و در فصل فضل ملائکه ثبت شد
 که خدای منور در شکل زن مادیو دیومی را بکودریو ملاک گردانید از اهل انصاف چه شد
 آنکه قدری بغور رسند که آیا خدای بهم تا زن کی از بندگان خود شده عشو تواند کرد و حق
 تواند گفت که شوهر من مادیو در نظر من سستی بر سر دوستی بر سرین میرقصید تو نیز همچنان
 برقص بر متاع نهان من تصرف کن و در مقدمه سوم ثبت شد که کشتن در مقابل یکم عهد
 کرده بود که سلاح نگیرد چون کار بروی تنگ آمد سلاح در دست گرفت یکم رجبان
 شکنی خنده زد از اهل انصاف چه شد آنکه درین کار قدری درنگ کند که آیا چنین بخاری
 خدای حقیقی تواند بود و در همان مقدمه مذکور گشت که کشتن بهم را دروغ و مکر تعلیم نمود و اهل
 انصاف امید آنکه اندکی نقل فرمید که چنین کذابی که مستند دروغ و غرمان شد خدای
 صادق تواند بود و بعد از آن مقدمه گذشت که معبود منور در صورت برین فن را بجل
 فو بهی غریب و قتل جفائی بنیاد نهاد از اهل خود التماس آنکه قدری فکر بکار برند که آیا چنین
 مکار و خفا کار پروردگار تواند بود و بعد از آن مقدمه مسطور شد که کشتن گازی را بگناه ملاک
 گردانید و با تلسیس در بر کشید و را بکشتن را بکودریو قتل رسانید از اهل انصاف چه شد
 که آیا این تلسیس از نیچاره و بلیس صادر تواند بود که میکشند را با حق ملاک گردانید و با تلسیس را
 در بر کشید و مردی را بکشد و بعد از آن مقدمه ثبت شد و آنرا که برهاگو سفندان مردم را که در میان
 گلبان زاده بودند و زدی و در شب کو می کشند و سالی از حال آنها غافل ماند از اهل انصاف
 قدری انصاف میخراهم که آیا چنین دزدیدار خالق جهان و غیر جهانیان تواند بود و در میان

هر قسم شد که مجبور بود زنی رعنا را مقرر نمود تا بعشوه و فریب بیوی آب حیوان اندوخت
 ویوان در ربو و از ارباب نصف چشم داری که در عشوه و غمزه اندکی بچشم بصیرت نگردد که آچنین
 حکار پر کار را خدای قدوس توان گفت و پسران مقدمه میگویند که برها سندا و اسناد و در عرض
 عبادت خود سحر و جادو آموخته بر تنگاری و خوشخواری و مردم آزاری بگماشت و آخر کار زنی
 عشوه گر را بلان دشت که هر دو را بکود و غایب گرا اندازان این بصیرت اندک تا می شود ایتم
 که آیا چنین معلوم را که سو تعلیم نماید تا ابواب ظلم بر جهانیان کشاید و تجویز فریب و تزویر گرداید
 پیغمبر عالمیان و پیشوای بیداران شهر و در را این مذکور است که آرام سینا در عرض غم
 سنا برادر سرکلون را بی گناه تیر و غازد و بویه او را بر سرکلون داد از منصفان نبدی تویم
 می جویم که آیا چنین پیدا گردا و او را دار توان خواند صد حیف که سخن بسیار و مقام بسیار
 مختصرا تو باید دریافت که انتقام کشیدن نزدیک عقل برگردن موم نیست آری هفونمون در کتاب
 بر کمال علم دارد لیکن علم نیز بر جانسندین تواند بود هر مرتبه از وجود حکمی دارد که حفظ
 مراتب کنی زنده یعنی به و بکینه جوی نیز در مواقع خود محمود دست خاصه در حق کسانی که از توحید حق
 گریزند و با خاسکان او در آویزند و خون ارباب معرفت بریزند و قفسه برفقه انگیزند و بکینه
 خیرند بلکه از بد محقق است که قتل بیعرفان تماشائی بیش نیست اگر چه خاصا از ادیتی زسانیده
 باشند از نجاست که اندر دیو تا صد هزاران عابدان بنود را همواره میکشت و گنهگار میکشت
 اندرین آند و اند که روزی محمد باز و هم خود عایشه و دیده پیش رفت و بار دیگر دید سبقت گرفت
 ع آفرین باد برین جهت مراد است **بشکستن** اینجا امری چند باید شنید که آنکه در مقام است
 که اینجا ملاطفت و ملاحظت محمود است کی زمان مکتوبه که وضع مناکحت بر اختیار و طعنه
 نخواهد است چنانچه بر اهل سلیقه پوشین نخواهد بود و لهند هیچ عاقلی بر هیچ یک از ارباب کمال
 نمی زند که غلات کس با زن خود ملاطفت و ملاحظت میکرد گاهی دست برگردن او جامل نمید
 و گاهی دوش بدوش او مفرق می نمود حال آنکه چنین امور ملاطفت بیش نیست آری در چشم

نامناسب دوم با اطفال خورد سال که آنجا نیز متانت را یکسو نهادن و دست و زبان
 بلع کثرت و ناله میده نتوان شمر **دع** هر سخن و قتی و هر نکته مقامی ندارد و دوم
 آنکه دویدن محض بود و لعب نیست بلکه نزدیک کار آزمون و گمان در زش آن حکمتها دارد و آنجا که
 اگر دشمنی در حالت غفلت رسد یا ماری بقصد گزیدن و دیدن گیرد عادت دواوش بکار
 خواهد آمد و خدای اندر من که پیشه شبانی دارد نیک اند که دویدن بد نباشد چه در گلابانی بدویدن
 حاجت بسیاری نیست سوم آنکه در مواقع بسیار گذشت که مهادیو در برابر زن خود دست
 بر سر و دست بر سرین بر قفس آمد و این رقاصی عادت دیرینه او بوده است
 آفرین باد برین همت مردانه او و خدای بنود در صورت زن عثوه گریه او بر کاش
 بناز گفت که چون مهادیو در رقص آمی و بر متاع من تصرف فرمای **دع** آفرین باد برین
 همت مردانه او و و کشن بر عادت میمون رخت زن بر دخت برد و متاع زن بر من
 تن تاشا که **دع** فستین باد برین همت مردانه او و همان کشن در جنگ جو اسنده و
 بی ریشی بجهل مرد می دامن بر زده پشت داد و چنان رو بگرزنه که دست خرم و بنیقاد
دع آفرین باد بر نخیبت مردانه او و خدای بنود بر عزم عظمای مردان کارکن را
 بر پشت خود سوار کرده نهند مرکب میرفت **دع** آفرین باد برین همت مردانه او و چون
 مامان شهت از آب یافت زنی عثوه گریه برای خود پسندیده بر پشت خود نشاند و کلبان نین
 شد **دع** آفرین باد بر نخیبت مردانه او و کشن بر پشت مار سیاه در قفس آمد **دع** آفرین باد
 همت مردانه او و بر نهادن می دنگ مهادیو می بود و کاش سر آن میدید که حاجت خود
 میرسد **دع** آفرین باد برین همت مردانه او و همد چند با وجود قدرت و علم خود را داشت که زن او
 درست را و ن افتد زنی غیرت مردانه که از تصرف بگانه چندان عازم دارد **دع** آفرین باد برین
 دانه او و چکنم که آفرینها بسیارست و حصر آنها در مقام خمر شوارست اندر من ترغی
 درده است که محمد حسن را بر دوش برداشته بصورت مرکب میرفت **دع** شکون دین اسلام نیست که

۴
سینه

۴
سینه

راه مقام چون و چرا جز افزا چاره نیست بنا بر آن مونسود بر حدیث ترمذی بهستانی از خود
 بیفزود چه اینجا بهین در ثبت است که حسن بشانه والا نشان نبوی شسته بود که شخصی گفت ای کرم که
 خوش بختی شسته جناب مقدس سر مود که راکب نیز خوبست بر دوش نشستن کجا و بر دوش
 نشاند مثل مرکب فتن از کجا اندر من روز می خطبه میخواند که حسن حسین آمدند از بنبر فرد
 آمده هر دو را با حیات نامتر نشاند باز بر سر خطبه رفت کسیکه با اهل جلال چنین شهنشال شانه
 بشد چگونه از خدا بینی بهره مند تواند بود **شکر** اینجا نیز در نقل خیانت کرده است آنکه
 دیانت بکار برده چه در ترمذی این است که حسن حسین آمدند در حالتی که پایی ایشان می لغزید
 این سخن خبر میدهد که هر دو شاهزاده از غایت بی طاعتی که مقتضای منبر سن بود بزرگوار
 هموار می لغزید و پدید است که اگر قصد منبر میکردند بر آئینه موجب گزند می سخت می گشت و نیز
 بر دینی که پدران را از رحمت کیسوند و گزند فرزندان را اسان قرار دهد و لعنت بری چونیکه
 بر سر خود را در معرض ضرر میند و آن قد بسیار آمد که کار طفل شکستن سر یعنی نجای آدم
 بر تحقیق باید داشت که بعثت پیغمبران بجهت است که صورت جمیع حقوق خواه از خالق
 و خواه از مخلوق با خلل ندر میان نهند و اکتساب فضائل و اجتناب زوائل را که منبر
 به تندی با اخلاق است احکام دهند و آداب خانه دارند که تدبیر المعاملات و جرات از آن است
 بیان نمایند و مصالح سلطنت را که سیاست الهی اشارت بآن است تعلیم فرماید
 و اقوام نام را بران دارند که با وجود این خلل بی پروردگار خلالت گرسند و با همه کشت
 در مقام وحدت آیند تا نظام دنیا و ایتام عقیقی مختل نشود و کار معاش و معاد از دست
 هر دو نه بجهت آنکه نظام عالم را در هم و برهم سازند و التیام نمی آدم را بر اندازند تا صدم
 از میان بریزند و بهر از پس و پس از آنکه گریه و شوم از زن کیسوده با وحشیان صحرای آمیز
 و سحوق و دالید برای حقوق والدین گیر و گفت خویشان صورت کلفت ایشان پذیرد و در
 در هر دو نه بجهت آنکه نظام عالم را در هم و برهم سازند و التیام نمی آدم را بر اندازند تا صدم

در آن شد که مجموع آنها از هم پند **س** تو برای صیل کردن آمدی + یا برای فضل که دل آدمی
 و عجب از مهند و انضالات نشان که در حوال معبودان خود نمی گذرد که چنان قالبی می پذیرند
 قلب عادات آن قالب پیش نمی گیرند نمی بینی که رام چه قدر شیفته دلارام بود که در فراق
 سایه زن کوه صحرای می بود و چه خوشها که میرخت و فتنه ها که می نگیخت و حال کش خود
 معلوم است که در سبب انقلاق چه توفیق می جست که باشا زنده هزار رانی کاه رانی داشت
 و در محبت و اولاد چها که اگر انصاف دیند درین که آنچه او اختیار نمود کای هیچ شیر نمی تواند بود
 چه در مقدمه سوم ثبت شد که فتنه سپهر او مدتی با دختر باناسر زامی که دو آن نیره زانی از دست
 مرد غور زندانی شد و کش چون خبر یافت بمیدان کارزار شتافت و باناسر را بقتل آورد و دختر
 او را به زانی سپرد اگر محبت فرزند دیده او را کور نیساخت نظر بر ناموس باناسر می انداخت و چشم نه
 دیده خود بر می کند عظم سرش از تن می فلکند که ناموس مردم را بر هم زدن نشان نامرست نشان
 آدمی با جمله اگر ترک محبت زن و فرزند نمود میباید و نیز اختیار نمود و در نه نمیش خود شهوت
 که خود رضایت و دیگران را نصیحت خلاصه کلام آنکه حقوق خالق و مخلوق را بر می کشد
 و یکی را ازین دو جانب فرو گذشتن شیوه و در میان و تیره ابلهان است پس حکمت نیست
 که اوقات شبار و زمی را در بخش کنند یکی را بعبادت الهی اختصاص دهد و دیگری را محبت
 مصالح خود نخست با طریق معرفت چنان قضا دارد که جد و جهد یکم بجای خود و خوشان
 و در دیشان مصف شود بغفلت زد و بلکه در خاطر شد که شغل این امور نیز بنا بر حکم الهی
 و حکمت کماهی ضرورت برین بر هر چه بر سبیل عادت است از قبیل عبادت خواهد بود و سعادت
 جلوه خواهد نمود **س** پیست دنیا از خدا غافل شدن + فی قماش و فقره و فرزند وزن +
 اینجا آیین میا دیوان نیست که چون همان ادا نذر دیو تا با او در ساز و بانک التغائی نیز دازد
 و شطرنج معرفت باز و چون هنگام تنگام در رسد در غضب و مشغول منصوبه دیگر شود و شغل
 معرفت را بر اندازد **س** ترک حسن خلق وضع حال و فتنه نیست + سیر اسلام آیین میا دیوان نیست

حالا از هندوان سوال می‌رود که اگر مثل محاد لوی می‌عبادت می‌نمود چه شد و بعد از آن حال
 فرزند دو ساله او سومی آتش رود حکم معبود او چه شد آیا سوختن بچه را روا دارد و عبادت
 کند و یا بطل حجت آورد و نمایند او لازم شمارد ظاهر رضای معبود نمود و در آن خواهد بود
 که کودک را بملک گرداند و در کار خود بماند که معرفت خدای او اینست اما حکم خدای حقیقی
 که بنایت مهر نیست برین عنوانست که فکر حیات فرزند موجب نجات پدر است چون از فصل
 فصل پنجمین فراغ است وادگوشن بخشنه باید نهاد و آن اینکه زناکاری امریست که نزدیک
 مجموع عقول در هیچ حال معقول نیست و در دشمن قبیح آن جمیع تمام از خواص و عوام یکسان اند
 بختلاف امور دیگر که بختلاف مذایب و ادیان و اوقات و حیایان صورت حق میگرد و عقل
 و حرمت می‌پذیرد مثلاً قتل است که در بعض اوقات و احیان بختلاف ملل و ادیان مختلف
 میشود و در غمت که در بعض اوقات در بعض مواقع جایز می‌گردد و عبادت غیر خدایست که در غم
 بعضی از اهلان مثل گبران و هندوان و روست و همبرین قیاس همه امور را بشناس چون
 این سخن مستحق شد حال طالب مجادل واضح گشت که عتف است دارد بلکه پیشوایان دین بکارهای
 قبیح نرک عتاش از همه صریح ترست مشغول بوده اند یعنی زناکاری که همیشه مذموم بوده است
 و خواهد بود و خاص عام مذمت آن نموده اند و خوب نموده و بیک از پیشوایان هندو چار
 او تاران و چه از دیوتایان ازین شاعت ز نسبت است و پاکبازی صورت نه بسته قبیح
 فردی را از افراد انسان در بدکاری و فاطن و دیوتایان هندو شکلی و ریسی نتواند بود
 و انکار این کاریج هندوی نتواند نمود باقیانند مباح دیگر حرف آنهاست و انکار کاست
 و شکرست که زنا می‌چیک از پنجمین بطریق تمت هم در علم نیارده است و راه بختان
 سپرده بجهل آن را که حساب پاک از محاسبه پاک اندر من کهنون باید دانست که هیچ عجز
 از محمد صد و نیا قه است بت شکن باید دانست که اثبات حجرات سر در کائنات طلق
 بسیارست که حاضر آنها و نوارست انجا نظر مختصر بشیرش طریق قصاص می رود و کی بشارت

انبیای کرام علیهم السلام دوم ملت بیضای سلام ستود صورت حال چهارم ستفاد کمال
 پنجم اخبار استقبال ششم ستاد و جلال طریق اولی بشارت نبی کرام علیهم السلام
 بر اهل محاربت پدیدت که عادت مستمر دابل کتاب است که در کلام واحد علام و اقوال انبیاء
 کرام تحریف نمانند گاهی زیادت و گاهی به نقصان و گاهی به تغییر سلوب و گاهی به تحریف
 تفسیر و گاهی به تبدیل الفاظ و حروف و بزرگان و ظاهر است که باین همه تبدیلهای گوناگون
 سلامت مضمون گویا از قبیل محال است اما شکر است که با اینهمه تصرف و تبدل اشارات
 و بشارات عتیق و جدید در حق احمد مجتبی و محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم اتقاد موجود است
 که آنانی باید تا به تحریر آید اینجا به و طریق بشارات اشارت توان کرد یکی در حق ظهور است
 محمدیه دوم نسبت خیر البریه بشارات اولی در حق امت محمدیه چنین مسطور است که آن
 جماعتی است عمیه و امتی امیه که راه حق گاهی ندانند بشوند و فهم کتابی نتوانند اما قادر
 مطلق ایشان را راه حق خواهد نمود و بصیرت بر بصیرت خواهد افزود و پیش پیش ایشان
 نور می خواهد بود تا به سراسر الهی چشم تحقیق تواند گشود و جلال ملک متعال در آن گروه
 پدید خواهد بود و دین ایشان بر طرزی جدید جلوه خواهد نمود و در عقبه دیگر خواهند رود
 عبادت آن خادان الهی پیوسته نه بروزی معین و بسته رحمت یافتگانیکه بابر تبر خواب
 مترنم به شناسی حضرت و اب فغونند در خواب زوند و دلرانیکه مشیر دوم در دست نشین
 در گلو تنگام از اقوام کشند و طوائف انام را تنبیه نمایند و بر پایی اهل سریر زنجیر بختند و در
 گردن امرا غللهای پنهین بنگینند تا مردم بکفر خود برسند و کوراییکه بدست خود تان
 می ترسند تا سجدان ایشان بشنند بیانی پاکشند و موحدان خدا دان شادمانی نمایند
 چه بهادرانی که بجزاوندن حسی ای به به شمس درند و جلن در برابر ایشان مجبور و قاهران بشوند
 سلاح قهر مقهور تا دمار از ره بکار بشنند گان رومی زمین برآرند و سرکشی از تن کفار بردارند
 آزاد گانی که از آزادی روح اول ندارند و سیم دوز را بر گز بنما طریارند و از ایشان

در دست اول
 از آزادی غلبه
 از دست ستمی
 سرحد خود را

بر قله های کوه گوش آژما و لغره و خروشش بر با شجاعتی که بسهام سپهرناک قلب بر کها
 خروشند تا اعضا صلیبی دین از هم پشند و سعادتمندی که از شرق و غرب فراموش
 و جلال حق بگردم و اینند و در شکیبای حضرت عزت ثابت و راسخ نهند و منصبین خلیل
 سپند و بهدی و قربانی نشاند اما بنی اسرائیل از دین متین بیرون رفت و ظلمت صلا
 و تاریکی است خواهند افتاد و در بحیرت و خسران خواهند نهاد و یکی از علامات بیانات آن
 گروه حق پرده آنکه بشهر بابل خواهند شتافت و بر همین و همین ظفر خواهند یافت چنانچه
 آن دیار از زیر بر خواهند کرد و بت پرستان را بد و زخ خواهند سپرد و ویرانی آن بلد از
 حد خواهد گذشت حتی که بعد از خرابی تا ابد آباد آید و نخواهد گشت تا اینجا بشارت آن گروه
 انبوه شکوه بود **بشارت ثانیه در شاخ آلبر علییه علیه السلام** صفت پیغمبر آخرت زمان بن
 عنوان خواهد بود که لشکر در جهل و کمال از تمام بنی آدم و جمیع اهل عالم افزون ترست
 و در لبان جوینان او کلامی نهاده اند که از جهت آن کلام سرمدی مبارک ابدی خواهد بود
 و تنزلی رو نخواهد نمود و همواره برکت بر برکت خواهد افزود و آن پیغمبر عالی مرتبت و اکابر
 بجایه و جلال بر خیزد و شمشیر حمل کرده بران خود بیاورد و بدستیارسی عظمت اقبال
 بر سمنده حکومت و عدالت سوار شود تا مدت رست او مهی عجیب و کار مهی بسیار نماید
 و تیر او سودای می دل بادشاهان کشاید و مردم در پیش او بر زمین میفتند و دولتند ان بهر
 آرند و دختران تا جودان در حریم پرده نشینان عزت گزین او جامی گیرند بر همه اقوام
 عدالت خواهد کرد و تا از عجبده عدالت بیرون نیاید عاجز و دل شکسته نخواهد شد
 و خدا تعالی او را بر پا کرده از همه برگزیده همواره از خوشنود خواهد بود و روح این بر
 مقرر خواهد نمود و او را برستی طلبیده و دستگیری خواهد فرمود و هیچکس را بر قتل او قدرت
 نخواهد داد و کلام خاص خود در دامن او خواهد نهاد و هر که بفرموده او عمل نماید هوا خدا
 و نبوی گرفتار آید و دین او بجز او نخواهد رسید و نسب پاک او برین سبیل است که از منزل

[illegible]

اور غلامی آپہنیں میندا نہ تا قضا می مرقوم باشند شعیبا باب ۱۳ کہ ۱۸
 میں نے اپنے معین کو کو حکم کیا یہی میں نے اپنے قہر کے سبب اپنے بہادر وں کو جو میری
 خداوندی سے سرور ہیں بلایا جو پھانوں میں ایک قوم کی آواز ہو جیسے ایک بڑی لشکر کا
 شور یہ اوں امتوں کے غولوں کی آواز ہو جو فراہم ہوئیں بیواہ آتا ہو اور اسکے قہر کے
 بہتیاں تاکہ ساری زمین کو ہلاک کرے دیکھو میں میدیو کو ان پر خڑاؤ نکھا دے روپی کو غلام
 میں نلاینگے اور سوئیے خوش ہو گئے انکی کامین جو انون کو پاش پاش کر نیکی اور ابل
 جو مملکتوں کی حشمت اور کلڈیا کی بزرگی کی رونق ہو عدوم اور عامورا کی مانند جو جاگنا
 جنہو کو خدا نے اولٹ دیا وہ کسی آباد نکجا جایا اور پشت در پشت کبھی سکی بستی نہوگی ومان
 عرب کے لوگ خمی ستادہ کر نیئے نخل و ابل و ۳۴ ایسوع نے وعظ کرنا اور یہ کہنا
 شروع کیا کہ تو یہ کہ وہماں کی بادشاہت نزدیک ہو میں تم سے کہتا ہوں کہ بہتر سے
 پورب اور پچھم سے آویئے اور ابراہیم اور سحت اور یعقوب کے ساتھ آہا کی بادشاہت میں
 بیشین گے پاس بادشاہت کی لوگ باہر اندھیر میں ڈالیا جائیئے ومان رونا و اہد انت پنا
 ہو گا شعیبا باب ۱۴ میں ساری امتوں کو اور اوں گرد و ہونکو جکی زبانیں مختلف ہوں
 فراہم کر دنگا سووی سب آئیئے اور میر اجمال دیکھینگے عوام کے بچ میری شوکت کو ابل
 کر نیئے بیواہ کے یو ہدیہ گزاریں گے جطرح سے کہ بنی اسرائیل شہری بر تنون کو ہدیہ رکھ کے
 بیواہ کے گہر میں لاتے ہیں بیواہ فرماتا ہو کہ جطرح ہو آہماں اور نی زمین جو میں بناتا ہوں
 میری لگے ثابت رہی ہیں سطر سے ہتھما تھم اور تھانا نام بھی ثابت رہیگا اور بیواہ کہتا ہو
 ایسا ہو گا کہ ایک ماہ نو سے دوسری ماہ نو تک اور ایک سبت سے دوسری سبت تک
 ساری لوگ آکے میری لگے نہ کی کیا کر نیئے اور وہی باہر نخل نخل کے ان لوگوں کی ناشون پر
 جنہوں نے میری گناہ کے ہن نظر کر نیئے شہر اویخا شعیبا باب ۱۵ میں اے جو
 غالب ہو تا ہو اپنے خدا کی بیکل کاستوں کرونگا اور وہ بہر کبھی بہر نہ ٹھکیگا اور میں اپنے خدا

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين أجمعين

ہر کا یعنی نے اور تسلیم کا نام جمیر و خدا کی حضور پر سوا و ترقی ہو اور اپنا نام میں
 اہو نگا جسو کان پرینین روح کلیسیا دن سے کیا کہتی ہو زبور چین **۱۸۵**
 حسن میں سب بنی آدم کو کہیں زیادہ ہو ترے ہونوں میں نعمت بھائی گئی ہو اس لیے خانہ
 نواد تک مبارک کیا توجاہ و جلال سے اپنی تلوار حامل کر کے اپنی ران پر لشکار ستبازی
 در حکومت اور عدالت پر اپنی بزرگواری اور قابلمندی سے سوار ہو تیرا دامناتہ بخیر
 بیت ناک کام دکھایا بادشاہوں کے دلوں میں تیرو تیریزی کرتے ہیں لوگ تیرو منے
 جاتے ہیں بادشاہوں کی بیٹیاں تیری عزت والی عورتوں میں داخل ہوتی ہیں ++
 تورتیک تشناب **۱۸۶** میں نے کہا بیٹوں میں سے تجھ سے ایک پیغمبر قائم کرونگا اور اپنا
 کلام کے منہ میں ڈالوں گا اور ایسا ہو گا کہ جو اون بابو کو جنہیں وہ میرا نام لے کر کہے گا وہ
 تو اس سے مطالبہ کرونگا **۱۸۷** **۱۸۸** النبوة فی العرب و بنی قیدار تورتیک
۱۸۹ **۱۹۰** **۱۹۱** **۱۹۲** **۱۹۳** **۱۹۴** **۱۹۵** **۱۹۶** **۱۹۷** **۱۹۸** **۱۹۹** **۲۰۰**
 تشناب سے آیا اور ساحیر سے طلوع ہوا اور فاران کے چاروں طرف
 چکا سفر پیشاب **۱۹۱** **۱۹۲** **۱۹۳** **۱۹۴** **۱۹۵** **۱۹۶** **۱۹۷** **۱۹۸** **۱۹۹** **۲۰۰**
 اور تر انداز ہوا ہر اس نے دشت فاران میں جا کے بود و باش کی **۱۹۱**
 ادس نے بعد مرنے پہنے کے آپ کو بہت دلیل سے زندہ ثابت کیا کہ وہ چالیس دن تک نہیں
 نظر آیا اور خدا کی سلطنت کی باتیں کہتا رہا اور اکی جماعت میں داخل ہو کے انہیں حکم کیا کہ
 اور تسلیم سے باہر نہ جاؤ بلکہ جو وعدہ کہ اپنے کیا جسکا ذکر تم میں چکے ہو ہکا انتظار کرو ہونے
 کہے ہو کہ اس سے سوال کیا کہ ایسا دے گا تو ہوتی سلطنت بنی اسرائیل پر مقرر کرتا ہو
 اس نے نہیں جواب دیا تمہارا کام نہیں کہ تم ان وقت کو جنہیں اپنے ہی اختیار میں کہا ہو
۱۹۱ **۱۹۲** **۱۹۳** **۱۹۴** **۱۹۵** **۱۹۶** **۱۹۷** **۱۹۸** **۱۹۹** **۲۰۰**
 حال باب **۱۹۱** **۱۹۲** **۱۹۳** **۱۹۴** **۱۹۵** **۱۹۶** **۱۹۷** **۱۹۸** **۱۹۹** **۲۰۰**
 کہیں ثابت نہ ہو جاوین تب تک ضرور ہو کہ تم نے اس سے موسیٰ نے اس کو کہا کہ خداوند
 جو تمہارا خدا ہو تمہارے بایں میں تمہارے ایک پیغمبر بھیجا ہوتا ہے کہ تم سب چیزوں میں

چه کچھ کہ وہ متعین کئے اسکی اطاعت کجیواس وثیقہ کی جو خدا نے ہمارے باپ دادا سے
 باندھا جبکہ ابراہیم سے کھاکہ تیرے تخم کے سبب سے سارے قبیلے نیکیت ہو گئے خدا نے اپنے
 بیٹے یسوع کو انہما کے پھلے تھاری باپن بھلا لیا **و ملت برضا اسلام** برضا ہمارے باپ بھلا
 ظاہر است کہ ہلام ذات و صفات الہی جو کہ شاید احکام احکام کا ہی بھیجیکہ باید از ان بناید
 فی فی غلطی آدمی جمیع عقلی روزگار و حکامی ادوار و علمای اعصار یا آدمی آن ندارد
 کہ ملتی خالی از خلل و دینی برمی اذ زلل بر روی کار آرد دینی بینی کہ مجموع دشمنان فارس را
 چہ عقیدہ و بود کہ یزدان آبر من را آفرید اما عاقبت پشیمان گردید آیا این سخن نزدیک عقل
 تویم و فہم سلیم مرد و دخواہد بود و نیشناسی کہ ہندوان ہستان کہ بر عزم ہندوان حکامی ہندوان
 بودہ اند چگونہ عقائد فاسدہ و مقرر نمودہ اند آیا فکر مستقیم مقبول تواند کرد کہ غیر موجود حقیقی
 و مسبوق حقیقی چیز بی را واجب الوجود دہند و یا معقول تواند بود ذات حق بیکار و برہا آفریدگا
 ہند سلیم توان دہشت کہ ذات رب العزت را بر ہند بر جلالہ قالب ام خدا نام ہند و بر تقدیر
 علاقہ کا بعد اوان ربہ خدا فی ہند خدا آیا منصب خدا فی چنان ہست کہ گا ہی ہند و گا ہی نباشد
 یا حقن توان شمر کہ چون برشتا قان انوار جمال و نظر ان ہزار کمال کمرست نماید و صورت
 خاک جلو و فراید بلا اعتقاد توان کرد کہ چون ہندوئی از دین مقدس برگردد و خواہد کہ برگردد
 باید کہ بہ بول فرج گا و پرواز و نامحظہ گردد پس محقق شد کہ دینی متین و شرعی مہین کہ درج
 محل فعل و درج مقام محل نبود و در تحت تعدد درج حکیم و عالمی نتواند بود چہ جایی آنکہ از عقل آدمی
 ظهور تواند نمود اگر نہ صاف ہست و بہ مجاز صافست ع گفتم و اسلام علی تابع الہی طریقت
سوم صورت حال براسی تصور این نام صورت ممکن در خیال خود با نیست کہ ساکنان پنجاطمی
 و ہنری ندارند و جز آثار جمل بر روی کار نیارند و غایت محبت ایشان آکہ بیشی ہند تا نزد و خدا
 از شیر شتر سازند و در چنانہ دیار قریہ ہست کہ نہ دارا لاورت بود ہست و نہ دارا تجارت و در
 چنان قریہ خانہ ہست کہ نہ ثروتی دارد و نہ خشنی خانہ چہن تہی ہست کہ در کفالت عم روزگار

بسر برد و راه کتب نداند و الف با تا نخواند تا دارش روز افزون و حصول اموال از هر
 بیرون یا بجمعه سبب عزم جفا نگیری یک بیک مغفود و موانع جزم آن سر بسر موجود شد آیا
 و چنین حال بدون اعلام ایزد متعال بجزم تو نماند گفت که غلغل من در اکناف زمین خواهد فها
 و سروران آن سر بر خط فرمان من خواهند نهاد و پیشوای همه عالم و مقتدای جمیع بنی آدم
 خواهم بود و جهان از ظهور من صورتی دیگر خواهد گرفت و انتظامی از سر خواهد یافت خصوصاً
 در حالتی که خواص عوام آنرا را جویند و جمیع اهل ادیان براه عناد او پویند و امل آفت دین
 و ایمان پندارند و قتل او را واجب شمارند و اقارب او خوسى عتاب گیرند و خویشان عادت
 بداندیشان پذیرند و اله که در چنان بی سرو سامانی و ضعف و ناتوانی و بیج خوانی و خلاف
 اقا صی و ادانی چنین دعوی نمایان صورت نه بند و الا بر تقدیری که از جانب حضرت و اجداد
 عهد و پیمانی در میان آید و اطمینان کلی رو نماید و قطع نظر از آن متصور نباشد که مردمان بی آنکه
 از مشاهد غیب لذتی پسندند شتابند و با وجود ملائمت های خویشان و یگانگان خرفش نپذیرند
 و ترک مادران و پدران و سایر خویشاوندان گیرند و با وصف اینامی کفار و آنرا فجا محبتش
 نگذارند و کربت غربت روا دارند و حقیقت فرقت خویش و تبار و شهر و دیار آسان شمارند
 و نار و تزار از دیار بیرون روند و آمادۀ مصیبت شونده عشرت را مبدل به عسرت گردانند
 و الهت عیال را کلفت و نهند و بعد ازین تحیل ملاحظه باید نمود که حال عرب چگونه بود و نبوت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بچه پنج جلوه فرمود و اصحاب آنجناب تا سیزده سال چه چنانم دیدند
 و چه آنرا نگشیدند و مشرکان چه کردند و موحدان چه قدر تحیل بکار بردند و چگونه حضرت سفر را
 مسرت شمرند و در چه حالت رو بخت آوردند **چهارم تفاد و کمال** ایشان آنکه مقصود بخت
 پیغمبران آن سبت که افراد نهان بجمال خود بر سبند و تحلی از ذایل پیش گیرند و تحلی بفضایل پیش
 و فنا فی الله رو نماید و بقا باشد مسیر آید و کرامات بطریق علامت مشهود گردد و مقامات
 تقرب مبذول افتد و پیداست که ادلیلی گرام و صفیای عظام در زمره اهل سلام مکنونند

و کمال ایشان مشهور سجده که مخالفان هم مجال انکار ندارند اما در اینجا مقامات است و هم
 کرامات نمی بینی که حضرت محبوب جهانی سید عبدالقادر جیلانی چه کمتهما دارد و چگونه صدرزبان
 بنود بکرامت آن قطب ملت قائل اند و بعقیدت و سی مثل و دالیان گواهیار و سکمان بی شمار
 روزیازدهم چه قدر نذر و نیاز بجای آرند و چگونه تعظیم و تکریم می کردند هفتاد و کس از اولیای نامی
 و علمای کبار زندگشتن مرغ کباب بدعای آنجناب مشاهده نموده در کتب تحریر فرموده اند و نیانی
 که چند کاروان می بندوان زیارت مقابر خواج معین الدین چشتی و سید سالار غازی و شاه
 بهج الدین مدار و شاه بوعلی قلندر و شاه فرید الدین گنج و سلطان سخی سرور و شاه بهاء الدین
 ملکانی و سید جلال الدین بخاری و سید علی مهدانی و شیخ نور الدین لوتانی و غیر هم قدرتش را برآورد
 بسر و دیده می روند و براداری خود می شنوند و حصول اموال اقرار می نمایند و بجز فیه و بعضی از
 بنود نیکر این کاروان می رود و عو و عو گ نمی شنود و بادشاهان نامدار کرامت نامی را می
 بچشم دیده در سلک تحریر کشیده اند و تو زک جهانگیری و سفینه و از شکوه و امثال آن دیدن
 دارد و بزرگان بسیار که هنوز زنده اند کرامات شاه عبدالعزیز و مولانا عبدالقادر معاینه دیده
 بیان می فرمایند و بنده تالیفی از مولانا شاه ولی الله که بخط خاص ایشان مرقوم و در قصیده
 خورج در کتب خانه مولوی هراج احمد موجود است بچشم دیدم در آن مسطور است که در خاطرم
 ریخته که فرزندان تو همه بخدا اند و دومی دیگر که منسوب ایشان از جانب مادر تو متحقق خواهد
 بوجود آمده مهارت علم حدیث پیدا کرده در ترویج آن کوشیده از هند هجرت گرفته اقامت
 حرمین اختیار خواهند نمود و وفات هر دو آنجا خواهد بود و وقوع این کشف بر بندگان کشف است
 و تولد مولوی سحیح و مولوی یعقوب و حدیث و ترویج و هجرت ایشان معروف و مولوی سحیح
 در مدینه مدفون شد و مولوی یعقوب هنوز در قید حیات است و فیوض چهارده سلسله در
 جهان مشهور است و در قلوب صوفیه صافیه موجود است و آن به چارده تن می نازند و مسلمانان
 بخار و ده تن متنازله اند اما در اولیای کبار گذشته اند از کمال برخوردار به هر کسالی

دلیل پنجم: که شرمید بدختر شجره + مید بد نخل میوه نوزس + خالی از میوه بیدهد و بس +
طریق پنجم خبر استقبال چهار زمان استقبال مخصوص است اینجا خبر سی چندند که میشود یکی
 آنکه خدای تعالی خبر میدهد که اسی محمد ترا خدایتعالی گزینان است و قتل قویرون از امکان فهم
 میوه هم تواند دریافت که سلطان مفت کشور که مجموع اهل دنیا را مقهور دارد و فاش نتواند گفت
 که من با همه اهل ادیان بخافت بر خیزم و خون جهانی بریزم و معبودان همه جهانیان را
 بد گویم در وی زمین را از وجود مخالفان بشویم و اگر عالمیان توحید قبول نکنند ریست حکومت
 ایشان از جهان بردارم و اگر اطاعت موصدان رواندارند و ما را از روزگار ایشان بدارم
 و مال و منال و اهل و عیال ایشان بآب و آب توحید سپارم و باین همه موصاف میگویم
 که از دست هیچکس بقتل نخواهم آمد چه جایی آنکه بی زور و زوری که سلطنتی و سطوتی و وساطت
 و طلاق و ایوانی نداشته بشد علی روس الاشهاد فرماید که با آنکه تجارت جمیع ادیان میجویم
 و با مجموع عالمیان براه خصوصیت میجویم و ساکنان مفت کشور و بادشاهان زور آور دشمنان
 من اند و بن بهین بیاطاقی چند میبید که هیچ سر و سامانی ندارند گاهی مقتول و بیکس میگویم بود
 و بعد ازین سپاسی بنخواهم از بیکس خذر نخواهم نمود و موافق و مخالف را آزاد شد منع نخواهم
 فرمود و هر که ظاهر آنکه من بخاند بن مصاحب خواهد بود و اگر مرا بخلوت خواند زبان با نکا نخواهم
 کشور و دشمن اگر قومی نگهبان قومی است بظاهر است که چنین دعوی نمایان بدون عیب و ان
 حضرت رحمن صورت نتواند بست **دوم** آنکه رسول مقبول جهانی را علی الاعلان خبر کرد که اهل موم
 اگر چه اسم سال خبر است خوردند و پسران اهل و عیال و مال و منال ایشان را غارت کردند پس از
 سه سال مغلوب خواهد گشت و اینکار از نه سال نخواهد گشت اگر این سخن غلط افتد مرا پشیمان
 لا انکار من لازم و نهید و موافقان نیز اگر از حقیقت بیرون روند و مخالف شوند جایی است
 و هم آنکه در صحیحین مذکور مسطور است که جناب خدی تاب بر زبان جوینان آورد که در ملک حجاز
 ری عظیم ظهور خواهد نمود که کوها می شهر بصری را روشن خواهد ساخت و باین مسافت و دراز

تا اهل آن حجاز بلد مذکور را که در شامت مشاهد خواهند نمود و شتران آن شهر در روشنی آن
 نزلها خواهند پیود و وقوع این خبر که مخبر صادق داد در ادواختر عهد سبحان میشود افتاد
 بتاسخ سوم جمادی الاخری ۱۰۳۸ روز جمعه بعد عشا متصل مدینه پرسکینه طول آن سه فرسنگ
 عرض چارمیل در فست یکینم قامت نهند شهری بزرگ که قلاع و برج و کنگره داشته باشد
 چون دریا موجزن و چون رعد غریوان و از عجایب آن پیش اینکه سنگ کوه می که اخت
 و درختان نمی پردخت و جهانی را چنان روشن ساخت که شبندگان مدینه شب بکار میبردند
 چنانکه در روز و ساکنان بصری و تیمار نظر آورده تعجب نامیکردند ^{السلامه} چطره ^{السلامه} چطره
 کاندران صبح شام جلوه نموده قسطلانی مورخ محدث که از جمله نگاریان آن ناروده است
 کتابی طمحه در احوال آن تالیف فرموده و در همان کتاب ثبت است که سبت و فخر و جبر
 سال انطفا پذیرفت و سید سمنهومی نیز در خلاصه الوفا و شیخ عبدالحق در جذب القلوب جزوی
 از آن احوال ثبت کرده اند چهارم در سنن ابوداود و مرقوم است که جناب رسالتا بخر داد
 که شهری بسیار نزدیک دجله بنا خواهد یافت و پلی بر دریا خواهند بست و برای امت ^{السلطنت} من دار
 خواهد بود در آخر زمان فرج ترکان که چهرهای پنهان و چشمان خورده داشته باشند هجوم آورده بر سر
 نهر اقامت کرده مردم شهر سرگروه خواهند بود و قرقه مال و متاع بر گاو و ان بادرده و فرار برادر
 خواهند گزید و جماعتی در آن ترکان خواهند آمد اما جان نخواهند برد و گروسی اهل و عیال را
 پس انداخته بمقاتله و مقابله پرداخته داد مردمی و مردمانی خواهند داد و روسی توجیه شهادت
 و سعادت خواهند نهاد این خبر صدق اثر نیز با واقع مطابق افتاد و در عهده خلیفه عباسی مستعصم باشد
 ترکان تناری بر شهر بغداد که شهری عظیم و دار الخلافه بود و پل آن معروفست هجوم آوردند
 بعضی از شهریان اعیال و اطفال را و برادران را و آخر بدست مخالفان افتاد و هلاک شدند
 مستعصم ابدا اکثر همان شهر که تقیاد ترکان بستند انرا بستند و جمعی کباب میدان کار داشتند
 و در شب شهادت میبستند با بچه هر یک ازین دو خبر یکی خبر ناز و دوم خبر ترکان تا تار بر دوشی نمودند

که مخالفان را نیز مجال انکار نتواند بود زیرا که اول در صحیح بخاری و دوم در سنن
 ابی داود و مسطور و تالیفات این کتب صد سال قبل از وقوع این واقعات بوده است و شهادت
 آنها در شرق و غرب روم بوده و قریب هشتاد و نه سال در مسقط و مدین آنها روده و این اخبار در
 گوش و زبان خواص و عوام افتاده پس چنانکه در خبر امام مهدی در جهان مشهور است
 و بر زبانها خاص و عام مذکور و انتظار آن امام محقق در عالم محقق چنان این اخبار جمیع
 انام رسیده بود و هر یکی انتظار وقوع آنها کشیده و چنانکه بعد ظهور و قانع امام مهدی وقوع
 عجز از اخبار نبوی شهادتی نتواند بود و بعد از وقوع این دو واقعه نیز مجال ربی نتوان یافت
طریق ششم در رجال باید دانست که آنچه بنیاد صلاح معاش و مدارع امام عباد
 است امر است عظیم دینی و در یافتنی و بعد تا مل صادق در یافته میشود که آن این است
 که تحقیق اخبار و توثیق آثار بکاربرد حیف است که سائر انام سوا می اهل اسلام از خبر صحیحی بجزند که بگویند
 محقق از غیر محقق توان شناخت این قدر خود معلوم است که هر چه در زبان افتاده باشد بهر محقق است
 و نه هر چه در دفتر مکتوب کرده اند جمله محقق گمان خبری که آنچه درین زبان مثلاً شهادت پذیرفته است
 تا اول حال بر همین منوال سوار شهید بوده است چه بر مانی برین نیست که شهادت زمانی محبت شهادت
 زمانی دیگر شهادتی بسیار اخبار و دراز کار که کذابان برافته اند در جهان شهادت یافته قصصهای
 بسیار دانش و غیر آن را نمی بینی که درین میان چند شهادت دارد و صد فی بر روی کار نمی آید اما گمان این بود
 که نه هر حال بر همین منوال بروی کمال تا وقت وقوع مشهور بود و مدبر زمانی شهادت وقوع آنها
 جلوه نمیداد و عدد بینندگان این وقایع بهر تبه عدم امکان کذب رسیده حاشا و کلام شهادت
 هر زمانه می باید + شهادت این زبان چکار آید + باجمعه معیار تحقیق اخبار و مدار تصدیق آثار حجتی
 و شناختنی نه هر گد استنی و از نظر انداختنی میسر قومی از اقوام سوا می اهل اسلام طریق ندارند
 که تحقیقی پیدا کنند و کار ایشان خطی است بی ضبط و خیالی جنبی ربط و منت مرخصی را
 غرضی که بر مسلمانان منتهی عظیم نهاد که ایشان باید و عالم محکم خصاص و ادکی علم اصول حدیث

دوم علم بهار الرجال بر که این دو فن را در یاد تحقیق بماند که خبر صیبت تحقیق آن سخن است
 و مقصود بت شک در بیوطن تحقیق پسند است چه خبر فی سنا و نصرانی بنیاد است باید در فیت
 که به کام تقشش و قانع ایام این امر هم را ملحوظ باید داشت که وقوع واقعه را اول و بلکه کدام کس
 دیده است و از وی که شنیده و همچنین تا این زمان چگونه رسیده و چگونه وسطه منقول گردیده
 و مجموع این سلسله روایات را سنا و نامند آنکه تقشش بسیار از حوال علی باید نمود شلا معلوم کردیم
 که زید از عمر شنیده و عمر را از بربر رسیده و بربر را از ظالمه سموع گردید و خالد معاینه دیدنیک باید در فیت
 که حال بر یکی از پنجبار بر چهره بوده است مولد او کجا و مسکن او کو و پدر و جدا او که و قبیل او که و ام تولد
 او در کدام ایام و سفر او بکدام مقام و چند کس از علماء دیده است و در بر بنبر و تقوسی بچه حد رسیده و صحیح
 آثار و اطوارش چنان ظاهر گردیده پس اگر معلوم شود که در تمام عمر خود یکبار در بیان یکی از اخبار
 در وضع او آشکار است همه اخبار او موضوع و بیکار است و اگر گناهی کبیر یا اصرار بر جرم غیر وجود
 آورده باشد خبر او ضعیف خواهد بود و در معات امور چون اصول و احکام قبول نخواهد افتاد و وجود او در سلسله
 روایات مجموع سنا و را بر باد خواهد داد و بعد از آن همه تحقیق تقششی دیگر باید نمود که در فهم سخن و حفظ روایات
 و بیان حکایت چگونه بود و آیات و روایات او در ایام خورد و سال و سال خوردی است یا در زمان بلوغ و عدم
 اختلاف و تفریقهای دیگر بجای خود مذکور است و بنقد ضرر درست و بعد از نیمه جد بلوغ اگر سلسله سنا
 باین شرط موافق افتاد مضمون خبر را صحیح گویند و بعد از این تحقیق باید نگزیند که سلسله صحیح است
 یا بیش نشان بر تقدیر اول خبر واحد است و بر تقدیر دوم اگر دو است خبر عزیز است و اگر بیش از دو
 باشد باید دید که اگر کثرت سلسلهها متحدی رسد که کذب یا اهل افتد متواتر است و در خبر مشهور چون
 این تحقیق این دریافتی بدانکه بسیاری از معجزات سید کائنات علیه السلام و اهلوه بطریق خبر متواتر
 ثابت است چنانچه بر ابران علم حدیث و تواتر پیدا و براید است و بنده بی بروقی خبر مشهور بر
 بر پنج عزیز و جزوی بطرز ضعیف باقیانده سنا و موضوع آن نمودن و نامسموع است و کاش یکی از اخبار
 منور به سنا و موضوع ثابت میبود تا در مرتبه کذب محسوب نگشت و کارش بدتر از آن نیگشت

بگذرانند برنگی و غیره سر می که تحقیق خبر بخیر می به دستان تو که بی سنا دست به چو قصه نیست
 که بی بنیاد دست به آنچه تحقیق گشت که بر دینی که بی سنا دست بی بنیاد دست و حکایاتش همه است
 آدم به تحقیق دیگر باید دست که معجزه است که مقدور غیر قادر مطلق نبود بنابر علی بن ابراهیم گفت که
 پیغمبری مرده را بقدرت و اختیار خود زنده تواند کرد و که عین شکر است پس آنچه بطریق عجز ظاهر شود
 محض فعل حق و کار قادر مطلق خواهد بود و هم از تعجب است دلالت بر صدق مدعی نبوت دارد و عقل
 بجز نمینماید که این کار از ان قبیل نتواند بود که غیر حق تعالی با اختیار خود ظاهر تواند نمود برین تقدیر اگر خدا است
 این مدعی رسالت را مبعوث نمی گرداند نشان خاص خود بطور نمایی رسانید از اینجا تحقیق شد که اگر
 پیغمبری گوید که عجز در تحت قدرت من نیست بدایتی نمایان خواهد بود چه از اصول توحید و عرفان است
 که موصدان بمشركان ننماند و خاصه گمان را بر فعال خاصه الهی قادر ندانند و در حاصل این عقیده
 چنان خواهد بود که آن بنده خاص واجب الوجود دست چه ایجا و چنین افعال مبتنی بر صفات کمال الهی
 بر قدرت معبود است که خاصه واجب الوجود دست و اینجا لطیفه طافه است که شنیدن دارد و آن انگیزه
 که افراان تعظیم بنهر ان چندان رود امیدارند که اهل ایمان آنقدر تعظیم بخانه می آید چه گمان گفتار است که این
 پیغمبران چنان است که آنچه وظیفه و جوب وجود است از قدرت و اختیار ایشان مشهود است و چون وجود
 افعال خاصه الهیه را اعتقاد ایشان از جانب خدای تعالی نیست بلکه با اختیار همان پیغمبران است لاحاطه
 انبیا را شر کار الهی شمرند و تعظیم بحد کار بردند چون این سخن اینجا رسید وقت است که بتان منبذ
 بشکینم و او را منبذگان صنام را بر پیغمبریم اندر من در قرآن مذکور است که کافران میگوند که بر پیغمبر
 و پیغمبر هرگز بر گز ایمان نخواهیم آورد و تا بر اسمی از زیر زمین خسته آب جاری نمی آید مترسائی از
 نعم او انگو رود و ان کنی در ان جویمار بطریق جاری از بر آوری آسمان را چنانکه خبر داده پاره پاره و پاره
 خدا و فرشتگان را بجهت شهادت یا باشند مترسائی از آرایش طلائع یا بالایی آسمان رومی تان بالا
 سبب ایمان الهی نخواهد بود و دیگرند که فردا سی را کتانی که بخوانیم گویم بخود و کار من از هر جیب است
 من نیستم مگر پیغمبری و پیغمبری فرستاده است شکمن اینجا تحقیق چند است که بگویم شش یا پیشیند و شک

اینجا از بنده اندر
 مطابق آیات قرآنی
 بنده را این توبه
 مطابق با کتب و شریعت
 فرستاده است

باید فهمیدی که این آیت بر دایت بر فائده چند خیلی سودمند استمال دارد **فائدہ اولی** ازین
 آیت ثابت میگردد که عقائد و اقوام بر عهدا و آن بود که نشانهای خاصه الهی محصور در چندین سو است یکی
 آنکه چشمه از زمین بیرون آید دوم آنکه بستانی از خرما و انگور طوبه نماید سوم آنکه آسمان فرو رود چهارم
 آنکه خانه زر نگار پدید شود پنجم آنکه ملائکه از غیب حاضر شوند ششم آنکه پیغمبر آسمان رود و هر چه جز این
 شش طوبه نمود یا خواهد نمود از قبیل آیات و معجزات نمیتواند بود بنابراین عقایدی بنیاد آوار بلند
 میگویند که در هیچ صورتی و هیچ حالتی هرگز گمراهیان ماصورت نهند والا در حالتی که یکی ازین شش چیز
 بوقوع پیوندد یعنی اگر مردگان را زنده خواهی کرد یا گمراهی را از جا خواهی برد یا کاری دیگر نادر بظهور
 خواهی آورد هرگز باور نداریم الا بر تقدیر که یکی ازین امور مذکور را بدست محقق شد که در جواب
 آن قوم هرگز نتوان گفت که فلان معجزه را که فلان روز در فلان مقام ظاهر شد آیت الهی شمارید
 و ایمان آرید چه نزدیک ایشان مسلم نیست که آنچه ظهور نمود آیت الهی معجزه کماهی بود بلکه وقوع آن را
 نزد ایشان سوستر تصور باید نمود آری یکی ازین امور ششگانه در رسم آنها آیت الهی خواهد بود **فائدہ دوم**
 عقیده آن گروه متفاوت پژوه آن بود که این امور ششگانه نیز از قبیل آیات الهی نتواند بود الا تقدیر
 بر یکی از آنها مقید قبول شود و شرط به شرط گردد پس شرط پید شدن چشمه آنکه همان باشد و فیض
 جاری بر مردم همانا اگر روان نبود یا جاری شد و زود فرو رود و بکار مردم نیامد و شاید آن نخواهد بود
 و ظهور بستان مقید است باین قبیل که خواهد نمود و هشتم باشد و فوری چند در آن ظهور کند و آن همه آنها را
 بآبی که باید و نبی که شاید جریان نماید و مجموع برای قیاس و توجیه خاصین باشد و اگر یکی از چهار قیود
 شود آیت الهی نتواند بود و باور نتوان نمود و شرط فرو آمد آن آنکه همه پاره پاره شود چنانکه در روز
 قیامت و قیام ظهور صورت زنده و آنکه مرده باشد و توجیه خاص شود و شرط عینا ظهور ششگان آنکه خدا
 نیز حاضر آید و شرط عروج آسمان آنکه چون فرو آید کتابی از بهر او نمانی که با سنجو انیم و اگر آلابی
 آسمان روی از جهت آن ایمان نخواهیم آورد الا بهمان شرط **فائدہ سوم** آن عجب بر ایشان تحققاتی
 یکدیگر نموده اند بلکه جمعی کثرت و جمعی غیر مشورتها کرده و گفتگاشها بکار برده و چند مضمون بر ششگان

نموده اند چنانچه از لفظ قالوا و جز آن آن دریافت پس آسمای مبهانه آسمای آنها اتفاق بر آن کرد
 که امری چند تشخیص باید نمود که وقوع آنها خلاف قانون الهی و اخبار رسالت پیامی تواند بود پس
 مصلحت نیست که ما مساوی امور شگانه را بر گز از قبیل آیات الهی و معجزات کماهی نباید شمر و مادل بلکه
 انکار نمود که و محکم بر زبان باید آورد که هیچ تقدیری زینهار باور نخواهیم کرد و الا بر تقدیر ظهور نمود
 و در اینجا مجال ادعای ما ند که معجزات گذشته خواهد یا باظهار را و رای این امور گراید باقیما همین
 چند مورد در حق اینها تدبیری باید نمود که وقوع آنها ممکن تواند بود و تدبیر عقول اینست که هر مری را
 مقید بقیدی چند گردانیم تا هر اکنان ایشان بسبب حد محال رسانیم مطابق آن نیست که چون خلاف
 قرار داد ازلی مستغ و کذب خدا و پیغمبر محال است شرطی چند باید اندیشید که خلاف اخبار الهی و احادیث
 نبوی رود و منباید که بنا بر عقیده اسلام قانون ازلی و عهدی برای نیست که بر کتابی که نازل شود
 و هبط آن روح القدس باشد پس شرط باید کرد که بر همان رفته کتابی برای بنده گان همراه خود کسی
 و نه خود خبر داری که شب حراج بالاسی تها ن رفت و سفر بیت المقدس در چند نفس کرد و چون حال
 و آثار آن مکان بصدد تحقیق و تدقیق پرسیدند جواب صواب رسید و از اینجا که این امر بعد از وقوع آنست
 بکار انکار آن تصریح باید نمود که صعود و موجب ایمان هرگز نتواند بود الا بعد وجود این قیود بنا بر
 اخبار قرآنی روز قیامت روزی حدین است پس بعد و آمدن آسمان را مقید باید کرد بلکه همه پاره پاره
 شود چنانکه در روز جزا و زنده خود منباید که ماه دومیه شد بر افتادن پاره از آسمان چه عجب
 و جوشیدن چشمه را مشروط گردانید بلکه برای جاری شدن در زمین برای ما سبب گرداند چه بصورت
 بنا بر اخبار نبوت مشهود خواهد بود الا در آخر زمان و ظهور متنان خرماء و انکور نیز مقید باید کرد که
 باقی اند و هنری چند را در آن گردانند تا مابینا گاهی اند و این مجموع نماز و نعیم و عاشا گاه عظیم
 خود خصاص و دیگران را و بر ارف صاف بند و خانه زرا ند و نیز مقید باید نمود بلکه خصوص ذات
 خاص باید بود و زینهار قبول نباید کرد که برای دیگران باشد و فایده قیود خانه و بستان بخصاص ذات
 قانکه بدون تنقید وجود آن آسمان است و بعد این قید خلاف عهد و پیمان خواهد بود چه عهد او با خدا

بمی مخصوص
 ذات خاص نبوی
 علی السبیل
 باشد
 من

خود آنست که آرایش دنیا و ترفه اغنیای گاهی پذیرد چنانچه از اخبار بسیار و دعای مستحده
بید است و ظهور و تنگیان را بجنس خود شتر دوط باید نمود و استحال آن خود بود است با جمله آن کرده
مرد در بنی اخبار و عهود و قویافته بر آه تیر و شتافته همین امور را باقی و دوشتر دوط مذکور طلب نمودند
و هستند که خلاف عهود و تصور تواند بود و اگر بالفرض یکی از اینها بظهور آید کذب اخبار صحت و خلاف
عهود و نماید برین نیز که دیدگان نیز خواهند گشت تا بگردیدن **چهارم** ازین آیت
عسب انظار این امور دور از کار پدید است چه خدای تعالی غیر خود را فرمان داد که در جواب این
معاندان بگوید که قدوس علام الغیوب بر می از عیوب یعنی از وقوع این امور باقی و مذکور لازم
ست آید که قانون ازلی و عهد لم یزلی در هم در هم شود و کذب اخبار الهی پدید آید و عیبی و نماید
و پدید است که پروردگار من از همه عیوب پاکست پس طور این امور البته محال خواهد بود و وجه
تقدیس و تنزیه در جواب آن کرده و سفیر نیز واضح و واضح گشت و عجبست که عالمترین نبود و ترسب
بحان ربی چنین نمود که شکر او بحد افیر میگویم که شکر او بحد که بچنانی دانترین نبود و انجازه
گردید که سخن لفظ ششوز نیز تواند فهمید تا بفهم خالق سلام و د قانق علمای اعلام چه **فصل پنجم**
از بیان مذکور بر اهل بصیرت کشف شد که همین است که در نظر کوه بنیان نافی است در اثبات عباد
محمّد کافی است چه اگر آن فریق بی توفیق منکر مطلق خوارق عادات میبوند و جناب ختمی آیت
مثل دیگر دمان تصور مینمودند و چنان میگردند که گویا هیچ چیزی از جمله خوارق از وی ظهور نماند
بر آینه کیاری بر همین امور غیر خفند و از اسوامی اینها فرسنگها میسر خفند و قیود بسیار در شتر دوط
دور از کار در این امور بکار نمی برند و تلاشهای شدیده و تکلفهای عبید لازم نمی شود و مذکور می
کشان کشان در محل محال نمی آورد و نمی بینی که در محل قبول و راسی مسئول چنانچه حاشا و کلام
و چگونه خود را از جناب دور می فکند و چقدر در تلاش شتر دوط در می تند و بر چه نجات که
تا بر آید فاش میگویند که ماورای این امور را در هیچ حال برگزیده نخواهیم کرد و صلا
نخواهیم آورد و این امور را نیز بدون آن بود عجز نخواهیم نمود پس محقق گشت که نزدیکی ایشان مطلق

خوارق عادات محل نگار بود و میداشتند که سواره جلوه نموده است و خواهد نمود و بر مقصود
 و اسلام علی بنی محمود باید داشت که چون ظهور این نور بنابر وجه مذکور و ندا آن گردد
 انبوه که بر سر خاند و مناد بودند همواره بیان نمیدادند که چرا آیتی بنظر نیامد اگر ظهور می یافت بر آیت
 ایمان می آوردیم و این همه بیان نشان بنابر آن بود که خود مخذور دانایند و با خواستی دیگران
 گرانید فاش شد هم آنکه ازین آیت محقق میگردد که آن تفاوت پرومان در عناد و فساد کجائی
 رسیده بودند که عروج آسمان را آیت بابر و محجزه قاهره فی شمرند مسا دانند چون کلام نگار
 به بنجار رسیده که بالای آسمان فتن آیت الهی باشد جامی گیر معجزات حدیث و عجب آنکه کافران
 این زبان میگویند که اگر از پیغمبر عجازی بنظر آمده بود می بر آیت وقت طلب معجزات حاله آن نمودی
 ای اهل ایمان ابلهی که صعود فلک را آیت نشان در جزئی گیر را چگونه تسلیم خواهند نمود و چگونه نزدیک آیت
 آیت تواند بود دوم آنکه ابلهی چند گمان می برند که قرآن خبر سید مد که محمدی گاهی عجازی بنظر آورد
 و نه بیگاه دعوی کرد که فلان محجزه بر بروت من دلالت دارد و این حرف بیوده از عایت غویت
 ایشان خبر سید بنذیر که اگر جناب ختمی تاب با دعوی عجازی هیچ سر و کاری نیست بلکه خود را در جناب
 مثل دیگران می پنداشت این سخن چرا بر زبان معجز بنیان می آورد که اگر مجموع مدد کاران خود را جمع سازند
 معارضه یک سوره مختصر نتوانند کرد و چرامی فرمود که با وجود آنکه جمیع حیایان بهن دشمن اند و ضعیف
 چندین اند به یکس قتل من قدرت نتواند یافت و چرا خبر میداد که اهل دهم با وجود زیریت خاش
 بعد از سیال پیش از ده فتح نمایان خواهند یافت و چرا بر زبان شریف میگذرانید که یهود لفظی می گویند
 گاهی بر زبان خواهند آورد و خداوند قلمی ایشان را بار می این گفتار نخواهد داد و چرا اعلام نصرت
 آنده را عجاز خود قرار می داد آیا امتثال اینها دعوی عجاز و اثبات آن نبوده است کسیکه دعوی
 معجزات اصلا بخیرد اینها چرا گوید زهی غباوت و نهی تفاوت تصور آنکه سفیان دعوی خیال
 دارند که قرآن انکار ظهور معجزات محمد میکند و دلیل چنین می آید که از انکار کافران حکایت نیاید
 آتی و امان انکار عجاز کافران کرده اند و میکنند سخن در ظهور عجاز نیست نه در انکار کافران این دراز

حاشیه مشتمله بر
 این مضمون در آخر
 کتاب ثبت است

اگر بت شکن از زبان اندر من حکایت کند که او منکر اعجاز است آیا میتوان گفت که بت شکن
نفی اعجاز محمدی کرد و سرکار این است که کفره فخره بر اعجازی را که میدیدند بر سحر حل نمیداد و اخبار
احوال آینده را تخمین عقلی قرار می دادند و این دو گمان فاسد هر جا بکار می بردند و طلب اعجازی دیگر
می کردند و واجب نیست که هر غرضی که مطلوبی بر حسب خواهش خود ترشد مرد عاقل در صد قبول
آن باشد چه جای آنکه معاذ الله جناب ایزد متعال براه خوشن حال پوید و هر چه ابلهی گویند تحصیل
آن جویند کار حق بازی طفلانه شمرند جنسیت + غالباً خدای حقیقی را بر خدای مفروض تصور
قیاس کردی که قبول پسر رسول برومی واجب شمردی قبل ازین در قلم آمد که دیویر کاسه چون از مهاباد
التماس غم که بر سر بر که دست بند بر فور جان دهد ماموش شدن اقلاد و خوست که در عوض چنین دعا
و غامر عیدارد و دست بر سر مهادیو نهاده ان او را در تصرف خود آرد و مهادیو دست ان گرفته
بکوه کیلاس رفته با خدای اندر من گفت که از روی نادانی خطائی رفت خدای نشیو در مقابل دیویر
ریو چاره ندید خود را زن مهادیو گردانیده پیش دیو رفت و گفت که مانند شوی من شیو نجی سستی
بر سر دستی بر سرین نهاده در رقص آبی و بر اندام نهان من تصرف فرمای اگر از روی سفاکت
اجابت و جانمی نمودن بنده خود شدن چه حاجت بود **شیو** نشیو هست طرز ابلهانی کار حق
کار مهادیوانه نیست + شان قدوسی نشان کبریت + گاه مرد و گاه زن فغانه نیست + چهارم آنکه
قبل ازین بر بگنجان کشف شد که عجز از نه در تحت قدرت پیغمبران است پس اگر گویند که معجزه در
اعتبار نیست جای نیست بلکه بیان عین عرفان است بالجمله حرف کفار همه با دست و دود
از مردان اندر من اکثری از مفسران گویند که خداوند تعالی در بعض احوال موافق خواهش بعض
کاروان معجزه ظاهر نموده و حکمت آن بود که چون آنها عزم ایمان نداشتند وقت ظهور معجزه آنها را
بکار می بردند و بعد از دنیا گرفتار می شدند جوابش نیست که پیغمبر از ظهور معجزه عاری داشتن
و تخفیف عذاب کافران واجب انگاشتن مقتضای رحمت نیست **بت شکن** حیف است
که مقصود بعض مفسران نفهمیده بر زه در آیند مراد ایشان نیست که عدم اظهار معجزات در بعض اوقات

مبنی بر حکمتی گوناگون است از جمله آنها یکی نیست که جماعتی کثیر بسبب تکذیب و تحقیر بر فرودتلاعی عذاب
 ایزد قدیر میگشایند و خدای تعالی رحمت دنیوی عام فرموده و شامل مشرکان و موحدان نموده است
 و رسول بر اهل بی مبذول داشتن و معاد دیوانه رعایت حکمت فرودگذاشتن منافقین است و موجب
 هزاران تباهی است پس عاقلان زیان است و هلاک است از کرم می نشینند و زیان پاک است حرف بر دیوانه عزیمت
 نیست الا مصلحت گذشته و معاری شدن پیغمبر از معجزات حرفیست بی ثبات چه از ترک ظاهر معجزات
 در بعض اوقات عاری شدن پیغمبر از اعجاز و در جمیع حیثان لازم نمی آید اضطراب را رو نماید
اندر من بعضی از مفسران گویند که در بعض اوقات خالق کائنات ظواهر معجزات از نخبه نفوذ
 که عوام اهل اسلام نظر بستم از معجزات پیغمبر را بخدائی برگزیده و ایشانی که محمد و پیغمبری را قانع می
 پس چگونه کسی را بخدائی برگزینی است **شکستن** عجب است که در عده جمیع بنود بنقد رعایت موجود
 باشد که هیچ جامه ای نفهمد غرض مفسران آن است که عدم ظواهر معجزات در بعض حیثان مبنی بر حکمتی
 افراد است و یکی از انبیا آنکه اگر گاهی پیغمبر از اعجاز ظاهر گشتی کار از حد بندگی درگذشتی
 و چند می از عوام خیر الانام را بخدائی برگزیند می و این امر خود حق است و در عوام محقق چه با وجود
 آنکه جناب مقدس نبوی خود را بر بار بار بر فرمود و خدای تعالی عجز آنجناب بعض اوقات و نمود
 فرقه مفوضه رعیت که محمد مصطفی مختار خلق کائنات و ایجاد موجد است و طریقه تر
 آنکه جناب علی مرتضی نیز فرقه غالبه خدا میدهند حال آنکه خود را بگوید یکی از امتان پیغمبر می نهاد
 و زبان تفضیل صدیق و فاروق میکشاد و بعضی از عوام درین ایام نیز جناب نبوت مآب را
 عالم جمیع مغیبات میداد و هر که عدم علم بعض احوال در بعض اوقات در حق مختصرت صلی الله
 علیه و آله و سلم روا دارد و او را مایه میخوانند از اینجا توان دریافت که عقل مخالفان اسلام در رعایت
 خواریت و نهایت عبادت است آسمی الیمان حوز مجتهد کربلاییان بار عیان گشت و باین همه
 کار ایشان در نظر بندوان از بندگی درگذشت عجب عبادت نشانید که عقیده عوام را
 سعال میداند **من** ابدال از محمد معجزه بطور زرسیده چنانچه در قرآن است که ما منعنا

ان ترسل بالآیات الا ان کذب بها الاولون و آنچه بعضی از مفسران ادعای نمایند که لفظ
 الایات نفی مجزعه عموم است نمی در زیر که الایات معرف باللام است و لام تعریف فاعله آیت
 خاص نمی باشد پس این آیت نفی همان آیات مخصوص است که مشرکان حسب خویش خود تجویز کرده
 بودند نه نفی معجزات مطلقاً جویش آنکه در قرآن لفظ الایات در اکثر جا بمعنی آیت مستعمل شده
 مثلاً ترسل بالآیات الا تخوفنا پیش معلوم شد که لفظ الایات بمعنی آیت عام نیز واقع می شود
بیت ششم باید داشت که معرف باللام در چهار معنی مستعمل است یکی فرد معین که آن اعمده خارجی
 می خوانند دوم فردی غیر معین که آنرا عهد دینی گویند سوم مجموع افراد که آن را استغراقی نامند
 چهارم مطلق مفهوم که بجنبی موسوم میشود و تفصیل در کتب نحو و بلاغت مرقوم است و اخطا عینی
 نیز معلوم و معنی اول بر همه معانی مقدم است و جمیع علمای زبان عرب متفق اند بر اینکه با وجود امکان
 اراده فرد معین بسیار معانی التفات نتوان کرد چون این سخن بقرینه بر صمل مقصود میرسیم
 و میگوئیم که در مقام نیز سخن اندرین برفنون جنون آن خردشمن دلالت دارد یکی آنکه بزبان
 عرب هیچ و قوفی ندارد و از غایت جمل خود را مباحث می نپندارد پس حال او با الهی مذکر که با آنکه
 حرفی از زبان سنسکرت نخواند خود را مقابل بید بیاسد اند و دوم آنکه دعوی چنان دارد که
 در اکثر مواقع قرآن کلمه معروف باللام بمعنی عام می آید و دلیل چنین می آرد که در دو مقام معنی عام
 ثابت است سوم آنکه در موضع مذکور نیز دلیلی نمی آرد که بر عموم دلالت دارد و چهارم آنکه قیاس و وهم
 هندوانه را حاکم گردانیده میگوید که چون در فلان مقام معنی عام برده نمود در مواضع دیگر نیز عام
 خواهد بود و در هر طریق کلام و نهی طرز الزام بخم آنکه خود اعتراف دارد که بمعنی خاص نیز می آید
 چنانکه میگوید که بمعنی عام نیز آمده است پس محصل کلام بی نظام آن عجب ایام آن است که اگر چه
 معرف باللام بمعنی خاص عام بر دو معنی است اما با پس خاص طراند من بر معنی عام حمل باید فرمود و بر معنی
 خود شفقت باید نمود ورنه کار بیچاره نتواند کشود و ننسیدند که با وجود هر دو احتمال چه جانی است
 و چه محل استدلال با جمله با وجود صحت معنی خاص اراده معنی عام باتفاق علمای اعلام حرام است

پس کلام بنندگان او با هم سخت ناتمام است اندر من در بیت اقرب الساعه و اتفاق الامر
فصل دوم بفصل اول معطوف و فعل اول یعنی اقرب بمعنی مستقبل متصل است یعنی روز قیامت خواهد
پس لازم است که فعل دوم نیز بمعنی مستقبل باشد یعنی ماه شگافه خواهد شد و نه مخالفت معطوف
و معطوف علیه که در حکم یک کلمه است لازم خواهد آمد **بیت ششم** رحم است بر حال جکت گرو می خورد
که کارش اندوهم نیز در گذشت تا مجبور چون گشت ز بهی علم زبان عرب و خنی فهم مطلب اقرب
بمعنی تقرب میگردد و معنی تقرب چنین میداند که قیامت خواهد آمد چه خوش گفته است سعدی
در زلیخا ایایا ایها الساقی ادرکاسا و نادولها به وقوع قیامت کجا و قرب قیامت از کجا
هر که حرفی چند از میزان الصرف خوانده باشد تواند دریافت که اگر اقرب بمعنی تقرب باشد
معنی چنین خواهد بود که روز قیامت هنوز نزدیک نیست اما زمانی خواهد آمد که قریب خواهد گشت
و پیدا است که این سخن معنی ندارد چه در ازل نیز توان گفت که روز می خواهد بود که قریب است
و خواهد نمود و ظاهر است که چون نزدیک بودن چیزی مقصود و تکلم معنی است تواند گفت که نزدیک
خواهد گشت و چون ثابت شد که فعل اول بمعنی استقبال تواند بود بنا بر عتقاد من از جهت
که دوم نیز بمعنی مستقبل نباشد و نه مخالفت معطوف و معطوف علیه که در حکم یک کلمه است لازم خواهد
آمد پس اعجاز محمدی مانند ماه تمام بر شش گشت و شش ظلمت او نام در گذشت اندر من زنجیری
و بیضاوی نیز بمعنی استقبال تفسیر کرده **بیت ششم** حاشا که چنین باشد در هر دو تفسیر باید نگریست
که حال چیست آری یکی از مقلدان یونانیان که با امانیان سر و کاری نه داشت اند و می استبعاد
فاصله چنان بدشت که شش قمر گویا دور از خیال است و فعل بمعنی استقبال است و هر دو ضمیر
بر غم زعم و می معنی ماضی تفسیر فرمودند و دو هم اورا بلفظ قبل تو بین نمودند اندر من در اول
و آخر این کلام قرینه برین مرام است که این امر بوسیله محمد صورت گرفته **بیت ششم** این سخن
لافی است که خلافتی پیش نیست چه بعد ازین مسطور است که کار کفار برین دست که هر گاه
اعجازی در نظر می آید عین سحر می پندارد چنانچه در حق این محوره نیز زمین گمان دارند پس این

لفظ قریب معانی
سه آمده که
از ف قایل را
بیهوده شمارند
من

ازین آیت بر اینست محقق است که اعجاز محمدی ستم نبوده است نه همدین معجزه منحصر با محمد است و حق تعالی
 ازین آیت روشن است و هم اعجاز ستم برین و هم رد او را مگذشته و آینه برین اندرین و برین
 آیت دوم با اول چنین باید شود که بی ایمانان در آخر وقت اگر چه نشان قیامت خواهند دید مگر
 باز ایمان خواهند آورد و بلکه حسب عادت خود خواهند گفت که این سحرست **بشک**
 و چه ربطی در میان آورده و هیچ ربطی نیست خطی کرده و آیا بقدر ندانی که عادت کفار آن بود
 که چون پیغمبران دعوی نبوت کرده اعجاز بظهور می آوردند ایشان را ساحر می شمردند نه انکار
 و قانع کائنات نمایند و بدون دعوی اعجاز بتکذیب وقوع حوادث الهیه گرسید اندرین
 اگر شق اهل حق از محمد بظهور رسیده بودی اهل عرب که یک معجزه میخواستند و او انکار میکرد که من ای
 معجزه و عطا و پند فرستاده شده ام و طاقت انکار اعجاز گاهی ندارم بیشک رسالت او اقرار کردند
 و دیگر با حیل و عذر در میان میاوردند می و الا محمد او شان را باین معجزه رجوع نموده گشتی که فلان
 وقت ماه را شکافتم از بخت **بشک** اندک تا علی باید نمود که بگفت گردی منو چقدر برزه میپوید
 و چه باید میگویی حقیقت حال برینوال است که بنیدگان اعجاز او کرده گشتند جماعتی نظر بکار برده
 گمان سحر در میان میاورده با ایمان و عرفان رسیدند و این آیت اعجاز نشان در شان ایشان
 نشد و ان الرسول حق و جابرهم البینات و گردی بر گاکم اعجاز می میدید گمان سحر می نمود
 در زبان با انکار اعجاز تنگوار میکشودند و در حق همین کرده شقاوت پشوه نازل شد که ان یروا
 اینه یبرضوا و یقولوا سحر ستم یعنی عادت ستم را بیایلفه است که هر گاه که اعجاز می مشاهده نمایند
 برزه میدرسند که چنین سحر خود میواره دیده ایم و ازین بیان شد که بمعوات گذشته در مقابل
 اینست که گم گشته حواله تواند رفت چه هر چه گزشت در گمان آنها محمول بر سحر گشت جانی
 نمودن و حواله فرمودن که آیا اندرین حال خود را ملاحظه نمیکند که در صفحه ۱۴۴ و ۱۴۵ فاش میگردد
 که بر تقدیر و وقوع خوارق عادات خواهیم گفت که بر چه از پیغمبر خود نمود از قبیل سحر و جادو بود
 و بر چه از اخبار آئینده رود و آن برهه مبنی بر غایت دشمنند می و تخمین عقلی خواهیم نهاد آیا در حق

چنین کجرف و ناحق شنو توان گفت که فلان امر عجیب که جلوه نمود از قبیل اعجاز بود آری حق
 او چنین حرف توان زد که کوه نظران بر اعجاز می که میگذرگان سحر مرمی بر نماند مگر بر تقدیر
 اعجاز شوق افسر است بود می در دفا تر سیسیان و یهودیان و زردشتیان و غیر ایشان قوم
 بودی بت شکن از یخرف شگرف معلوم میشود که عالمترین بنوع عجیب کالمست که از مشهورات
 علم سمیت و جغرافیه نیز غافلست و از تحقیق امر سهل عاقل نمیداند که پهنه گان بلادیکه شریک
 افق مدینه نباشند چگونه مشابه نمایند باقی اندر دوی قلیل که هم افق باشند در حق ایشان نیز باید
 که تحقیق شروط بسیار و نماید تا معاینه میسر آید و تحریر خبر رود بر کمالی آنکه آن شب ابر غلیظند باشد
 باشد دوم آنکه مردم در آنوقت نظاره بیدار باشند و پدید است که واقعه شبانه بوده است
 و شب هنگام خوابت پس به در خواب خواهند بود الا ما شاء الله سوم آنکه موسم گرمی سخت
 بود در آن مردم درون خانه در روزن بسته خواهند دید چهارم آنکه نظر مردم بر همان باشد
 و در چه دیده شود پنجم آنکه نگاه داشتن ماه امتداد می شود و در غلط حس خواهند شد ششم چه تجربه
 معلوم است که در وضعی خاص چون مشابه می رود بجای یکماه دو ماه معاینه میشود ششم آنکه
 پاره دوم را چنان گمان نبرند که از قبیل شبهت است که کاری وان در تهران می نمایند بقیه آنکه جمعی
 کثیر و جمعی غیر مشابه نمایند و در جنم و یقین در حق واقعه چنین که خیالی مستبعد است بگفتار و
 کس حاصل نتواند شد ششم آنکه در آن ان چنان اتفاق افتد که مورخان بسیار متصدی حج
 و تالیف اخبار و آثار بوده باشند چنانکه در هیچ مجهول و مشهورست تا یکی از ایشان که وقوع خواهد
 مستیقن و محقق شمارد بر نگارد و هم آنکه مورخ بچشم خود معاینه نماید یا از جمعی کثیر بشنود که گمان بخدای
 ایشان زدود و در چنین واقعه عظیم را بدون غایت تحقیق خواند و شست غلطم دیدن مورخ نیز
 کافی تواند بود زیرا که مرد عاقل می اندیشد که چنین واقعه عظیم که نزدیک کهای یونان محال است
 فزودیک دیگران بنایت مستبعد اگر بجز مشابه خود در قلم ارم موجب تکیه و محجوبه بخار و غم بود
 و فیضت در سوانی و در نظر خواص و عوام رو خواهد نمود و بهر خواهند گفت که این مورخ کدایی نیست

از وقت بدین
 نظر از این پس
 یعنی در این پس
 از غلط چنان
 در نظر می باید که گویا
 دو ماه می بود

من

حجره قرار میدهند **شکون** ایجاد و امر است که در قلم می آید یکی آنکه حواله مجهول با قرار
 ندر من به قبول است چرا که تخریجی نرفت که کد امین از علمای اعلام زمره اهل اسلام قرار داد
 دوم آنکه اگر بعضی از علما فرموده باشند عین صواب است و جواب دهند نقش بر آب چه بادی تفری
 توان دریافت که هر که ابرار باد و تا جلیج را گاهی ندیده باشد علی رؤس الاشهاد در ردی بطلان
 باشندگان اگیر آباد در صورت غایت خصومت و عناد نتواند گفت که من شب مسافت یکباره
 قطع نمودم و معاینه عمارت فرمودم و معلوم است که کمیان در هر سال به بیت مقدس میرسیدند
 و بوسیله تجارت شام هم در صیف و هم در شتآن بکمان معظم را بوجه اتم میدیدند و جناب مقدس
 بنویس گاهی سفر استخرد و نفرمود و آن بیت کرم مشهود حضرت احمد محمود برگزین بود و بدست کمران
 که در مقام خلاف و عناد بودند در الزام خیر الانام جد و جد تمام ننمودند و تقشیر بر تقشیر می
 نظر باین به امور محال است که جناب رالتاب صلی الله علیه و سلم فی الواقع آنجا رسد
 و عو می نماید که شب به بیت المقدس رسیدیم و در قایق عمارات دیدیم پس از همین بیت محقق شد که
 بی شک در رب در یک شب سیری عجب تو عیافت اندر من در شب معراج برای من
 خدا تعالی از کمانی بکافی رفتن تحصیل حاصل است **بیت شکون** این سخن نیز چون دهم
 دیگر باطل است چه مقصود از معراج ملاقات انبیا عظام و مشاهده ملائکه کرام و معاینه عرش کرسی
 و لوح و قلم و ملاحظه انواع نعم و صفات حکم بوده است نه مجرد ریت پروردگار عالم آری عرض
 اعتراض مبرم نبود دست که خدای ایشان در قالب ام کوشن محدود است در صورتی که ایشان
 اندر من بعضی از علمای محدیه در اثبات معجزات باین دایه متکینمانند شهیدان ان الرسول
 حق و جاریه البینات یعنی گواهی دادند که رسول بر حق است و رسیدند ایشان را نشان داد و اگر
 فلما جاریه البینات قالوا انما سحر مبین یعنی و قیله آمدند ایشان را نشانها می فاش گفتند این
 جادوست صریح جایش است که درین آیات مذکور نیست که فلان وقت و فلان جا فلان حجره
 از محمد صادر شده **بیت شکون** اینجا نیز قصه فهم اندر من فاش میگردد و چو عرض بعضی علمای محدیه

از استدلال نیست که این کلام دلیل ظهور مجزات نمایان است پس آنچه بپایان میگویند که قرآن جز
از عدم ظهور اعجاز محمدی خبری دهد مجزایان است اندر من بر تقدیر که این دو آیت را
بمجرد رجوع نمایم باز معجزه او ثابت نخواهد شد بجهت آنکه لفظ البینات در اکثر مواضع بمعنی آیات
قرآنی نیز استعمال شده است **بشک** اینجای نیز همان سو فہم بر معرض طاریست و خط و هم
ساری چه مقصود علمای نه نیست که بینات بمعنی آیات قرآنی استعمال نمی پذیرد بلکه مطلب اینست
آنست که این آیت ناطق است باینکه مردم نبوت آنحضرت را حق دانستند از جهت بر این ظاهره
و نشانهای امیره که بایشان رسید و بر ظاهرست که بر مان نبوت نتواند بود الا اعجاز پس مطلق
اعجاز محقق گشت **اندر من** پیشین گوئی نیز از محمد صا در گذشته زیرا که قرآن باین مضمون خبر میدهد
که گویا اگر بودمی که دلتی غیب را بر آینه طلب بسپارد می از خیر و رسید می بمن هیچ شریستم
مگر بچشم کننده و مژده دهنده براسی گروہی که ایمان می آرند **بشک** جواب این سخن نیز از
تحقیق گذشته هوید است چه عقیده موحدان نیست که جز خدا متعالی هیچکس را عالم غیب نبیند
و دانستن بعضی مغیبات در بعض اوقات در منافاتی شان بخیران است پس توهم اندر من قائلان
اندر من اگر گویند درین آیات نفی علم غیب بالذات است گوئیم در اکثر آیات قرآنی نسبت
محمد بیان گشته پس نفی علم غیب بالذات نیز از ان آیات خواهد برآمد خلاصه اینکه نفی علم غیب
مطلق است و نه در آخرت چرا گفته شد که من یتیم مگر بچشم کننده و مژده دهنده **بشک**
باید دانست که دانستن غیب بر سه وجه است یکی آنکه عین ذات عالم را دانستن مغیبات باشد
و این خود خصصه صانع الهی تعالی دارد که مغیبات را بجز و ذات خود میداند و دوم آنکه خدا تعالی را
از بندگان خاصیت غیبانی دهد و مدار غیبانی در ذات او و بعیت نهند این نیز بیرون از
حد امکان است و منافاتی توحید و ایمان زیرا که مدار غیب دانی نتواند بود الا وجوب وجود پس هر که
چنین گوید که خداوند تعالی در ذات فلان مدار غیبانی و ولایت نهدا و حاصل کلا مشن جز این نخواهد
بود که او را وجوب وجود و دستور آنکه خداوند تعالی خاصیت غیبانی و مدار آن در ذات

بنده و دلت نه نهد اما گاهی از بعض غیوب خبر دهد و همین است که نصیب پیغمبر آن ازینجا است که
 در دلتن هوار آید و بی نیاز نتواند بود و تا خداوند تعالی علامت بد کار می تواند کشود و نه
 این آیت برای همین است آیت است آدم بر مطلب باید داشت که در عقیده عوام شان پیغمبر آن
 که در حال مهردان است با جمله خاصیت غیبانی ثابت نمایند و میگویند که چنانکه خداوند
 تعالی بندگان را قوت با صره داده است که بواسطه آن می بینند آنچه می بینند همچنان در ذات
 پیغمبر آن قوتی نهاده است که بباران غیوب می رسد و عقیده منافی توحید است زیرا که
 آن قوت نتواند بود مگر وجوب وجود ازینجا ظاهر گشت که در حق عوام اهل اسلام آیت صریح
 کفایت نمی فرماید و گمان اهلان آن است که از آیات دیگر ضمنا برآید و طرفه ترا که سفیهان
 بر یک پهلوی خوانند و اضطراب خود را در نمی یابند گاهی میگویند که پیغمبر شما همیشه همین کی سخن
 میگفت که مراد دلتن غیوب هیچ سر و کار نمیست و گاهی بر زبان میگردانند که اولی البتة
 دعوی دلتن منیبات میکرد و میگفت که بعد از سیال تا به فتح اهل روم خواهد بود و دین من
 بر جمیع ادیان غلبه خواهد نمود و خلافت خلفای من جهانی را خواهد گرفت و خداوند تعالی مرا
 در چندین اطن فتح خواهد داد و هیچکس باز و بقتل من نتواند کشاد و هیو و لفظ منی موت بزدان
 نتواند آورد و عجب تر آنست که بقدر خود و عرف دارند که دعوی نبوت میکرد و منسوب این
 دعوی نیست جز اینکه من منیبات بسیار میدانم مثل اسرار و حکام پروردگار و حال حجت و ناله
 و احوال روز شمار و جز آن از عجایب بسیار که چنان دعوی داشته باشند چگونه تواند گفت که
 من هیچ غیبی را در هیچ حال نمیدانم نه بالذات و نه با علامت عالم منیبات ازینجا برضا بر اهل اعتبار
 کشف شد که تناقض اقوال کفر و اذنا را جنون است و جنون ایشان فنون است صدق البتة
 عروج اولی که کالانعام بل هم ضل اندر من اگر گویند که از بعض منیبات میگویند گوی میگویند
 چنانچه و هم من بعد از پیغمبر نبون فی بعض منین گویم انچه و مثال آن از قبیل تخمین است و کار
 عقل خود بهین مثلا اگر کسی از دو باد و شایسته گشت خورد و در صورت شخصی که از متعده و در دو

بادشاه کامیابی مطلع باشد و بداند که ستمدار و باو شاه مغلوب یله ترز بادشاه غالب است
 و بنابرین خورده بینی و عاقبت اندیشی یقیناً با و از بلند گوید که بعد چندی بادشاه مغلوب غالب خواهد شد
 و اتفاقاً مطابق نبست و او را پیغمبر توان دانست **بشش** امثال این طبلون این فنون جنون است
 و اینجا وظیفه قلم است که علامتی چند بر نگارد که بر خط کفار دلالت دارد یکی آنکه بنیضون نمی برد
 که این خبر صادق به امر لطیف است یکی آنکه در میان قبل از سال غالب نتواند آمد چه اگر در دو
 سال نظر سپند فی بضع سنین آن گفت بلکه فی سنین باید فرمود و دوم آنکه بعد از ان البته نصرت
 خواهند یافت سوم آنکه فتح ایشان از نه سال تجاوز نخواهد کرد و چون این چهار سه گانه
 متحرک گشت میگویم که حال جناب نبوت بوقت هر میت روم از دو بیرون نتواند بود و یا چنان
 خواهد بود که حدت و عدد در میان و طاقت و سامان ایشان بیشتر و کمتر ملاحظه فرموده
 باشند یا بر عکس آن معاینه نموده باشند در صورت اول توان گفت که قبل از سال هرگز خالجا خواهند
 آمد و بر تقدیر دوم توان گفت که بعد از ان البته فتح خواهند یافت و نیز معین آن کرد که فتح از
 نه سال تجاوز نخواهد کرد و بر تقدیر عجز از این اخبار عیان است و فاضل از بیلان ابایی بصیرتی را
 چه علاج شد دوم آنکه اندر من خود عتراف دارد که تخمین عقل خورده بین بار ما غلط می فتنه
 دهمند میگویم که تخمین مردم زیر که اکثر مطابق می شد و پدید است که یکی از چهار سید ابرار
 هرگز غلط نیفتاده است حال آنکه صد با خبر داده اگر یکی غلط می افتاد کفار چه نفرما که نمی زدند
 فی فی غلط کردم مسلمانان نیز فور نفور میشدند و دعوی نبوت یکبار در هم و بر هم میگشت سوم آنکه
 این سخن اندر من که اکثر اخبار مرد خورده بین مطابق می افتد مطابق واقع نیست آری از صد
 خبر یکی اتفاقاً مطابق می شد چهارم آنکه اندر من در باب دوم اعجاز نمایان بانی بیدرینج
 ثابت میکند که او خبر داده است که بانیان این باطله خرج خواهند نمود و دین بیدرینج اول
 در دو خواهند کرد و این هم حکام بر هم خواهند زد و اضاف اندر من نیک باید در فیت که قدر
 صاف است که این اخبار را اعجاز ظاهر و نشان با بر شمار دو از قبیل تخمین عقل دور بین نمی پذیرد

سید بنی دو سال
 سید بنی نه سال
 سید بنی یک سال
 سید بنی دو سال
 سید بنی سه سال
 سید بنی چهار سال
 سید بنی پنج سال
 سید بنی شش سال
 سید بنی هفت سال
 سید بنی هشت سال
 سید بنی نه سال
 سید بنی ده سال
 سید بنی یازده سال
 سید بنی بیست سال
 سید بنی سی سال
 سید بنی چهل سال
 سید بنی پنجاه سال
 سید بنی شصت سال
 سید بنی هفتاد سال
 سید بنی هشتاد سال
 سید بنی نود سال
 سید بنی صد سال

مالا که در خیز طعن و تخمین نمایان ترست چه بر بدست می که دینی از خود میراشد نزد یکا و استعین
 میباشد که انجام این نسبت که از هم پدید چه بنای این است بنیاد ویرناید و بنیان بتیان
 ثبات را نشاید از اینجا توان دریا که معترض در غایت غایت فدا ده است و در مقام تعصب
 نصف استاده در هر جا هر چه میگوید و هر چه میگوید لغوی تعصب می گوید اندر من آنچه علما
 محمدیه مجرات غریبه از روی حدیث نقل میکنند اصلی ندارد ببت شکن قبل ازین ثبت
 افتاد و ثابت شد که جمیع اهل ادیان سوا مسیحیان پیغمبر خرمزان از تحقیق خبر خبری ندارند
 و توانند که خارق عادی با سناد می ضعیف بلکه موضوع ثابت نمایند تا بدگر مراتب اخبار چه
 حال هندوان خود ابر ترست و از همه بدتر خدای فی النعم بر اهل سلام منی تمام نموده است که
 ایشان را بعلم حول حدیث و فی احوال رجال اختصاص داده و بعد از آنکه باید دانست که بعد ازین
 اندر من در حق چند دارد که در آنها جز تو هم هندوانه حرفی نمی نگارد و مکافات آن جز این نمی آید
 بود که ببت شکن نیز بخیرانی بازمی پردازد تا آنچه چند بر طراز و اما پس نبود چون تو هم در تو هم
 حاجت تحیل چیست و در محیلات و موهومات این قوم فساد کار کیست و باین همه اگر اندر من
 بجز ببت شکن شک خواهد که بی جدا گانه توان نوشت اندر من محمدیان عتقاد دارند که
 تعالی را کتب بسیار است که نسخ یکدیگر دارند ببت شکن این سخن تهی نیست چه اهل اسلام
 این عقیده ندارند که هر کتاب لاحق کتاب سابق را منسخ میکند آری بعضی احکام جزیه آن نسخ
 می پذیرد و تحقیق آن گذشت اندر من ازین لاف ثابت میشود که فقط بید کلام الهی است
 و در حقیقت هر چهار بید کتاب واحد است ببت شکن این همه لافست و بید بی خلاف شد
 بید را اصل خود فغید و بید مجنون را اگر نشیند و عقل صوف بید میدانی چه گفت و سایه
 دارست آنکه زیر بید خفت و در تائیش کمتر کفر نیز نفس بید دین مردی دین است پس
 حال می خواهم که تقریر متعقلان بنود که در شهر هر بی بزرگ بید استخوان دارند و کلام هر چه
 نمبر ۳۳ سور ضمیمه دهم ۱۶۲ صفحہ ۱۰ در قلم آورده اند و آن کی مت من یه چارون بر چه

سید
 سید
 سید

چار منده سے نکلتا لکھا ہوا لیکن یہ بات قابل اعتقاد کے نہیں ہیں انگو پندت لوگ جانو دلسے دیکھ
 وہ بجا نہ ہیں کہ کوئی بیدار کو قہ میں ایک آدمی کی زبان سنیں بنا ہو سب یہ دیکھ جس جہو ہوا
 ہر جہو ریٹوں نے بنائے ہیں بلکہ دیدہ بٹائے والے ریٹوں کے نام بھی لکھ جگہ پائے جاتے ہیں
 ہر جہو کہ ہلرشی لوگ وقت بوقت اپنی اعتقاد سے جو جوبائیں کہا کرتے تھے وہی کو انکے ماتحت
 لوگ آپس میں وظیفہ کیا کرتے تھے اور سیکو گرد چلا لکھا تک بیان ہوتا چلا آیا ہوا تھی راجا سلوٹ
 کہ اصل بید چست ہائی کسیت کی آدمی کی پر شندی اندر من واجبست کہ کتاب خدا زبان میں
 یعنی نائل شود بیت شکون زہی بید کہ زبان خاصیشان بر مریدانین دل فرمودہ اندر من
 کتاب خدا بید کہ تقاضا می طلب انسانی را حاصل نماید بیت شکون آرمی کتاب بید کہ تکمیل انسان
 نماید اما خدا اکند کہ ایثار از زمانت ریشیان آید اندر من در آن از تحقیق کیفیت و اہمیت روح عذر
 مرغایت بیت شکون حاشا کہ عذر فرماید بلکہ بیان مینماید کہ روح از عالم امرست کہ دومی نباشد
 نہ از عالم خلق کہ ہولانی بود و کفار و دوزخ کار را تندیہ میکنہ کہ شمار نہ لیافت ہست کہ آن را بید
 چہ آن بعد انیست و عرفانی و بید طرف تحقیقی بکار می رود کہ روح انسانی واجب الوجود است اما حقیقت
 مسعود و محبت و نابودست اندر من مطالع کتاب خدا بید کہ باہم موافق ہست بیت شکون آرمی
 در کتاب خدا بید کہ تطابق رود نماید اما خدا اکند کہ در احوال ریشیان تو افعی پد بآید قبل ازین حال و وقت
 دیدہ ہی اندر من در بعض آیات بعدل و تعالی اقرار میکنہ و بعض آیتنا بخلافان گونہ بیانید
 چنانچہ در بعض سورہ مذکورست ہر کہ را خواہد بہت نماید و ہر کہ را خواہد در فضالت اندازد و در حق بعض
 کسان بی ایمانی قصہ تذکرہ سخت سکافات میدہد بیت شکون در قرآن جایی مذکور نیست کہ او تعالیٰ
 و مسامحہ میکنہ آرمی قبل از وقوع احوال و فعال دہشتہ است و در لوح محفوظ ثبت نمودہ کہ بعضی
 بندہ گان بر حسب احوال اختیار یہ خود چنین خواہند بود و بعضی از انہا چنان و این خود جبریت تہا بند
 بہت و مصلحت معنی بہت نیست کہ بندہ را بر دلائل حق و منازل تحقیق مطلع گرداند و اعانت
 ہو تو فین کہ بہت فرماید و مصلحت آن نگہ بندہ را مستعصبت کج و دنا حق ہیں ناحق شود و ہستہ اورا

۴
 روح و ذات عالم
 از عالم خلق دوم
 عالم اول نام
 جہو و ریٹوں
 دوم جہو و ریٹوں
 روح و ذات عالم

با وسایر دو اعانت و توفیق در حق او مبدل ندارد با جمله جبری و اگر کسی بی رومی دهد
 آرمی عادت محبوب و خود را زائل تا با بد جبر و اگر است و کارش سر اسرگناه و همواره گناهان
 خود بندگان را میگیرد و عند بیگناهی نمی پذیرد چنانچه بیان آن گذشت و اقرار بید و عذر
 اندر من ثبت گشت و طرفه اینکه گاهی گناهی نیامر زید است دنیا مرزد و بلا ف و گذاف اول
 و آخر بید میگوید که غفور است کسی که مغفرت دائم نفوس است و بود کاذب اگر گویند غفور است
اندر من در سوره بود مذکور است که بسیاری از جن این ابرای جهنم آفریده است **بت شکن**
 جواب این سخن تفصیل گذشت **اندر من** در سوره سجده مرقوم است که روز قیامت برابر
 هزار سال خواهد بود و در سوره معارج مسطور است که روز قیامت برابر پنجاه هزار سال است
بت شکن مقدار معارج روح و ملک را بر مقدار قیامت حمل نمودن شاید عملی است بر
 فهم و تسلط و هم **اندر من** در بعض آیات مذکور گشته که عیسی انسانی بوده و جانی دیگر مسطور
 که کلمه خدا و روح خدا بود **بت شکن** عیسی علیه السلام بی سطره پدید آمد و کلمه کن فیکون موجود
 گشته است اگر کلمه الله گویند چنانچه در آیات و احوالی نه روحی دارد و نه جسمی و آنچه در حق مسیح
 فرمود که او کلمه و روحی از خداست بر همان و تیره است که کسیر را بیت خود فرموده و باضاف
 مشرف نموده و محاوره و عربت که چون شرف چیزی بیان مینماید بخداضاف میکنند آبر
 ضافت خود سهل است که بادی مناسبی ضافت رو است و نیز آیتی که **اندر من** از قرآن نقل کرده
 بر مقصد او منطبق تواند بود چه عبارت قرآن این است و روح منه یعنی عیسی روحیت از خدا
 مضمون دیگر است و روحی از جانب خدا مضمونی دیگر و اطلاق روح بر انسانیکه مجرد امر کن
 ظهور پذیرد و بر طرز عادت صورت گیرد چه جامی قبل و قال است محل تعجب نیست که بانی مبدء
 هر چیزی را عین خدای خود میداند حتی که گوهر سنگ نیز نزدیک او عین خداست **اندر من**
 در سوره طور مذکور است که فرزندان یثواب پدران رفعت و درجه که است میسند و در سوره نجم
 آمده که چنانکه کسی ایگناه دیگر می نیگیرد نوبه ثواب بگیرد بی هفت نوبه **بت شکن** آنچه در

مسطورست این است که طفل را با پس پدران ارباب ایمان نعمت خواهیم دادند آنکه دجیات
 پدران به پسران سپرد و در سوره بخرم مذکورست که اجر یکی بدیگری بخشند مع بین تفاوت
 راه از کجاست تا بجای آری غشی غشی بنود جزای خدمت ننماید افزود و رعایت فرزند
 نیازمندان خود ننماید نمود و چهاره زیادت از کجا آرد که حق ایشان مرعیدار داند مرین در الهام
 حقیق واجبست که روایتی خلاف واقع دیده شود حال آنکه در سوره توبه مذکورست که یهود و عجم را
 پس خدا بگوید و گاهی گفته اند والا از کتب ایشان نشان باید داد و گفتار عوام معتبر ننماید بود
 تشکیک اینجا نیز امری چند بر ظاهرست مترض دلالت دارد و یکی آنکه خداوند تعالی نفرمود که این
 متفرکه در اصل دین بود که تورات است مذکور و مسطورست و چه جای انحرافست که او تعالی اصل
 دین ایشان را دین حق میفرماید و جهالت و ضلالت را با ایشان منسوب ننماید و دوم آنکه مترجمین
 کتب یهود ندیده است تمام تفاسیر و سخنان آنها نشنیده پس محصل تقریر او این است که این خبر
 که در قرآن قسمت قطعا و جزا خلاف و تعصب اما حال صدق و کذب آن وقتی متکشف خواهد
 که جمیع اخبار و کتب یهود را ملاحظه نمایند مع این غیبات را بدین این محایت را اگر چه سوم آنکه حجاب
 یهود در جوار سید اخبار موجود بود پس از خلاف واقع میبود الزام تمام ننمودند و زبان طعن
 و تشنیع بی اندازه می کشوند حال آنکه تا زمان پادریان آنچه در فی بزبان اهل کتاب نیامده
 و این اعتراض از بلاهت یکی از پادریان سرزده چهارم آنکه قرآن برای هدایت جمیع افراد انسان
 چه خواص چه عوام نازل فرموده است و مثل سید مخصوص بهمن زاده گمان نبوده پس اگر مسلم داریم
 که در هیچ کتابی مسطور نیست چه زبان دار زیرا که کلام عوام نیز باید نمود و رنه خوایت بی نهایت
 خواهد افزود و طرفه اینکه خود در باب دوم تشنیع بت پرستان از بید و نشاسته نقل کرده است
 آنجا میتوان گفت که گفتار و کردار عوام قابل اعتبار ننماید بود بانی بید باید که حوازیست پستی
 از کتب معتبره نبود بر آرد داند مرین کتاب را ضرورتست که در آن مضامین در دیده و در
 کرده شبانیت تشکیک آری همین باید و محالست که کسی سرتقه قرآن ثابت ننماید و از ثبات

یهود را در کتب
 یهودی
 مسطورست

مجرد مطابقت بعض امور با دیگر ادیان سرقه لازم نیاید و میگوید خود از مضامین مذکور در مآلک
و دلیل آن تناقض قول است و حقیقت امر آنست که گروهی از ریشیان برزه بیان قوامی چند
از پیغمبران برگرفته و ترماتی چند از قبیل طامات در ایشان بر فهم پانصد و البی چند بصحبت ایشان
نشاندند و چون آن مجموعه پریشانی یکجا نمود و بید بیا س در زمان خود سعی نمود و آینه باطل را جمع کرد
تفرقه در جهان انداخت و خود را مستحق عذاب الهی ساخت با آنکه آنچه مستعرض بعد ازین میگوید و در حقیقت
احوال بید می شمارد سعی ریشیان این بود که تنش پرستی و خورشید پرستی باز گردان در دیدند
و ستاره پرستی از منرو دیان لنگ پرستی از تجمه زنان درام پرستی از فرعونیان و ملک پرستی از بابلیان
و خدایانی چند از خود تراشیدند مثل سرگین پرستی و گاد پرستی و جز آن اندر من محمد نیز قبل
از دعوی نبوت بعزم تجارت در اطراف عرب و دیگر اقالیم آمد و شد و هشت بت شکن کار
مخند و لان پیش این نمواند بود که بهائی چند بر طرازد و دروغ زنی را شیوه خود سازند و تواتر مستحق
که سید ابرار جزو بار تجارت زرقه اند و از شهر بصری تجارت زرقه نموده و در دو سفر چند روز به
و پدید است که در ایام معدوده زبان پیود و غیر هم توان فهمید تا به ادراک حقائق و دقائق ادیان
که خیلی شوارست چه سید خاصه کیسکه الف با ناخواند باشد و مکند دارالامارت بوده است و در محل
تجارت تا فارسیان و در میان و چینیان و تورانیان و غیر ایشان همواره فراسم آمده باشند
آری کشور هند مرجع اقوام عالم بوده است و از اینجا است که ریشیان دروغ بیان از اقوام جهان
مضامین بر ملت از بر کردند و ابلهان هند را از راه بردند و میباشند که این دروغی حقیقت پان
نخواهد ماند و عاقبت کار آنست که جمیع اهل ادیان این سرقه را ظاهر خواهند نمود و انجام بید
بخواهد بود چو ز دیده کالا بر آرد و نفیر بر دست او تخته در گیر و و لهذا نیز دادند که
بید ثمری نخواهد داد و درخت نامحک از پا خواهد افتاد و اندر من کتاب خدا باید که ماخذ جمیع علوم
بود و این مخصوص بید ست شکن این نقد مسلم توان شد که کتاب الهی منج جمیع علوم است
باشد و شرط کتاب الهی است که ماخذ علم سحر و جاد و امثال آنها نباشد و بید خود بتعلیم سحر و جاد آن

ششونست و بعد از آن شرک و کفر نامقرون و بانیان شائسته عاقلی طرفه اند که مایلند
 خود را ناخود از بیدار میگویند حال آنکه تا روز قیامت نشان نمانند و ادک این سخن را از فلان موضع بید
 برینج مستنبط نمودیم و آن حرف را از فلان موقع برین آئین اخذ کردیم از اینجا محقق میشوید که مقتدایان
 بنوع دیگر حرف داده گوی و شبهه اند و یکی است بر لاف خلاف گذشته اند و علامت رستگاری است
 که طریق اخذ را و انما سید و هیچ سنباط امین فرسید و این آئین مخصوص مجتهدین است و پس
 چنانچه بر سلسله فقیه که میگذارد طریق سنباط آن از قرآن و حدیث بر روی کلی رهی آید و حال دیگر
 علوم اسلام نیز به همین نظام آن است **یا اندر من** در قرآن مذکور است که فاطمه از حکم فی شتم
 بیاید گشت خود را بر طرف که خواستید **بیت شکن** ترجمه بر کشیده اند من مسلم مسلمان بخاندن
 ترجمه صحیح است که بیاید فرغ خود را بر کیفیت که میخواهد اهل همان چنین که لفظ حث بر استیست
 و سبب نزول است چه بوده است **اندر من** در سوره نسا بر نامی دار محراب حلال گشته
بیت شکن جواب صواب در اول کتاب گذشت و لطائف عمل نوگ نیز ثبت گشت **اندر من**
 عشق زینب را پوشیده ندارد **بیت شکن** جواب این بهتان مطلق نیز حواله بسبق است
اندر من ملائک حکم خدا آدم را سجده کرد **بیت شکن** حاشا که آدم را سجده کرده باشند
 آری بانی بید سجده برامی تبار و گاو ان و پدران و گاو ان مقرر کرده است چنانچه **اندر من**
 آن در آخر کتاب نموده **اندر من** در قرآن نمیخون مذکور است که **یا محمد** آنانکه با تو بیت
 کردند جز این نیست که بیتی کرده اند با خدا اینجا قرآن بخدای محمد اقرار کرد **بیت شکن** بید
 فاش میگوید که خدای بنود من بر خیزت خواه گذشته و خواه آینده پس میتوان گفت که بید
 بخدای گو خوک نیز اقرار دارد و گو سگ را هم خدای خود شمارد **اندر من** در بید جا
 و حد و جو تفصیل رفته **بیت شکن** حاشا که از بید وحدت وجود ثابت گردد و این وجود
 وجود هر دو تفصیلی رفته است **تحد و واجب الوجود** کجا و وحدت وجود از کجا **اندر من**
 خدای تعالی بتبارگان و فرشتگان ششم بخورد **بیت شکن** بانی بید اقرار کرده است **اندر من**

از لفظ آفتاب مبارک مراد گرفته چنانچه در صفحه ۴۳ و در آخر کتاب او بدست در قرآن نیز
 طریق موید است **اندر من** در چند سوره مذکورست که جهاد کند **المن** **بمن** باید دانست
 که حقیقت جهاد نه است که ایمان مدخل در آن باشد چنانکه اهل ایمان میزنند بلکه مقصود از جهاد آن
 که سلطنت و ریاست از مسلمانان بشود و کفار دعوی فرماندگی نداشته باشند و این امر حکمتیهای
 بسیار دارد و نبی توان نگاشت یکی آنکه اگر کفار جهاد را بشنند دل موحدان خورشند و از شعا
 دین مانع آیند نشیندی که در عهد سکاهان مسلمانان پنجاب یارای آن نمادند که اذان و اقامت گونا
 و قربانی گاو بجای آورده و آنکه اگر کفار زبردست باشند و مسلمانان زیر دست باشند کار و عظم و سپه
 و حجت و الزام سودمند نیست پذیرد چه زیر دست یارای آن ندارد که باز بدست بند و نصیحت بگوید
 ملت در میان آورد و اگر بالفرض یکی از افراد رعایا با حاکم برابری حکم غایت جرات زبان کشاید جایی
 آن نیست که حاکم بسع رضا صفا نماید نمی بینی که اگر یکی از قوم شود یکی را از برهمنان شوکت نشان
 بدهد و المتفانی نخواهد دید بلکه سقط خواهد شد سوم آنکه کافران حق و حق دین حق تسخر و تهنه و تشنیع
 و اید بکار نبرند نشیند که در او اهل اسلام مشرکان که اهل معرفت را چند رمی آرد و دزد و دزدانها با کاف
 می بردند و چگونه چنانکه چهارم آنکه بر تقدیر حکومت در پست اهل اسلام مرجع تمام نام و بجا نوب
 و عوام جمیع اقوام خواهند بود و جمیع رعایا و برایا بلازمیت ایشان غنیمت خواهند نمود و نصیحت و سپه
 خیلی میشود خواهد افتاد و همچنین حکمتیهای بسیارست که خبر آنها دشوارست و حجت از اقوام غیر اهل اسلام
 که برای تحصیل شوکت خود و اقبال و اقبال استخسار نمایند و برای عزت و اجلال و این دو اهل ایمان و ا
 نمیدارند باجمعه مقصود جهاد و مجرب سلطنت اسلامست نه مقل عام و در کار او اقوام از نیجاست که اگر
 کشور می ریست اهل اسلام را قبول نماید و بدین اسلام نگراید ماحول آند یا مقبول خواهد افتاد و حال
 آن مطیعان مثل اهل مسلمانان خواهد بود و اگر مسلمانی یکی را بکشد مسلمان را در عوض او بکشد مثلاً
 عیسایان فتح دهند و بکشند و این کشور را بدست آورند و بکشند و حکومت بکشند و بدین
 خود مجبور نمانند حال اهل اسلام برین دیر است و فرقی نیست جز اینکه ایشان اینهمه شوکت را با خود

میدانند و مابرا حق ابرو و خفا و غیظ و عقاوسی جبر واکراه لازم تواند آمد پس چنانکه در حق عیسایان
نشان گفت که بنده یان را بر دین خود مجبور نمودند در حق مسلمانان نیز نتوان گفت چه مرفوعی یا خفای
حاصل است که رستگار سلام و قبول نمایند و از دین خود بیرون نیایند و همیشه روزگار خود را درین
ادولت گذرانند و بعبادت و رخصت خود مشغول نباشند سخن جبر چیست واکراه از نیست خلأ
آنکه اگر اهل سلطنت را اگر اهل شمردن را می الملکان است و سلام بر می اندازان است و لهذا فرموده اند
که لا اکراه فی الدین و فرموده اند که لا اکراه فی سلطنته یسألین و باید در حق قتل طفلان و زنان
و ضعیفای پیران تار و است و کشتن گوشه گیران و عزلت پذیران خطایست امر همان است که اینها
ساده و بیچاره در سر ندارند و سر سر در می بخاطر نمی آرد ازین تعویض شایسته همه گفتار ما بایستد که
اندر من در حق جهاد در تمام کتاب یاد کرده است مخمل و مهمل گشت باقی ماند نیکه الملکان چنانکه
که مسلمانان از محبت و تحقیق دین منع نمینایند و قبل مباحثان میگرایند جویش نیست که این
سفیهان بعضی بتیان است در کتب فقه تصریح نموده اند که اگر شخصی شبهه رود و بدو خواهد که
برین دین دیگر و نهند باید که اهل علم با او مناظره نمایند و عقده او بکشایند اما اگر بدین تحقیق و تحقیق
مرتب شود و سراسر او قنصلت باشد تحقیق حکام سلام مشروط است به ممنوع آری اگر مجرد است و نظر
باشد حکمش دیگر است و الله که اگر اندر من را تحقیق اسلام ملحوظ میبود و هرزه درانی نمی نمود
حرف اکرام که آئین کرامت نمی شود هرزه چنانگی دیگر است و فرزانی دیگر است تحقیق چنان
تحقیق + و تحقیق سراسر تحقیق + اندر من بعض آیات قرآنی چنان است که خبر خدای
تعالی بیکس نفی و آن آیات متنازست پس آن مردم را در شک می اندازد و اهل بیت شیعیان
اندر بین در صفحه ۲۶ - اعتراف دارد که بید در بعضی افع جالوز می چند را ذکر کرده پس آنها
سوی باب شمرده است و معنی مجازی بکار برده و نابراین اعتراف توان گفت که بید مردم را در
می اندازد چه بلکه حکم که پرستی کرده است محتمل که مراد از کاو ذات شخص باشد چنانکه از سبب
نیز ذات شخص را در گذشته برین تقدیر سنی کاو پرستی آن باشد که هر شخصی خود پرستی کند و بر همین

بایست به مقامات بیدار بشناسد و تشکیک بید خود بحدی سیده است که میثویان و در کشتن
 شود نیز در تشکیک و غایت افتاده اند و دانا قضا داده اند چنانچه بر ناظران شریک شاستر
 پیدا بود به است **اند من** مسلمانان میگویند که معنی قرآن بحدی علی است که فاضل و عالم نیز
 برک آن رسیده تا بدگر آن چه رسد و بدین جلد نقص را از خطی میپوشند بر تفسیر یک آیات هفت
 باقتدا معنی داشته باشد یعنی حقیقی چگونه پی توان بود **بت شکن** پسر دهم پسر دهم چگونه
 اند و ادعای سلام است که معنی اصلی قرآن آن است که از لغت و اصطلاح عیان است
 ابر از ایمان صافی حضرت صوفیه عجایب اسرار و غرائب بشمار جلوه نماید که از قبیل فرج جهان
 منی اصلی میباشد مثلاً از یکدخت میوه دارد درختان بشمار بود می آید و تردد می رومی دهد
 اصل نیمه شجر که هست و حاشا که اشارات صافی صوفیان و اسرار و افیه عارفان باین
 بی حقیقی مخالفی داشته باشد آشکالی رود و تردد می لاحق شود پس ظاهر شد که اگر فوائد
 است از مقتدا در گذرد و نامحدود شود و خللی در معنی اصلی نخواهد افتاد بلکه نمایان تر خواهد گشت
 یکی از عارفان در تفسیر سوره فاتحه بیت مجله تالیف فرموده آخر کار اعتراف بجهل خود نمود
 است و باید دریافت که در چهار بیت فعلی توان یافت که بلفظی دیگر خلاف صانع شده باشد و چرا
 چنین نبود که بید خود معنی خلاف است و هم از نخبهت هر چهار بیت را محبوب دستور میدارند و خود فهم
 درین را اجازت خواندگان نمیدهند اگر چه مهند و بشد تا بمخالفان چه در برین تقدیر عیوب آن را
 اتفاق ظهور کمتر می افتد و بر عینان همبای جواد خود چگونه نباشند و در کمال نقصان جایگاه شوند
 نه در هر تقریبی حاجی ایشان پیدا است و فوائد ایشان جوید چنانچه در آغاز کتاب اندک نمونه
 نت شده خطا پوشش برین عطا زانکه ترک فادست خطا **اند من** معنیان
 ماحبت قرآن را دلیل خود میگردانند **التم بت شکن** علم و فضل تا نشانگاه منو خود دعایت
 صاحت و بلاغت و فانی از بیان انشای بیج او نمایان بحدی کبر عبارت و بهارت او
 ارت میکند و کمال او بشارت می بد شرثره نثارش جاجلوه نماید و شرشر شعیارش

۹
 عارفان که بنویسند
 بنویسند
 و عده بنویسند
 مروجی بنویسند
 سنده بنویسند
 از اند من خواهد بود

از مطلع خیزد در نظرم آید نصیحه غرا که از حجب لفظی و جنونی معصیت در آغاز کتاب او پیش
و فصاحت آن بر عکس آن بود و در کمال تشنگی نتوان داشت الا همین قدر که اگر معنی لفظ
فصاحت از وی پرسم ترسم که گوید این لفظ موضوعست برای مهندی که کجوری بر دلش دارد
صدحیف که با وجود چنین فصیحی مسلمانان چنان مقیده دارند که زبان فصیح لسان عربست و بس
این نجاست که غیر عربی با جم گویند و عجمی بی زبانی است و لهذا گاو و گوسفند و عجمان میگویند
و عرب مترجم فصیح بیانی است بنابراین میان فصیح رقیبان مترجمند پس که چنین جماعت
دم از بحث فصاحت زند باید که مدتی بدید علم صرف و حکم نحو و علم شتقاق و علم لغت و علم ادب
و علم فصاحت و علم بلاغت و علم بیان و علم بدیع خوانند و در برخی ازین فنون کتب بسیار میل و تلهار
دید و شاید تا شایسته آن شود که گفت و شنودی او بود و اما با این همه شرطست که از قوم مهندی بود
چون گروه در زبان دیوان پرورش یافته اند که سسکرت ناهم دارد و هر که در چنین زبان درشت
و کمفست و محنت مدتی بسر برد ظاهر حال او هست که صفائی پذیرد و عجب باشد که با کج زبانی
بر انداز فصاحت دهانی و تواند اند که مخاطب کیست حرف فصاحت چیست باقیان فصاحت
قرآنی که حریری مهدانی داند که در چه درجه است جانی تنی فال بخواند بود نیمه ای عین هدانی باید خطا
شاید و از برورده دل به لول آن رو نماید اندر من خاصه حاکم عادل نیست که اگر در مشی
و قهر رود که کاشنی تحقیقش پردازد و هر کس با جزا و در بدبشت شکمن باید دشت که عبارت
چنین نیست که اگر در نیم شب اقره رود که کاشنی تحقیقش پردازد و در پسته هند و خطای فاضل معرو
پس سبب نیست که در در شوق قطع نظر از خطای لفظی که حد می ندارد از فرزند و پیرسم که در جهان
رمانا و قلما میباشان بسیار روید و خدا می شود پادشاه آن همان شب که ناچاران نمی هند سبب
بصیت از خدا می اندر من مستفاد میرود که جرم شبانه ز میاید یانی اگر نمیداند تف بر حق و جهالت
اگر سید اندازد و حال بیرون نیست یا قدرت بر کمالات و اتهام دارد یانی اگر قدرت ندارد
خیزد بر بحر و بطالت او و اگر ایامی سزا دارد و بنابر او قرارند من ظلم اندیشی و جفا کشی بیش نیست

یہی مناجادۂ فارسی
آنست کہ القادر علی کل شئ
و غنی بجمیع کمالات
بمیں میں مدد فرمائے
اللهم انک العزیز
الغنی فی دار الدنیا

که در دوره تنگ بعد از تمام عمر کار تمام میکشد و در دور گنجشک بصد سال مهلت میدهد
 و حبس که طریق ریخت و سبب از انگریزان نمی آموزد که بجز تحقیق نرای کاران میدانند و بجز
 مهلتی در میان نمی نهند و بغضای اندر من بدست که خاصه که عادل است که اگر غشیت واقع شود
 تحقیقش بر داخته بی توقف تمام میکشد و هر که چنین نیست با دشامی را نشاید پس محقق شد که خطا
 اندر من که دور از عدلست لایق عرست و ظلم خدای بنود خود ظاهرست چه قاعده که داد گسترده
 پرور آن است که تا گناه مجرم ثابت نکند معاقب سازد نه آنکه مردنی گمان بگیرد و بعد از
 گرفتار کند و گوید که در دوری از اذ و ارج می از تو دیده ام و اگر بپاره عذر آرد که من از ان
 قالب خبر نمی ارم عذرش نپذیرد **گناهی** که مجرم نداند که حبس است به سبکات آن خود گوید که
اندر من عمل شنی نیست که کمیت داشته باشد موزون چگونه گردید **شکن** این سخن نیز
 بر غبار و تاند من دلالت دارد چه گمان او چنان است که گویا طریق وزن روز شمار بر بیان
 وزن بازار است حال آنکه لازم نیست که بر همین خط باشد و اگر مسلم داریم که آیین میزان و موزون
 بر همین دتیره و نیاید گوئیم که اعمال به صورتی مثالی بنجیده و بسجده جاسی استیلاست نمی می
 روح در ذات خود کیتی و متداری ندارد و قابل است که متشکل تعالی گردد و ازین بره قطع نظر
 جاسی است که نامه اعمال را بسجده کیت آن ظاهرست و حدیث نیز بهین معنی شهادت کند **اندر من**
 اگر شخصی بخوردن گوشت انسان عادت کند اگر بدوزخ رود اجامی آن شخص کول نیز در ضمن وی
 بدوزخ خواهد رفت اگر چه سر او را چنیم نباشد و اگر پیشتر رود اجزای نهان کول نیز به سبب
 خواهد رفت اگر چه سر او را آن نباشد **شکن** باس خاطر اندر من گوئیم که نه برب بنود آن است
 که هر سنج و راحتی که بدن میسر جزا و سزای غالب گذشته می باشد و این عقیده صلی دارد چه اگر
 کسی بر دهم خوار می عاومت نماید از دو حال خالی نیست برنج و مالک بر خواهد بود یا باز و نعم بر تقدیر
 اجزای این شخص کول محذب خواهد بود اگر چه سر او را عذاب بنود و بر تقدیر دوم اجزای شخص کول این
 تسلسل و تنعم خواهد بود و اگر چه سخن تنعم بنود و اگر گویند که نزدیک بنود لازم نیست که قابلی که عمل کرده باشد

مستحق عذاب و ثواب شود گوئیم برین تقدیر ظلم خدا می نمود و واضح تر خواهد بود چه قال گناه
 کرده را که شستن و قال یعنی گیر را بجای آن سذب و شستن جرمی صریحست و جسم عبادت پر داز را
 محو و گردنیدن و جسمی گیر را بنا بر تو نعم رسانیدن آئینه قبیح و طرفه ای که جسم او را نیز برنجای
 در جهنم می بیند و بچوچی بر چوچی تواند گفت و باید دانست که اجزای بدن انسانی به نسبت
 یکی اجزای مصلیه که اعضایی او از آنها مکنون یافته دوم اجزای نیکه بر خط انعام پس در تحلیل
 می پذیرد و بدل آنها جای آنها می گیرد و حاجت خدا می بر روزه همان چنانست و اگر حساب
 اجزای تقلید بر روزه کرده شود مجموع آنها در تمام عمر با نبار می رسد سوم اجزای نیکه موت آنها
 وارد شود و بقبر رود و از مجموع این اقسام قدری نمی بماند و حشر کافی نیست و لازم نیست
 که همان اجزای اخیر محشور گردد و باید دانست که این تشکال طبعی و اندر شستن چنانچه از
 کتب کلام پدیدست که این سوال مع جواب مذکور و بطور بدست و مهربان قیاس گیر شهادت او
 او نیز اکثری از رساله های پادریان و برخی از کتب اهل ایمان فراهم آورده منسوب بخود کرده است
 ورنه بیچاره هندوئی چه شبد که تشکالی از خود تر شد اندرین در قبر جای دم زدن نیست
 حیات چگونه است و بدست تشکال خدا می حقیقی را که قادر و مطلق است بر خدا نمی شود قیاس
 نمود چه در کمال قدرت مبدء واقع می دمی دم زدن نیست و در مرون نزدیک او خبر حیات
 تواند بود و آری ای اندرین نیار که کسی را می دم زدن زنده دارد و یا از دم زدن باریسایه
 از کار زود و رنگ و بوی نشود و ازین سخن قطع نظر جامی نیست که از منافذ زمین بواسطه کافی
 برده رسد چه زمین بنقد دارد و در آیه برین فروخیزفت و ازین نیز قطع نظر عقیده اهل
 اسلام نه آنست که مردگان بر طریق همین زندگانی دنیوی زنده اند تا حاجت به مرون
 غشت بلکه عقاید برینجست که روح با جسم و موضع قبر عاقلی و بعضی باقی می ماند که بواسطه
 آن عاقله او را آن که در عالم می کشد و از این امر با وجود عدم طریق حیات دنیوی میسر و نظائر
 او اصولی از این سخن می کشد که در این عالم با وجود عدم مسافت در جهان پدیدست و محال نیست که ماری

که بوقت مسخوفن محسوس شود و اگر بوقت پست رسانیدن حرارتی مدک نشود یقین کند
 که درین چیز آتشی برگزین تواند بود و چون تجربه در میان آمد آن هوس که کرده بودی از کار است
 و آتش الزام در پنبه آن کلام چنان گرفت که شعله بلند گشت و ترا جز آوار چاره نماند و چون آن
 بحث بهوت گشتی حرف خود را در نوشتی و از گذشته درگذشتی باقی ماند بخشی دیگر که با آن بحث کردی
 نماند و آن این است که وجود آتش نهان و سوزش آن مسلم است اما چنین آتش در هر حیوانی مضمهر
 است حال آنکه مغذی نتواند بود و جوشش آنیکه عدم مادی حیوان از جهت آتش نهان بر تقدیر است
 که از حد اعتدال در نگذرد و اگر از مرتبه اعتدال در گذرد بر آینه موجب اضطراب باعث عذاب
 خواهد بود و منی بنی که چون در اندرون انسان آتش نهان زیادت میپذیرد چه قدر طبعی را میگیرد
 محسوس میگیری میباشی پس این سخن بشنید مسلمان شد اندر من اعضا سی آدمی بهره
 از علم و انانی ندارند گمراهی چگونه در حدیث شکمن اگر مقصود قبله نبود آن است که
 اعضا درین دنیا در کی شهوری ندارند با وجود چنین حال گوی می توانند داد گویم عقیده اسلام
 نیست که اعضا سی انسان بر همین حال خواهند ماند و شهادت او خواهند کرد و اگر مراد ابدان است
 که خدا تعالی قادر بر آن نیست که اعضا را ذی علم و ذی شعور گرداند گویم که خدا سی حقیقی را قادر
 سطقی است بر خدای نبود قیاس باید نمود خدا اینکه دماغ و شعور می فی داده است و در خدای
 ظاهر و عاقلین او را که با شعور با نهد و است قدرت تمام دارد که شعوری اعضا بسازد
 اندر من حسد و بغض که فرع کمی دیشی در جات است بهشتیان را بهر گیر خواهد بود شکمن
 فیما بین محقق شد که قانون الهی است که در عجبان مرتب خلوص و مدارج خصوص جمیع کما
 ظاهر و با هر سیر گرداند تا هر یکی مرتبه استحقاق و درجه خلوص و فاق خود بداند و دیگران نیز صدق
 و صفای او محسوس نمایند و همین ظاهر مرتب قابلیت را با تله از پیش تعبیر میفرماید و چون بر یکی از
 خاصگان حق مدجه خود و درجات غیر خود را در دنیا و روز جزا کما بینی در رفت بعد حصول تعظیم و قبول
 مرتبه عقیده می کند و در بعضی حقد خواهد گردید و چون طریق جزا و نرا خطی می بیند و آن آن است که همین دنیا را

دارالجزا اگر دانیده هندوان را بجزا و سزا میرساند و هنگام رحلت و بیخ و ثمر و غنا و صحت و در صحت و عزت و عسرت و چپکس معلوم نیست که سبب حسرت البته باید که بغض و حسد دارند و هندو میانی فی نفسه و در اغیار تشک می برد و حسرت بخورد و هیچ نمیداند که حال قوال سابق بر چه وجه بود و اعمال و خوشحال غیر او چگونه رو می نمود و علاوه برین آنکه عارفان الهی را که عبارت از اهل جنت است عرفانی کامل و معرفتی تمام حاصل خواهد بود و محال است که واقفان اسرار الهی و عارفان حقایق کاهی محلی بغضا و مخی از ذوال نباشند و چه جامی آن است که ارباب صفا و صحابا فاسد و بغض روا دارند اگر گویند که اندر دیوتا با وجود آنکه شاه دیوتایان و سبله عارفان و والی بهشت هندوان است زند لایالی و از صدق و صفا خالی است چنانچه از تن او هزار دید و شنائی چون چرخان و والی بر کمان سوار است و صورت بازی او بنا بر تلاش نشان بر منهای بودی حال دیگران حسیت و صاحب گیسست گویند بهشت مسلمانان دیگر است و الیایان و ساکنان آن دیگرند چه صفت جنت هندوان برین منطقت که بانی آن زانی و والی آن لایالی و وصل آن بی حاصل طالب لایل آن ذایل قصور آن آما و قصور و حور آن مجور و سرور آن مغرور و غنای آن عناد و غنای آن فنا و ولای آن بلا و سرور آن شرور و قربت آن کربت و الفت آن کلفت و راحت آن عارت و نسبت آن نفقت شکوه آن مشکوه و فضل آن فضول و قبول آن نامقبول است چنانچه بیان این اوصاف در کتب هندو صفت و مهابهارت در بیان تولد بهیکم تا به خبر میدهد که معبوده هندو شرعی گنگا خود را آراسته و پیر بسته پیش پدر را به سنن رفته بر زانوی اوی مجابا نشست و سخن در پرست که منم گنگا بر تو بجان شید گفت در عقد بر من سنن باش گفت من او را میشناسم که روزی من ملا و هر دو در بهشت بودیم که زانوی من بر بنه گشت در بن اشنا چشم او بر من افتاد همین که نظر کردیم و خوشتر در دل اثر کرد تا از جنت این جرم خارج گشته بدینا شنافت و سلطنت یافت چون سخن اینجا رسید عقد را به سنن قبول کرد و شرط نمود که هر کار که از من رود بدو گشت حرفی بران هندو قصص چون فرزند می از گنگا نیزه گنگا است بقتل می کشاد و در دیامی فکد همچنین سخت پسر بد بخشید

پیش کشی کنندگان
دور و خطیب
سرس

تا باز بخت تواند رسید ازین رویت پدیدست که جنت هندوان محل حرم عصیان
و جمیع بدشهوایان است و زوال نعمت آن عیانست و معبوده هندوان و ده چو حیاتی دارد
که برزاقی مردی بگانه بجایان نشسته حرف شوق میگوید و وصل او بچوید و بهشتی طرف است
که جانی مثل فرزندان بگناه است و قصه سودرین درین او در آغاز کتاب گذشت
که دیوئی و تمجیلی موجب وصول آنها در بهشت گشت چقدر نگارم که فکر خضار دارم
اندرین در صورتیکه بهشتیان را عیشت و بهشت قرار بودی آدم از سبزه انداخته شدی
بت شکن منشار این ترانه تو هم هندوانه است گویا و همه هندوچین و همه تیرا شد که در
انام در دنیا مکان بمقام میباشند حال آنکه مکان را در قرار دوام کمین خلی نیست بلکه قضیه
اختیار الکتقام است و خالق دار اسلام عهد بسته است که هر که بعد محاسبه و خل خلد شود
تا ابد بیرون نرود نه آنکه هر که در آید و هرگاه که در آید همیشه بپاید و اگر مقام آدم علیه السلام است
دیگر باشد چنانکه بعضی از قوام اهل اسلام میگویند حرف بوج هندو پیوده تر خواهد بود و در
و اسی برت کسکه عیش و عشرت و نفسانی را منتامی عبادت گمان برود و بهر حصول
سر بسر نفسانی است عمر خود را در عبادت صرف کند بت شکن خوشا بهت و الا تر
که روضه رضوان که جامع مطالب جهانی و آرب عانی و مناصب عرفانی و درج
ویدار ربانی و معارج تقرب سبحانی است متناهی شقت این دار فانی که روزی چند پیش
نیست گرداند و در خلد جاودانی که شراشش طور و برش طوبه نورست تا ابد بلند و بالا
برمت پست فطرتی که از تعاقب این نیامی فانی تا ابد نجات نیابد و از ازل تا غایت از
زندانی زندانی شتابد و نفرین بهشتی که اویش چنان لا ابالی باشد که شاه دولوایا
و قبله عارفان شده و رتبه ولایت منصب لایافته بازی زنا کرده و مغرور و مغرور
و در ده سال از قالبی تقالیمی استاده بار منصب خود رسیده بصورتی گوناگون مد تماش
و زمان بر جهان در بدر گرد و لغت بر محبوب که او نیز از تعقب توالب پر مصائب کا ابد نمی

نسخه محال

نجات نهشته باشد و خدای حقیقی اورا در قالبی مقید گردانیده رام سیتا گرداند و بدی تمیز آن
 در قبضه بگنجینه نشاند و در فراق و شتیاق کوه و صحرا پیاید و چالپایوسی بوزنیکان نماید تا مگر دل آرام
 بدست آید آبی عزیز خالی از تیز در دین نمودن بجای نتواند بود یعنی بینی که تو نیز بر عزم خود از ازل
 تا ایندم از زندانی بزمذانی شتافتی و در آن قالبهای محصور و دو کالبد مانسی محصور و دو که شمار آنها
 متصور نتواند بود گاهی نجات نیافتی حالا از روی پیشوای امید داری که درین قالب تنگاری
 خوابی یافت و چشم دار که درین دنیای بیدار و دار تا بیدار عشرتی رود و بد که عشرتی در آن مضمر
 نباشد و امید مند که در قالب بی رحمت اقسام حرجت دل را نخواستد حال بان بان اند که بدی
 از بد آن خود را از زندانی بزمذانی رساند زندگانی زندانی بصیت و در دنیای بی مضرت
 نصیب گیت درین ابدان چگونه شادمانی که میجوید زندان شادمانی اندر من
 بر همان هر چه میکنند برای حق میکنند بشکون بر همان هر چه میکنند با حق میکنند و بان
 آن در اول کتاب گذشت اندر من دیدار خدا بدیده هر چگونه باشد که موقوف بر جات و جبات
 مرئی و امثال آن است بشکون عقیده مسلمانان آن است که قوت با صره انسانی برین
 آئین بنیوی ثابت مانده و بیدار حق خواهد دید تا و تیره عرف و عادت و نیوی سرمای تو بزمذان
 گردید بلکه محقق آنست که خداوند تعالی بطیفه از لطائف قدس متعلق بیا صره خواهد نمود
 که محتاج جبات و امثال آن نخواهد بود و خدای بنود قدرت چنین امور را نخواهد آورد و تا کار
 بنود تواند گشت و لاجرم خاتمه نموده ان بر بعد و حرمان و محجوبی و عدم استعداد دیدار
 بزدان خواهد بود و خدای حقیقی که مقصود از باب عرفان موجود صاحب بطن است ختم خواهد
 و جمال اهل اسلام بر وصول دار اسلام حصول مشابه جهان معاینه کما ان ملاحظه جلال
 خواهد فرمود و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین الصلوٰۃ والسلام علی خاتم النبیین و علیهم
 السلام
چهارمین و اندر من باب دوم در جواب اعتراضات
که صاحب تحفۃ السعدین بر بند و ان

مترجم باقی است غیر اینها که نه لایق بقول و نظرت بهر من معتبر و بهر تو معتبر است چه چهارم آنکه
 اکثر مواضع که معترض بر اصول بنود پرداخته است محیب بچاره فروغ ظنیه الی اسلام است چه باینکه وید
 است که اگر چه اصول عقیده محمد را از هیچ برکنده و هر بعضی فی ظنیه زید را در غم خود بر نعلان زد و بر کین خال تواند و چون این امور
 چهارگانه ثبت است در جوابات هند و بطریق اجمال دستا و باید دانست که چرا که اندرین
 از فقه سخن میماند معنی هیچ مسئله نمیداند و خود را مضحکه علماء میگرداند و خود چه جای فهم میدهد و آنست
 که فهمیدن مسائل کا با آسان است چه فهم حکام جز به بقوا عدلیه منوط است و اجمل اهل فقه مر بوط
 و بتضار مصطلحات فقهیه مشروط و غایت شوخ چشمت که ضوابط احکامند و سخن فروغ شد
 اندرین **قصرین** و پروریدین و ملاک گردانیدن که برهما و شن و ساد و تو تفویض شده
 چه جایی استبعاد است چه عقیده اسلام نیز در حق یکائیل و عزرائیل بر طبق همین عقاید ثبت شد
 اعتقاد تفویض ایجاد و ابقای عباده عین شر و فساد است و محض کفر و الحاد و بر این سبیده
 و وجهه عدیده باطل است و قایل آن از عقل عاقل یکے ازان دلائل انیکه منصف این قول فاسد
 قادر مطلق را محط مایل شمارد و جانب حق را امری نمی دارد بلکه محرم قدرت حق نیز محقق نمیدارد
 تا مخلوق خلق چه رسد چه لازم نیست که هر که آفریننده قادر باشد بنی مبنی که پدر پیر سروران بکار و
 مامور میگردد و خود وقت کار عاجز میماند و زن دلخواه شوهر قومی تنگناه را بر بعضی معاملات
 بریکار و خود قدرت آن ندارد و گویم که عقیده و عقل از ثبات حق تعالی مستغنی
 می سازد چه غایت جهد خرد است که چون نظر بر مخلوق اندازد با ثبات خالق بود و برگاه و نقوش
 بگرد و نقاشی بر د و بنا بر عقاید نظرش جز بر برهما نخواهد افتاد و چشم تحقیق بر وجود حق
 نخواهد گشاد و بر آینه جزم خواهد کرد که چون برهما خالق عوالم است اثبات فضول به قول خداوند
 خلق و ایجاد کامل است و ابقا و افنا اهل سوّم آنکه ایجاد موجودات و تکوین کائنات فرع وجود
 حقیقی و خاصه و جوّ تحقیقی است و خاصه سرشی در عیان شی موجود تواند بود و مثلاً اعتبار اندر
 کتابت خاصه انسان است و اثر شعور دارد و حرکت صایع و غیر آن پس هر چه چنین گوید که علم نزد

این سخن از قول دوم
 بنج از زبان

صاحب این شان متضمنی کلام او آنست که قلم نیز انسان است و اگر گوید که فلان کلمه
 جمله کتابت بنوخت حاصل سخن آن باشد که خامه را انسان ساخت و تفویض شعور واراد
 حرکت بنان پرداخت پس چهارم آنگشت چه تسلیم ایجاد عالم بدون تفویض وجود حقیقی
 و وجوب تحقیقی محال است چنانکه قلم را اختیار کتابت و تدوین آن سپردن بدون تسلیم شعور
 ارادت محض و هم و خیال است چهارم آنکه این کفر و انحاء معبودیت مبدی کل را جل و ذات را
 رستخاق عبادت عاقل میانه و چه بر تقدیر یک بر ما خالق میواسطه و موجد بالذات باشد
 و پر آرم تا بالواسطه و بالغیر تفاوت و دور و نزدیک سخن خواند بود و ترجیح قریب بر بعید خواهد نمود
 فی مثل اگر سلطانی گنج خود را با میری کرمت نماید و او بر مردم لغام فرماید بر آینه سستی اگر اکر
 امیر صاحب غلام خواهد بود فی فی غلام کردم بنابرین عقیدت پستش حضرت احدیت لغوس
 و لهو بی بیش نیست زیرا که تسلیم منصب بهود بر حسب اعتقاد نمودن تواند بود اما بعد غایت
 استحقاق و تعبد شاق و تکلف بالا لایطاق و برین تقدیر پر آرم تا ما انقدر نمی رسد که بر بنا
 منی نهد تا دیگران پسند و ظاهر است که اگر ارام مقابل لغام است و وجوب طاعت و سجود
 فرع استفاده وجود است و اطاعت فرمان بر حسب حسان است فرسی از روی فرست چه
 خوش گفته است که نه از تو جو نه از من دو باقی ماند اعتقاد اسلام و حق بعضی از ملائکه
 کرام آن است که خلق ارزاق خاصه قادر علی الاطلاق است و ابرار از جانی بجائی
 بردن که نه از قبیل خلق و کمون مسلم بیکایل است و جان از تن جدا کردن که نه از نوع
 خواص الهیت مفوض عزرائیل باجمله اگر کسی آفریدن کسی بر اسی غیر حق روا دارد یا از
 از صفات خاصه حضرت احدیت و افعال مخصوصه بتا صمدیت در ذات ماسوا سی حق
 سخن چدارد مد عقیده اسلام از زمره منکران لایم خواهد بود و اندر من نزدیک ابل
 سلام آدم علیه اسلام خلیفه است بت شکر خلافت در حق ایجاد که خاصه بعبادت
 عا و خلافت در باب ارشاد که از بندگان نیز رو میزد از کجا اندر من صوفیان قائل

مت ذات الهی تشکّل زبیهی تهت دای و بفرض محال اگر عقیده صوفیه تقسیم است
 دیک مولف تحت قابل دو عدم تسلیم است و اگر معنی اظهار تعینات است چه بیم الهی المهان
 صوفیه عقیده آن است که جز ذات بسیط موجود محیط هر چه است در ذات خود معدوم است
 آنکه ذات قیوم مقسوم است اندر من علی اینند وانی که قایل ثلث اند خدا می تواند از یکدیگر
 بت نمی کند پس اطلاق شرک بر ایشان بیجا است و تریج و غیر آن نزد یک ایشان محال
 ثلث خود در بر مرئی باعتبار ذات توکل قوت موجود است و با این همه وحدت آن شی
 حق مشهور است تشکّل این حرف کاسه بدویم فاسد است کی آنکه اگر مراد آن المهان
 بنان است که خدا مرکب است از سه جزو مجموع مرکب فرد واحد است برین تقدیر عقیده آنا جاهل
 است چه از بی نقل شده که خدای تعالی قسمت ندارد پس آن سه و نمودار کاوان بی خود بود
 اگر عرض می این است که آن بسیط نظر بعلاقه بر مآله دیگر نسبت بعلاقه نفعی انی دیگر باعتبار علاقه نهادی
 خدائی دیگر است رد آن گذشت و نیز برین یزاد دیگر فرق نمود مخالف نخواهند بود پس همانی نه
 لا عقیده سه ای متنازع بهین است شرک کفر و آنچه گویند که در شری مرئی سه چیز موجود است و آن
 شکل قوت و با این همه وحدت محقق است عین الهی و کمری است بوجهی چند کی آنکه قیاس و تخمین
 یقین تواند بود و دوم آنکه قیاس ذات سبحانی بر موجودات هیولانی دلیل نادانی است و بس
 سوم آنکه می پرسیم که آیا در شری مرئی شکل قوت را داخل ذات و جزآن می ننداری یا خارج ذات
 از قبیل صفات می شمار می بر تقدیر اول لازم آمد که خدای خود را مرکب گوئی و کفر بجوئی و بر
 دومین قدر ثابت شد که چنانکه در شری مرئی ذات از صفات خالی نیست ذات حق نیست
 از صفات عاری نباشد و پدید است که صفات الهی متناهی است برین تقدیر الله بی شمار اند همین
 با چهار چهارم آنکه در شری مرئی زیاده از سه چیز موجود است بیولی و صورت جسمیه و صورت روحیه
 و شکل معنیه و جزآن بنابرین تریج و تخمین نیز محقق شناس اندر من ص ۱۰۳ تا ۱۰۴
 جسم اوتار را خدا گویند و در صورت بروز جسمانی و تعلق ذات ربانی ذات حق طوط لجبی بنجات

در
 در
 در

و گراستی تواند شد و هیچ چیز نمی در ذات و صفات دخلی تواند کرد و مقتضی بر روی کار
 تواند آورد و علاقه او با قالب مثل تعلی روح با کالبد است چه جسم محدود است و مبدی کل
 غیر محدود و این علاقه سببی است از اسرار الهی که عقل از درک یکی از اینها قاصد است **شکل**
 عقل اندر من چرا از درک یکی از اسرار الهی قاصد است آیا در باب اول در حق احکام منوع گفته است
 که حکمت نسخ احکام در هر مقام مفصلاً در معرض بیان باید آورد و در باب حکمت الهی جمال بکار
 نباید برد و در غلوه را حافظ نباشد با جمله اینجا نیز جمال بکار نباید برد و اسرار علاقه او تار
 مفصل بر سر بیان باید آورد و نه در کار بر الهی بطریق جمال توان گفت که هر چه میکنند مبنی
 بر حکمتهای بسیار و اسرار بی شمار است که عقل اینجا قاصد است و فکر انسان فایده چون ابطال
 توان نمود که اینجا ثبت نمود در خطای سابق گذشت درین مقام همین قدر مرقوم خواهد گشت
 که اینجا روح را محدود نمود و در حق میصد و دوم تحریر نمود که هر چه محدود است حادث الوجود است
 پس نیز حادث و فانی خواهد بود و واجب و جاودانی چنانکه بانی سید از روی دانی گمان
 برده است صدحیف که چند ورق سفید را بناحق سیاه کردی و بجرا دمام نمود چیزی نایدی
 قصد توانات او را نمود و حجت این چند گفتار نمود **اندر من ص ۱۱۰** اخوک
 در نفس الامر هیچ کس نیست ندارد زیرا که او نیز از عناصر ترکیب یافته گراستی که هست از آن است
 که چرکین میخورد و در مقام نجس می نشیند و خودی که چنین نبود کریم نباشد و نه فرستگان نیز
 که بصورت عذاب و فرس و گداوند کریم خواهند بود **بیت شکن** بدلیلی طرفه ثابت نمود
 که خودک نفس الامر پاک تواند بود چه مرکب بودن او نیز از عناصر بر طهارت او دلیل است
 البتة زیرا که لازم می آید که اگر خواهی او روزی در گوشت و سنگ بر روز نماید قباحی نباشد چه اگر اندر
 در آن روز زنده خواهد بود و چنین خواهد فرمود که در ذات نجاست گراستی نیست چه آن نیز
 مرکب از عناصر است و طهارت عناصر ظاهر این قطع نظر خود او را کرده است که چون خودی
 تعلقی بچیزی می پذیرد و ترک ذات جسمانی نمی گیرد برین تقدیر عادات خودکار چگونه خواهند گشت

و در مقام بخش جا کردن و نجاست خوردن چنان مرغی نخواهد داشت و بدین که در باب پیش
 بعضی ملائکه شعل گاو و سب و عقاب جز آن نقل کردی از کجا آوردی چگونه صحیح شدیدی قطع
 نظر از آن در میان خدا و ملک و زمین و فلک فرق زمین و آسمان است بر فلک نجاستی نخواهد
 بود و حاجت خدا در ملک محقق نتوان پنداشت و حال خدای تو ظاهر است که در زمین بود و ملک
 قابلی که همز او میشد ترک نمی نمود و غذای خوگانه خود میدانی که چیست **لما کانت ارض**
 ۱۱۸ - در بالیک را ماین لفظ وار در دین است که محققان فهمیده اند معنی یقی آن است که در مجید ظاهر
 را دن را گفت که چمن بن خود را همراه نیاورد و هست نزد او بر و تا شاید که تر از بنی گیرد و سب
 بنی بریدن او آن است که ستیا را ترسانیده اراده خوردن او کرده بود و در حقیقت این امر عرض
 بسایمان عاید است که خدا را فاعل خیر و شر میثاق برین تقدیر و زنا کار و جز آن خواهد بود
بشکن لفظ مجهول نقل باید نمود در نه از معنی تراشی چه سود و نیز می پرسم که در مجید سید
 که چمن آن بن را در عقد خود خواهر آوردیانی اگر نمیدانست خدا چگونه بود و اگر میدانست
 که هرگز نخواهد گرد و با خواهر را و ن مستخر کردن یعنی چه و اگر تعزیر مقصود بود بکنج چه حاجت بقا
 چنین جمع در حق خدای تو چگونه جایز خواهد بود آیا اجازت قطع را در حرب اهل اسلام کرده اندستی
 و خلاف منصب نبوت نه انگاشتی یا از همان قبیل است که در دغ و حافظه ملار و نیز اگر مجرب
 ترسانیدن بنی بریدن و چشمت گاو بدو خوار نیز هنگام قصد شاخ زدن باید کشت و همچنین اگر در دم
 بود قصد گردیدن ملاک گردنیدن مناسب و نیز اگر انسانی قصد قتل شخصی کند بنی او نیز بی تو
 باید برید و این حکام را در سید باید نوشت و نه تخصیص مجویه خدای بنود دلیل تعصب خواهد بود
 و آنچه گفته که خالق زن از انانی خواهد بود جواب آن چنان بقول باید نمود که بنا بر اقرار سید خدای من
 جسمانی حرکت را حرکت داده روان بسیار و مبدگان در هیچ کاری اختیار نمی دارند و جسم حرکت
 حرکت داده روان ساختن در وقت زنا نمی تواند بود و نیز با قمران سید خدای بنود و عین چیزی
 پس عین ناو عین زنا داده و عین کفر و حماقت و عین لیدی می نجاست خواهد بود **لما کانت ارض** ۱۱۹

بعضی عادات را نقل کردی که در باب پیش
 در آن بنی را که در مجید ظاهر
 عادت خود را که میگوید
 کذا است
 بنی کذا خدای
 س

فی نوازی از روی بیدروست و بر سره در آب رفیق خطا از اینجا است که کشن بخت زمان بر دست برد
 و مسلح آنها تا شاکر و دراد نماز و جشن نبود پس اورا با نومی ادباید فرمودست **بخت شکن**
 سوال از آسمان است و جواب از لیسان چه غرض معترض آن بود که کشن نواخته زمان بر دست برد
 فراهم ساخته داد شهوت را فی میداد و فی نوازی برای شهوت طرازی عشق بازی بنیاد نهی داد
 جواش اینکه فی نواختن از روی بید جاریست ظاهر مقصود عجب بنود چنین خواهد بود که فی نوازی
 بقصد عشق بازی عین حکم بیدست و اینجا از بید مسئله می پرسیم که چون کفاره زنیکه بر سره
 در آب رود این است حکم زنیکه در نظر مرد می بینی محابا عریان شده باشد بر چه آیین است غالباً
 سزای بیشتر از حکم پیشتر خواهد بود و آن این است که آن زن در پیش مردی چدره و دو طالب
 شهوت را می شود تا کفاره او ادانایند و عقده او کشاید اندر من محمد بر و جبرید عاشق شد
بخت شکن خطاب با این جواب این حرف مطلق شد و جز حیات القلوب که تا ایفای شعی است
 و جواب معترض سخی آوردن و موجب الزام و می شمردن تا شاد دار و اندر من ۱۶۰ - آنچه عید
 میگوید که رام و هر ن کیب هر دو مدعی خدائی بوده اند باید که هر دو خدا باشند و این است که آنکه محمد صلیه
 و هو هر سه مدعی بوده اند همه را بخت بخت **بخت شکن** نشان این دهم سو رفهم است چه
 فرض میداند آن بود که قدرت مطلق شرط خدای بحق است و آن در ذات هر دو مفقود
 و عجز در هر دو مشهود است پس حکم هر دو یکی خواهد بود و شرط نبی بحق اعجاز محقق است اگر چه کلام
 عجیبی رود و در اعجاز یقینی در غیر جناب ختمی آب معدوم و در آنحضرت بتواتر موجود است پس
 اگر جواب تحقیقی خواهند قدرت مطلق برای محمد ثابت باید نمود و اگر الزام اهل اسلام جویند
 اعجاز متواتر محقق برای هر دو امثال ادبایات باید فرمود و خدا کند که اعجاز هر دو غیره
 بسند ضعیف ثابت شود تا بتواتر چه رسد و حکایت بی سند در اثبات نبوت معتد تواند بود
 اندر من ۱۶۳ - بودن را و ن سیمارانه واقعی بود بلکه محمد بر مثل او پیدا فرمود که در
 را و ن در بود و سیمای صلی در آن ن من فی النار بوده است و بعد قتل را و ن نقلی در انار

اصلی جلوه نموده و این خبر در راین تلمسی پس داد و اما تم راین مسطورست و بنا بر چنین حق
 عادات لازمست که ایمان برآم آری **سبب شگفتی** ده چه شوخ چشمی هست که متعرض را
 ملامت میکند که غیر چهارید و پنج را تر و مول راین چه معجز می پندارد و خود او اما تم را
 و تلمسی پس راین را معجز میدارمی و از قیطع نظر آیا درین باب از رنجند حکایتی و یا از مرد
 که وقت دخول سیتا حاضر باشد روایتی هست اگر هست از رام که شنید یا دخول که دید
 و سلسله روایت تا تمسیدش بچند و سانسط رسید و راویان چه کسان بودند موله و سکن ایشان
 کجا و نسب از که و حال اقوال و افعال و سایر احوال چگونه و سلسله صحیحی کی بوده است یا بشر
 از ان بر تقدیر اول خبر و احد است و بر تقدیر دوم تقدیر در دو سلسله مقصودست یا بی بر تقدیر
 اول خبر عزیز است و بر تقدیر دوم کثرت سلاسل بجد می است که کذب مجموع محال شد یا بی
 بر تقدیر اول متواتر و قطعی است و بر تقدیر دوم ظنی **سبب** بیا و بیار و خبر دار باش + و گرنه
 برو و بهم تماشاش و از قیطع نظر در راین خود مذکور است که لحن با وجود دوام حضورین
 امر دخول واقف نبود تا بدگر می چه رسد و ازین نیز قطع نظر اگر این خبر اصلی میدشت با یک
 البته می نگاشت و تحریر این امر خطیر و جب می انگاشت چه با وجود اندیشه حبیب جوئی مخالفان
 در حق جانانه محمود هندوان چنین امر دفع و نافع را گذاشتن بسیاری از قصص غیر ضروری
 نگاشتن کار ابلهات آبی ساده کج افتاده مردم اجد و هیا که در ان زمان موجود بودند بخند
 دیوت محسوس نموده و ترک ملاقات او از جهت قبول سیتا بعد قتل او نموده و اگر این عجز
 می پذیرد بعد مهر و محبت مفارقت و نفرت چرامی در زیدند طر ف ترانیکه آنقدر برزده می بونی
 که از بندگان خدای کیتا ایمان رام سیتامی جوئی باین غیر متندی و عوی خراوند می شناسا
 دارد و اگر ازین همه در گذریم گوئیم حیف است که خدای تو آنقدر زلفیته زمان بود که بفراق
 سایه زنی کوه و صحرا پیو و خانمان باخی محمود و ویران نمود و صد هزاران خاصگان سیرین
 هلاک گردانید و از خون ایشان آب زمین آسمان رسانید و طر ف ترانیکه سیتامی اصلی را از خا

سنگاری بگنایه در بیان بونک انگند و وقت و پسین چون گناه خود را معاینه دید طریق بخت
 از سر خود پرسید میدانم این فرخت و قلم نیز در باب سیاه گسار اما اختصار بکارت اندر من
 نقل کس کردن در منو سمرتی منو سمرتی و آنچه باطلان میکند نامشروع است شکستن اگر نقل کس
 ممنوع بود جماعت علمای شاستر منع مینمود حال آنکه چنان نیست پس معلوم شد که تقلید بطریق
 و تو بهن منو سمرتی و بطریق عقیدت و تحمیل شروع و بهن است معنی منو سمرتی اندر من نقل
 آن حالت یکسرین نقل میکنند که هنوز کتبه نشده بود است شکستن خیر است که اینجا اعتراض
 نمودی که آنچه تقالان از حالت عشق بازی شہوت پرداز می شد و نقل میفرمود قبل از کتبه
 بود معترض ضرورت بود و روا باشد اما عجب است که در حالت خدائی بود که در حالت کتبه خدائی
 سببش اندر من ۱۲۴ - ای معترض رومی در هم کش و گوش بر حدیثیم بنابر اهمیت شکستن
 باید دانست که صاحب تحفه الهند طعنه بنود را که بر مسلمانان در باب کناح و دختر عمو میفرزند باطل گردان
 ست و طاعنان را بچند ضربت بان در خاک و خون طپانیده یکی آنکه اسی طعنه زنان نزدیک شمس
 عقد و دختر خال رو است این چه بی شرمیست و از آشلوک منقول پیدا است که منداوان جنوب این عقد را
 رد امید دارند و زنانی شمارند و منداوان شرقی و غربی نیز با ایشان مناسبت بر روی کامی آرند
 پس الزام بر ایشان تمام است بلکه بجمع بنود الزام توان کرد زیرا که فرزند کشن با دختر خال خود عقد
 فرموده است و کشن شرکیه جنس بوده دوم آنکه پانداوان که خاصگان کشن بوده اند برادر یک
 زن ثریا کت نموده اند و کشنی منع فرموده این چه قلبانی است سوم کشنی از دیوتایان منسل کش
 اصل حاصل کرد و آن پاک گوهران دیوتایان سبق برده اند این چه غیرت است چهارم آنکه
 ثریا سید بایسن از زنان برادر زنا کرد این چه چار پروری است پنجم آنکه والی شہبث اندر دیوتا
 باذن شہبث داد و زنا داد و از برادر فروج چشم تماشا کشاد و چند به نگهبانی برادر ایستاد این
 دختر سبکی است ششم مجذوب با وجود خدائی و علم قدرت مطلق رو داشت که زن را
 در راه دور باید و بعد قتل باون ستماراه تی بابر طعنه مردم در بیان کت شہبث و باو با وجود

عدم تقین عصمت اور اطلبہ است این چه غیور می ست جستم آنکه شما اله میاد
 این چه بیشتر میست ششم بریا اله میاد دیو را که بنجید بود مدتی مدید می بود و عمر شریف و
 آنچه معرفت بر هم بود بهم تقلید عشق بازی خدای خود میکنند و آن را عین تحمید و تقدیس
 می پندارید این چه فضیحت است بهم میاد دیو در خواب بود که آنرا او چون خوب باز گیران قیام نمود
 وزن او بالای آن سوار شده بهمان فتنه نظار گیان افلاک را طر ف شنبه نشان داد این
 چه تماشا بود یازدهم میاد دیو در مجمع زنان بر بنیان تناع خود را برهنه و نمود و نظار گیان را خوشوقت
 فرمود آنچه پا چرا بود و تا اینجا الزام طعنه زنان تمام فتنه حال باید داشت که اندر من این همه
 الزامات را قبول فرموده میخواست که الزامی چند را بد شناسی چند مقابل نماید اما در برابر الزام ششم
 چه کار آید میسر هر قدر الزام بالزامی بند و نتوان ست ز الزام بد شناسی چند و بیچاره چو
 حجت و بر مانی نیافت ناچار بر آه و بیانی چند شافت یکی آنکه کفار با ندیاسی انبیا سی اخیار و ایمه
 اظهار برداخته اند و منی دانند که عاشقان پروردگار تا در طلب یار از ارغبار نکشند در چه تقرب
 توانند یافت و ناز پروردگارش بهر راه بدوست و عاشقی شیوه زندان بلاکش باشد و و لاف
 آنکه خود در کجبت اقرار دارد که چون خدای منود دوستان خود را از دست دشمنان در غارت
 رنج و تعب می بیند قابلی میگزیند تا دوستان را بدیدار مسرور گرداند و از غایت جفا می غیار
 دارند اینجانب نیز باید گفت که دوستان و خاصگان خدای اند من مدتی دیدم از دست مخالفان
 رنجهای بجد میکشند و دشمنان بر سر آنها نقش میزنند و زنان و دختران ایشان را می برند و پرده می
 آنها میدارند این چه بی شرمی است و ازین قطع نظر اگر مظلوم را بی شرم و حیاشتمدن رو باشد
 خدای منو در ابی غیرت باید گفت و زنان او را نیز بی شرم باید شمرد چه در را با من نظر فرموده خواهند
 درفت که ستیارا را و نبرد و بر دو جفا می بی باکانه کرد و از مهابهارت نقل شد که چون خدای
 منود در گنجه شت ارجن ترا فلک شانزده هزار رانیان او را همراه بود که را هزاران بر زنان حلقه میزد
 آوردند و طوق و گوشواره و خلخال بست و از تن آنها کشاده بغارت بردند ارجن لشکر شکن چو

کمان گوشه خنجر نموده تیر انگنی فراموش فرمود و حال سنجبر ظفر منظر خود پدید است که روزی
 چند برآزار کفار مجسمه نموده آنها را لایق و مستحق عذاب نکال نموده هیچ بعضی از ایشان برسد
 و مرده آن پلیدان را در مغاک ناپاک نگذرد چنانچه اندر من خود این مضمون را در کتاب نقل
 کرده است و بعضی از ایشان در زمره غلامان جانفشان و عقیدت کیشان ارادت نشان
 در آمدند و به اغیار را چنان مغلوب و مرعوب نمود که تا روز قیامت نام و نشان کفار در ملک
 عرب نخواهد بود حالا اندک بهوشیار شو و حال خدای خود بشنو خدای غیور و معبود بنود را که
 کشتن بود روزی چند مهلت داد تا دعوی خدای بنیاد نهاد دست بزنا کاری و بطوای
 و شہوت رانی و نافرمانی کشاد و کار آن مغرور را چنان مقهور و مجبور کرد که شہید نامی و از کار
 و سلاح و مرکب درایت او از پیش نگاه ناگاہ غائب شد و در شب ابرار که چون بنگار قتل
 بود با همه خاندان و خویشاوندان شراب خورده مستی گشت و اندکی بهوش آمده چرمی بست
 که بر سبزه زمین در انتقام جان ابله همه خاندان او و جمیع جادوان او و شهنشایت بخت نشسته
 با تجمد در شب بستی غفلت پرستی پسر سردر و برادر سردر برید و هر یکی از دست یکدیگر بگیر
 کفر و طغیان رسید تصیادی چو طرف داد می میداد که خدنگی بر پایی خدای تو میزند و عیش
 میکند و روزی چند مردار در خاک و خون می افتد و باد تیز خاک سیاه بر سیاه می ریزد
 و ظلمتی با ظلمتی می آمیزد و بعد غایت ندلت و خواری خاکستر شده برادر فتنه در پایی گان
 و خوکان افتاده در مزبلها جایی بگیرد و پسد با پلیدش می پذیرد و انجام لاف خدای این است
 و آنند که چنین بد انجامی و خون و لشکر کشش نزنند و در دنیا بچندین ندلت و بهوان
 و بر سخی خاندان نرسیدند و آغاز این همه رسوائی آن بود که بکشتن شدن شد و آهن بار طوفان
 زار و از اجزای همان آهن این تماشاست و تفصیل آن در ازست و اینجا مقام بجا است
 بنیان دوم که محمد گیاره رقص بازو خود کرد و جانش آنکه اگر صد سال در نقیشتن بروی آن
 این امر قادر نشوی و عجبست که بر صحیح بخاری تهمت می نهی و داد و پنهان می دهی اخراج بشود

قبل ازین نیت شد که مهادیو در برابر زن خود دستی بر سر و دستی بر سرین میرقصید اینچنین
 بی شرمیت ظاهر اراده تو چنان بوده است که چنین زنجاری که مهادیو بازو خود برقص
 میکرد و بطریق سهو نوشته که محمد بازو خود رقص نمود و اگر قصدا نوشتی بگو این تمت پیغمبر
 چشمی ست و خدای تو زن مهادیو شده در پیش دیورقه عشوه نماز کرد این چه بی شرمیت
 بدیان سوم آنکه بطریق افترا میگوید که نجلیس بزنا می عایشه گواهی دادند و جانش آنکه
 اگر مردش نیت که ایشان معاینه کرده گواه شدند نمی سازد کتب اسلام ثابت باید نمود
 در نه رشتن می بیش نخواهد بود و اگر مقصود اینست که دشمنی از جمله منافقان تمت است و بوسه
 البسیانه دو کس بر سر تو هم بجا آورد آخر آن همه فریب خوردگان رو بخدا آورند و از دم
 بی اصل خود مدت العمر استغفار ما کردند و روزگار در گریه و زاری بسر بردند گوئیم که چنین
 گواهی در ماده ستیا صد هزاران مردم داده اند بلکه زبان باین حرف گشاده اند که بخند
 عجب بختبانی است که زنی را باز قبول کرد که راون و همه لشکریان آن تهنیت اورا طلبانید و اند
 و چون اورا مدتی در صحرا انگذد باز طلبه شت بر شهندگان اجدو بهیا که بزنا می ستیا گواهی
 داده بودند از ملاقات رام بر نهیر نمودند و اورا زن جلیب میفرمودند بدیان چهارم آنکه در
 یعقوب علیه السلام میگوید که بر دختر خال خود فریخته شد و این سخن بروفته اصفاء الله لیکنه حال
 در روخته اصفارین قدرند گوشت که یعقوب علیه السلام خال خود را پیغام نکاح و ختم آورد
 و اگر عین پیغام نکاح شنیقی و فریغی قرار نمید لازم می آید که همه بد زبان فریخته مردان
 باشند و آن فریغی را خدای بنود بپندد چه خود اعتراف کردی که چون بند وزنی خود
 بر مردی عرض کنند و زنا شوهری التماس نماید بر مرد قبول آن واجبست چنانچه در مسنون
 ثبت شده چه خدای داری که از جانب عاشق دلال شده معشوق اورا با او میرساند
 جند اینچه خدای بنود که شود شیفته از خوشنود بدیان پنجم آنکه در حق داد و علی السلام
 میگوید که بزنی اورا عاشق شد و جواب این بتیان در بیان آمد بدیان ششم آنکه در حق جناب

قصه عایشه
 زنی است که
 معصوم
 و بی گناه
 است

در آید

ختمی باب صلی الله علیه وسلم میگوید که عاشق زن زید شد جواب این افترانیز گذشت
 بدینان میفرمید آنکه مشایخ دین محمدی در وجه و قص می آیند جوابش آنکه اگر در حالت بهوشی
 است مجبور میزند و اگر در حال بهوشی است بی شبه از شرم دورند بالجمله الزام تمام تواند
 چه سلام روانی دارد که شخصی خود را در قص آورد بدینان میفرمید آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در حق پسر پسر خوانده خود فرمود که این پسر را دوست میدارم و اگر در خیر بود او را بجایه فرست
 می آرستم تا مردم رغبت او نمایند و عایشه نیز کینه خود را می آرست تا مردمی شوهر او شود
 جوابش آنکه اگر آستن دختران را برای حصول شوهران معیوب می پذیرای همه بند و ان را چرا
 می شرم نمی شمارای چه همه اقوام نبود دختران را بجایه و زیور و پیرهن موی سر و غیر آن
 آراسته می دارند مقصود آن جز این نیست که شوهران بدست آرند بلکه بند و ان علاوه بر دختران
 پسران را نیز آراسته پیرهن میدارند و میکوشند که بمسلمانان عشوّه فروشنند و بند و پسران
 عشوّه گزاف موی سر را برق خرمن زده گردانند و بدستوان درویشان را برقصانند و دستبازی
 آینه آیین تقوی را برنهند و بعد دشانه شان را در خاک فگسند و گوسفند را از اذان حلقه بگویند
 نمایند و بکلاه زرکش کلاه چارترک از تارکان دنیا بایند و خود در مکتب فارسی مدتی بوده
 می دانی که چمن بند و بچکان بعضی از مسلمانان را شیوه غلمان تعلیم داده اند و عقد مانی خود کشاده
 آخراین همه چند بی شرمیت بدینان میفرمید آنکه عایشه برشته سوار شده در میان دو لشکر ایستاد
 جلوس آنکه حضرت عایشه در وین بود و سوار بود و محرمان خود همراه داشت و در میان لشکر
 بودن بنا بر ضرورت شرعی بود که قصاص مسل عثمان رونمی نمود و قاتلان جمعی کثیر بودند
 پس لشکر کشی با تمام ام المؤمنین آسان ننمود و بالجمله این کار بحسب اجزای حکم الهی روا شده
 اند **من ۱۲۶** مسلمانان بنده و ان اعتراض میکنند که اگر امام خدا بودی فکر نمکشیدی
 جوابش آنکه اگر خدا می اهل سلام قدرت داشتی محمدیان را امر بجایه و نکردی **بشن** عجوبه
 بنو و اعتراض را از یک او نمود تا جواب سهل شود و در حقیقت تقریر اعتراض نیست که خداوند

تعالی از روی علم ازلی ظهور هر وجودی را در ازلی برینجی خاص مقرر و مقدر فرموده است و برای
 وقوع آن وقتی معین تعیین نموده و وقت ظهور اراده او نیز بایجاد آن مشغول نمی شود مگر بر وفق
 امانج مقرر که در علم ازلی مقدر بوده است و تصور نیست که بعد تعلق اراده ازینج قرار داده و
 رود و یا توقیفی رونماید پس هر که کار او برین پنج نباشد و امری ازین قانون در ذات او حق
 نشود و حالی از احوال او خلاف اینست و الهی است خدا نتواند بود حالا در جمیع احوال و مضامین
 که هر یکی از آنها برین قانون بوده است یا امری خلاف آن رونموده دیدیم که را درین ستیا یا در
 ورامند نیست که که ام کس برود کجا برود با او چه کرد حتی که هر دو برادر که و صحو افروشتند و چنان
 گشتند و پیغام ستیا از کسی پیر شدند و هر که سوال میکرد که شما چرا بر طرف میپوئید و کرا میجوئید
 جواب میدادند که محبوبه گم شده و نیندازیم که چه شد و بیچارگان بهر سو میگردیستند و از فراق میگشتند
 آخر ارام از بوزینه التماس نمود که رام پستیار را پیغام ستیا رساند و منی عظیم بنهد و در عوض آن
 خون را در میمون برگردن خود گیرد و آخر همین میمون دریافت که کجاست و اگر هست و نمی بود
 نه جانب مفهوم میگشت و نه فاصص بلو می شد و نه غنی را در میان مفصل تر توان یافت برین تقدیر
 علم ازلی کجا و تقدیر لم یزلی کو تعلق اراده بر پنج قرار داده یعنی چه خود توانی دریافت که اگر
 پیغام ستیا در خانه پیر زنی می یافت وقوع و افعه صورتی دیگر میگرفت و نهجی دیگر و میداد و حاجت
 بشکر نمی افتاد و چون رام خواست که بطریق صلح کاری کشاید اگر در میان صلح افتاد
 و جانانه بدو در جوب و قتال دست می داد نیز محتاج افواج میگشت بر آینه جمع افواج بنابر احتیاج
 جلی نمودند بر وفق منهاج ازلی حکمت حکمت و حاجت حجت باجمعه بسیاری از امور خلاف
 قانون مذکور در حال رام موجود است و علم تقدیر و غیر آن معقود و چون ثابت شد که کار
 مقالیه رام بر پیل عجز و احتیاج است نه بنابر منهاج جواب اندر من از کار رفت و تقریر جزضا
 صواب افتاد و جهاد و محبت مصاصت عباد بر پیل قرار داد است و بر وفق قانون محکم نیاد
 چنانچه تصریح آن در قرآن مجید موجود است پس طریق اعتراض مسدود است **آمدن ۱۲۸**

کتاب غیر زبان معتبر نتواند بود چنانکه نزدیک سنیان تالیف شیعیان اعتباری ندارد پس
 طعن میشود این نبود از کتاب معتبره ایشان باید آورد **بیت شش** اینجا لطیفه چندست یکی
 آنکه غر بنود در باب اول گاهی بنجر غیر متواتر و گاهی بشیر شاعر و گاهی با و امام بنود و گاهی با قول
 یهود و گاهی بطامات در و نشان و گاهی بنجر و بیتان تسک می فرمود و اینجا فرمان میداد که از
 کتب معتبره بنود نقل باید نمود آخرین چه بی شرمیت دوم آنکه مولفان سکنده پیران بهم
 پیران و کار تک مباحث و غیر آن را میگوید که از مذہب بنود خارج بوده اند حال آنکه نزدیک
 بند دان مولفان اینها بید بیاس و امثال ادب و ده اند شیدا نم که از مذہب بر همین خارج اند
 یا از مشرب اند من سوم آنکه شلوکی را که مولف تخطی المند از سکنده پیران نقل کرده است اند
 فرو برد و آروغی نکرد و حال آنکه مشکلمترین اعتراضات او همان است چه ضمن آن است
 که بهادری و از دیدار شبنم شنگین میشود و مرد از خشم او بد فروخ میرود و ظاہر است که از دیدار
 خشمناک نتواند بود الا شیطان مردود و چهارم آنکه بیچاره و جوابا اضطرابهای در نزد و در
 چون بد بخون میلزد و پیش آنکه در صفحه ۱۶۸ میگوید که بنود کتب معتبره را از نامعتبر برینجا
 کرده اند که چهار بید و مهابهارت و بنجر از مول را این معتبرست و غیر اینها قابل التفات
 نتواند بود و در صفحه ۱۳۳ دم میرند که کتب معتبره اهل بند چهار بید و میرز و سمرتی و غیر اینها
 و در صفحه ۱۳۱ میگوید که بنود پیران و هر ی بنس پیران و غیر آن نیز معتبرست آری در و عکوب
 حافظه نمی بشود و طرفه ترا آنکه حکام جواب هر کتابی را که میخواهد اعتبار می بخشند گویند و او آن است
 که این کتاب وقت حاجت جواب معتبرست و در لقیه اوقات نامعتبر **اند من** در مذہب
 بند دان نکاح بر شست قسمت و تم اول بهتر از دوم و دوم بهتر از سوم و هر یک قیاس و بچودری
 قسم ششم و هفتمده و آن چنان است که مرد وزن به و آن اطلاع مادر و پدر بر ضایع کدیگر تر نکاح
 در و بند و در مهابهارت مذکورست که چچوری بخوبی بی بی شدن آراسته گردید و نیز مسطورست
 که پراشر است آن دختر گرفت و این خبر میداد از عقد چه در بنود حکم بدیع محمولست که وقت نکاح

از دست زن میگیرد **بت شکن** حیث است که تفصیل هر سه بت قسم نکاح نفوس و دین است
که قسم هفتم و هشتم طرفه رخا بود و ذکر باید کرد که بی بی شدن کجا و خوبی بی بی آریسته شدن
از کجا چه از دهمین قدر پدید آید که همچو درسی آرایش عروسانه کرد تا پیرایش را بفرساید و از بدیدن
مات است که نکاح را دست زن گرفتن لازم است نه آنکه دست گرفتن را نکاح لازم باشد و نه
لازم می آید که هر مردی که دست دختر نهد و گیرد نکاح او انعقاد پذیرد و ازین جمله قطع نظر
در فیض بروایتی شریف که در آذربایجان مهابهارت مسطور است عدم عقد را ثابت خواهد نمود
و آن این است که ملایح دختر خود همچو درسی را باراجه منتن عقد است چه اگر نکاح را بشرع عقد
می بود عقد دیگر چگونه رومی نموده باطله بیدایس شرافت کماهی دارد و اصل اوصاف تر
از آب است و ده چه جامع کتاب است **اندن** ۱۳۶ در شریعت نبود عمل نیوک رسد
بت شکن نتایج این عمل خوش محل گذشت **اندن** ۱۳۷ یوسف را نیز گویند که با
بود چه با مالک خود عقد است **بت شکن** و ده چه ستمد لای صورت است آبی اذان شریف الهی
کترین مسلمان ملکوتی تواند شد تا به پیغمبران چه رسد و جبر چینی گیر است **اندن** در شریعت
محمدی نکاح مالک با کینه که خود حرام و جماع با وی حلال است **بت شکن** چه جای نکاح
زیر که ملک کینه از ملک نکاح قومی تر است چه نکاح تملک است و پس و در کینه ملک
ذات موجود است از نکاح چه بود چه هر چه از مملوک است از آن مالک است چنانچه **اندن** در
اقرار دارد و در عمل نیوک زن فرزند طلب منکوحه است و نه مملوک **اندن** شراب زدن
حلال بوده است **بت شکن** شراب قبیح ذاتی نیست پس حل و حرمت آن تغییر پذیرست بخلایق
زنا که قبیح آن ذاتی است و لهذا در جمیع ادیان صحیح و باطله تا مشروع است و منتهی منع **اندن**
مشتری را و ده است که سر در وی وسینه و ساق کینه منس کند اگر چه از شهوت امین نباشد
بت شکن در کتب معتبره اهل اسلام مثل مایه و خانه و جامع صغیر متفق و متفق و غیره
مسطور است که کینه نیز وقت شر محظور است ازین قطع نظر آنجا که بنا بر ضرورت است چه اگر

شتری پی تحقیق نبرد جاسی است که بعد شرائیتانی بر دو قریب خورد و از بندوان سوال
می رود که آیا زنان ایشان گاهی بیار یا زخمی شوند و دست طبیب و جراح بر عضای آنها
نمی رسد آیا حاجت فصد و مرهم گاهی نمی افتد و حکیم نبض آنها نمی گیرد و آیا بندوزنی که ازد
طالعی زخمی بر عضادشته بشد پیش ما نمی رود و زنی عقل سلیم که از حاکم و جراح حکیم هیچ خبر
نداری و ضرورت رانی و بهیاری اندر من جماعی که بشبه ملک باشد نزد یک مسلمانان
زنا نیست **بیت شکن** در شریعت حق جانی مذکور نیست که این جماع حرام نیست غایه الا آنکه
حدزنا که سنگسار کردن و تجلید بکار بردن است جاری نمیشود چه آنچه رونمود قصداً نبود حالا
از بندوان می پرسیم که اگر زن بندوی اتفاقاً شب جانی رفته بشد و زنی دیگر جایی اذخه و شوهر
غائبانه بخانه آید و بشبه زوجه خود با زن حاضره مباشرت نماید حکم خدای توحشیت آیا آن مرد را
بی قصور و خواهی زد **اندر من** نزدیک ابوحنیفه اگر شخصی با مادر یا خواهر از روی نادانی و
بی علمی عقد کرده مباشرت نماید حد و می لازم نیاید **بیت شکن** امام میگوید که بد نیست بلکه
چنین میفرماید که حد نیست و فشار این حکم آن بود که در دین اسلام حدزنا خیلی سخت و صعب است
که موجب هلاک میشود و در ایام امام مجتبیان نیز در بقعه اهل امام می آمدند و در دین قدیم ایشان
مناکحت با مادر و خواهر و دختر جایز بود و پدید است که مرد نو مسلم عالم نمیشد خصوصاً در ابتدای
ظهور اسلام که شیوع حکام در جمیع مصادق و قری بود لاجرم از بعضی نو مسلمانان نادان گمان
جوانان عقد اتفاق افتاد پس امام انا هم حکم داد که این مردم نادان با هلاک نباید کرد و تعلیم
و تقسیم باید نمود **اندر من** نزدیک ابوحنیفه اگر زید دعوی کند بدروغ که زینب مثلاً زن من است
و قاضی ببلر گوای شود حکم کند زن برومی حلال خواهد بود و ظاهر ابا طائبت **بیت شکن** سرین
حکم آن است که چون دو گواه معتبر گوای دادند حکم بضرورت حکم خواهد کرد که این زن زوجه او
پس همین حکم عقد صحیح خواهد بود و چنانکه پدر و دختر خود را با مردی عقد می بندد حکم قاضی چنان خواهد بود
و لهذا امام انا میفرماید که حکم من وقتی است که همه شرط و تلخیص و وقت حکم قاضی موجود باشد

مثل گواهان و کفارت و جز آن و معند قول امام را ترجیح نداده اند و بنیاد فتوی بر قول
مجتهد نهاده اند ازین همه قطع نظر اند من بیش ازین ثابت نتواند کرد که گاهی از بعضی علمای
اسلام خطائی در فهم واقع میشود نه آنکه امام جمیع اقوام با وجود مرتبه وحی و الهام قصد آن کند
چنانکه جامع چهار بید شری بید بایس بازنان برادر خود را در ناداد و اهل اسلام خود عذر
دارند که گاهی در قیاس مجتهد خطا واقع میشود بلکه امام ابوحنیفه در چند مسئله اقرار فرموده است
که راسی من بر سر خطا بود **اندر من** و نیز گفته است که کون و ذکر نداشته اگر وضو کند
نماز او درست **بت شکن** جواز نماز دیگرست و طهارت شیخیگر مثلاً مردی که سلس البول
داشته باشد حکم او آنست که وضو کرده نماز گزارد گو قطعی بول بیرون شود با این همه
توان گفت که بول او پاکست و عجبست که **اندر من** چیزی عرض کرد که مسلمانان صبح تا شام روزه
میدارند و عبادت میسازند حال آنکه درین اثنا بارها بول و غائط میکنند ندانم که آئین
و رسم تو چیست + برین عقل و دانش باید گریست + **اندر من** نزدیک ابوحنیفه اگر
نزدیکم عمر در غضب کرده باگندم خود خطا نموده آرد سازد ملک او میشود **بت شکن**
آیچنین گندم غیر باگندم خود بطریق غضب نزدیک امام گناه کبیرست اما بعد از وقوع این گناه
تیز نتوان گرد لا جرم حکم فرمود که حالا مجموع ملک غاصب خواهد بود و عوض آن بر غاصب
واجب باید فرمود و گناهی که از وی سرزد باقیست حالا از بندوان میپرسم که اگر شخصی
شتی از آرد غیر با صدمن آرد خود بیا میرد بانی شاستر چه چاره انگیزد آیا همه آرد را بغیر خواهم
داد یا تیغ بی دریغ بر سر غاصب خواهد نهاد یا آرد را بر بر منی خواهد بخشید یا در رو و گنگ خواهد
فکند **اندر من** هر گاه برزید چهار گواه بر ناگواهی است اگر تصدیق کند ایشان را حد از وی
ساقط گردد و اگر تکذیب کند بروی لازم آید **بت شکن** بنیدانم که این عجوبت ازینست
و از کجا است **اندر من** ابوحنیفه گفته است که اگر کسی لواطت کند بروی نیست **بت شکن**
امام همین گفت که حد نیست و گفت که نیست و تعزیرش حواله برای حاکمست اگر او را بکشد

روست و اگر از بام آنگند سجا است و لهذا بعضی از لوطیان را از بام بلند آنگند هیچ حیات
 آنها بر کند و اندو حجت از ابلی که مطلق فقه ننیدند و سخن از فروع میراند **مدرسن** اگر
 قاضی بپندن رشوت فاسق شود معزول گردد **دب تشکن** زبیری ماست که دعوی قضاست
 داری و خود را و اوقصدی پنداری آنی دان معنی مسئله آن است که قاضی اگر چه و اینکار
 سخت انگار است اما بجز داین امر معزول نمیشود بلکه عزل او در دست سلطان است پس باید که
 بادشاه تحقیق نموده قاضی را معزول گرداند **مدرسن** نزدیک امام زفر و مالک متعه روست
بت تشکن این سخن خطاست چمنی قول امام زفر آن است که لفظ تعیین مت نکاح لغو میشود
 گو یا که آن لفظ گفته بود برین تقدیر نکاح دائم بطور خواهد نموده آنکه متعه را استمرار فرموده است
 تجویز متعه با امام مالک غلط است که از روی ناواقف از صاحب مزاج سرزده در کتب مست
 مثل فتح تقدیر و غیر آن مذکور است که نسبت آنجا از الی مالک که واقع فی البعدیه مطلق پس غایت
 طعن از مدرسن بیش ازین باشد که گاهی بعضی از علمای متأخرین از روی ناواقف در غلطی
 و این خود عجب نمواند بود **مدرسن** بر زنا می و از احزاب واجب نمیشود **تشکن** معنی
 مسئله آن است که اگر مردی در دار الحربه تا کند گرفتار گناه کبیره میشود اما اگر بعد ازین
 بمملکت اسلام رسد بادشاه اسلام را میبرد که او را بگناهی که در ظلم و غیر کرده است ملاک گرداند
 چه قضیه زمین بر سر زمین است **مدرسن** در شریعت احمدی بزنا می شومید و دوشیزگی
 نمی رود **بت تشکن** مسئله آن است که زن گناهی نمیشود یا پرده حائل او را منکیر و بلکه
 مراد آن است آن زن ازین شوهر رسیده و توان گفت زیر لکه زانی شوهر نتواند بود و آری درین
 بنود شوهر رسیده است زیرا که نزدیک بانی بید زنا می قسمی از نکاح است و لهذا جامع پیدا
 زنا را دینی فریبند **مدرسن** در شریعت محمدی نظرمس در روی و سینه و ساق و بازو
 مادر و خواهر و دختر و دست **بت تشکن** آری در اوقات ضرورت جایز است که مثلاً پسر
 بازوی مادر گرفته برپس سوار کند یا از دست و پا در کشتی میثاند یا بیرون آرد و درین حکم

آنست که اهل اسلام حلال زاده میباشند و پاکزادگی مقتضای آن دارد که در دل ایشان
 خیال شهوت را بی باماد و خواهر و دختر نگذرد و بسند و البته جایز نتواند بود که دست
 و بازو می در و خواهر گیرد زیرا که آباء و امهات او زنا کاری همواره مروج و معمول است
 و مثل طرفه بطور آمده و پدید است که نزدیک حرامزاده مادر و خواهر و زن بیکانه نیست هیچ
 فرقی نیست از نجاست که در دوره تنگ نیز مادران و خواهران بنوع و از پس این بران
 ایمن نبوده اند و نه شرا بخواران مستانه در خویش و بیکانه فرقی نیکوند و روزگار مثل
 دیگر جانوران بصری آوردند بنحویست که اینجا احوال و احکام تنگ نبود در بارنگارم مادر که
 اختصارم باجمله بر بند و زادگان لازمست که گرچه در حالت سفر حاجت شدید است
 دست و بازو می داران خود گیرند و گرنه اصل ناپاک تقاضای خود خواهد کرد اندر من
 فرقه شیعه گویند که هر که محبت علی دارد اگرچه با مادر خود همیشه زنا کند هیچ بک نیست بشکن
 زهری شرم مند و آنکه جواب مولف تخته میگرد و در روایت از شیعه می آرد و طرفه ترا که بچاکس
 و شیبیان این سخن گفته است اندر من بقول امام شافعی خوردن بچه مرده که از شکم
 جانور مرده برآید رواست بت شکن بگو این افتر از کجاست اندر من اگر کسی
 با چارپایه جماع کند بغیر انزال غسل واجب نشود بت شکن سبب این حکم نیست که در
 مین احمدی موجب اغتسال انزال است نه او خال و در مباشرت زن نیز همین سبب
 مرعی است اما چون غایت رغبت و لذت آنجا موجودست غالب است که خروج منی برود
 مشورمند و بسیار کمست که کار انزال بدیر کشد پس مجب و دخل منقطع خروج خواهد بود و لاجرم
 مناسب چنان نمود که امر اکثری را حکم کلی بخشند و این بدانند که در سفر تحفیف نماز و روزه
 بسبب کثرت صعوبت و مشقت مقرر گشت اگر چه گاهی غری میباشند که کثرتی رونی و بدلیل
 مفرعین ظفر می نماید اما شاذ است و چون بنایت کمست کالعدم است باجمله سبب غسل آنها
 و او خال و لهذا در صورت حطام اگر چه دخول یا دوشسته باشد بغیر وجود ترسی غسل لازم

شاید و اگر نرمی بر بدن بنید غسل واجب اگر چه خواب یا در باشد و در حدیث صحیح آمده است
 که الامر من الامر یعنی این آب سبب آن است و این غسل سبب آن انزال است اگر گوی که مقول
 آن است که سبب غسل دخول باشد خروج گوئیم مقتضای عقل است که خروج معبر شود زیرا که
 غسل عبارتست از شستن تمام بدن پس باید که سبب آن نیز عموم بدن داشته باشد و آن مستحق
 نیست مگر در خروج چه بر بانه است که خروج اجزای منی از جمیع اعضا باشد و لهذا پس از پنجم
 می بینی که در چشم و بینی و در آن پدید می آید و چون خروج اجزا از جمیع اعضا مستحق شستن جمیع اعضا لازم شود و در
 دینان غنی نیست پس باید که سبب دخول جمیع اعضا مستحق نیست غالباً چنین خواهند فرمود که مندر و آن
 سر تا قدم درون میروند پس شستن و شوی جمیع اعضا لازم گشت **اندر من** زنا تا پنج نشود
 مگر چهار گواه حال آنکه معروف نیست که زانی چهار مرد را گواه گرداند که در فلان مکان و فلان بان
 با فلان زن نامیکنم بلکه زنا کار فعل خود را بنایت مخفی میدارد که مبادا پرده از روی کار برخیزد
 و گشتن تمامی ضمیم و شریف گردیت **شستن** دفع این اشکال از حجتا توان آورد و ناچار
 پناه بعین مقوله اند من باید برد که معروف نیست که زانی بروحی زنا کند که کسی به بنید بلکه طریق
 آن است که در مکانی در وزن بسته از آمد شد اختیار امین شسته بکار خود می پردازد پس که
 گواهی دهد که فبسل او را پنجم دیدم کنایه و بیان طرازی می نماید و سخن او اعتبار را نشان میدهد
 حرف او از عقل و سنگها دور است آری اگر قول او را مدد می بسیار رسد یقین تواند بود و زیجا
 توان دریافت که بانی بنید حجب دانائی بوده است که واقعه مستبعد را بکترین اشیای ثابت می نماید
 و باندک شهادتی یقین میداند و آنچه کثیر الوقوع و نامستبعد شد بحجت اثبات آن دلائل بسیار
 میخواهد چنانچه آن نزدیک و می غلبی مشکل است مگر بودش زنده ستان نموده که باشد کار
 پسند و اثر گونه و اگر گویند که نفید خود اکثر توان دید که مرد می وزنی با هم دیگر میخندند یا بدو میخندند
 یا باشاری میگردانند یا در خلو می نشینند و بوسه چند می چسبند گوئیم اهل اسلام اینها را
 دوام نمی نامند و عین زنا نمیدانند و نرمی آن نیز داده میشود اما نام آن سزا دیگر است

که تعزیر باشد و فرق در میان حد و تعزیر آنست که حد صدمی معین دارد و تعزیر راحدی
 مقرر نیست بلکه اندازه آن حواله بحاکم است پس توان گفت که مسلمانان امثال این امور را
 جایز میدانند یا لایق سزائی شمارند و غایت احتیاط در حد زدن آنان است که تخریب بنیان
 انسان است و هر که انسان ابجر دشمنی بکند سخت نادان است اگر چه معبود دهند و این باشد
 و شاید که بنود زنا را بادی شهادتی از ان جهت ثابت مینمایند که هیچ ضرری عقوبتی ندارد
 و نیز اگر زن ناکتخدا باشد خواهد گفت که گند هر پریا ه کرده ام و اگر شوهر دارست خواهد
 که شوهر او بر جماع قادر نبود و زن را میل فرزند افروود بپویه خود بپویه محتاج ترست باجمک
 ثبوت زنا اصلا ممکن نیست و این عجبی فانی نهاده اند تا ننگ و ناموس گاهی مختل نشود
 و شرافت از دست نرود **و اندر من** عجب ترا نکه چکس گواهی دادند که صفوان با عایشه
 زنا کرد و باز ثابت نشد و محمد آیتی وارد ساخت که از ان عصمت عایشه ظاهر شود و اگر
 محمد را در عصمت او تردیدی نبود از عایشه چرا ملول شد و این همه از کتب اسلام
 نقل کرده ام **بیت شکر** اینجا بندگان و بهتان آبر من فقیر را بران داشت **بیت** فصل
 بکار برم آنچه میگوید که نقل من بی کم و کاست است رست رست عبارات کتب اسلام
 چیزی کم کرده است بلکه زیادهای خود بکار برده است و له گفت که بی کم و بیش نقل
 نکردم آبی بتیان سراسری بر زه درای در که امین کنار کور است که چکس بر زنا می عایشه
 گواهی داد و لعنت بر مغتری حقیقت حال در کتب اسلام بر بنیوال مسطور است که در سفری
 عایشه صدقه برض آخر شب از بنگاه نمی بیرون شده برای تقاضای شربتی بصرافت
 و در زمینی پست نشست اتفاقا یکی از زیور آنجا میفتاد و صدقه را آگاهی دست نداده
 بازگشته نزدیک خیمه رسید بپادش آمد بازگشته در تیرگی شب تلاش میکرد تا کار میرسد
 و برین اثنا قافله کوچ کرد و آنگاه زیور خود را یافته چون با وفاق رسید از قافله اثر نمی
 سخت غمناک شد اتفاقا صفوان که مسلمانی کامل بود آنجا رسید عایشه صدقه فرمود

که اسی فرزند باجمه بن همراه من باش و مرکب من ده صدقه صفوان را همراه گرفته بمید رسید
 قضا را عبداله بن ابی سلول که منافق بود و با آنحضرت صلی الله علیه و سلم بارها دشمنی می کرد
 صفوان را با صدقه دیده و با رفیقان خود گفت که گمان دارم که از عایشه کاری سر زده
 باجمه از روسی تلبیس ابلهسانه دوسه کس به گمان کرد چون سخن ریزانها افتاد و گوش مبارک
 نبوی نیز رسید و تردوسی در خاطر شریف پدید شد و طبع هایون از صدقه ملول گشت عایشه
 صدقه بخانه پدر رفته خیال خواب و خور از سرش بدر رفته نزدیک شد باجمه از غایت خزن
 جان دهد آخر کار ریزد علام به پنبه خود از حال واقعی اعلام داد و حسان و قتال او سخت
 پشیمان شدند که حرف بی تحقیق چرا گفتند و تلبیس منافق از جاحل فرستیم بعد از آن تا آخر عمر گریه
 می کردند و رو باستغفاری آوردند معاذ الله کجا شهادت و کجا همت اگر نقل مطابق
 اصل میخست چنین میا میست گفت که منافق چهار کس دیگر را متوهم کرده عداوت را بر روی
 کار آورد و اگر دعوی او آنست که در کتب اسلام چنان مرقوم است که پنج کس زنا یا آدمی
 را بچشم دیده و شهادت دادند از کتب معتبر یا معتبر نشان باید داد و حالا بقول اندی
 در باب آلم میرود آبی چشم دیده و در کتب معتبره ننوخته دیده که راون ستیلا دیده
 وقت که گمان کسی حاضر بود عشق او در دل داشت آخرت از صبرشت و حیل و حیست
 با وجود آنکه بحین گردن اخطی کشیده تا کید اکی نمود که زینهار از داره بیرون نروم و این
 تا کید شدی چون راون رسید از ره بیرون رفت راون مرا و خود یافت و جاتان چون
 جان در بغل لنگاشتافت و در انشای با وجود جنگ کرگس و زخمهای استخوان ریشته
 نگه داشت و مدتی مدید در باغ و راغ همراه خود داشت و بعد از آن سر چند فتنه انگیزی با
 و خون ریزیه با توجع آمد و همه خاندان او و سر دسامان او بر هم و در هم شد مجموع مصیبتها
 آسان پذیرفت و جاتان را نگذاشت شهر آکس که ترا گردید جان را چکاند و فرزند و عیال
 و خانان را چکاند و آملی و ان با این همه شوریده سری گمان می بری رستیاری بود و

چ سرى نداشت و ميگويي كه چي بي اندامى نكرد ظاهر امر او توان باشد كه سر چپو و بازو را بمو
 بي اندامى تصور بنمايد نو آيا منى كه منومان قبل از قتل او بر سر ششم و دهم را و ن غلبه
 پيش سيار سيد اگر دل او را رام شو بر ميدي و از صحبت را و ن بي آرامش مير و تحقيق دلا را رام
 بخداست رام ميشود و بلكه زميت ميمون ميرسانيد و بعد قتل را و ن شنيد كه او را بر بست آورده
 در بيابان هولناك افكند و باز طلب داشت اگر خداى تو شكى در دل نداشت مجبوره بود در صحرى
 گذشت و اگر تاب مجبورى نمى آورد چرا باز طلب ميكرد و مى پرسيم كه چون تكلام ربودن با و ن
 بچكس حاضر بود و چگونه دانستى كه سينا سيلي نكرد و را و ن بچهره و آخر با اختيار خود از خط فرمان
 يرون رفتن چپو و اگر گوئى كه رنجيد خبر داد گوئيم آن بچاره خود خبر نبود كه كدام كس در ربود
 بد كرد و گنج ببرد و نيز مسلمان پاسبان خاطر تو خواهد گفت كه رام تاب جدايى نياورد و لا جرم را ي
 نفع عار خبرى از غيب وارد كرد و در داده سينا جامى قلم فراخ ست اما عين قدر سبى است
 ندر من ۵۴ كاخ پاندها ن از جهت نفرين مهديو بود و بى اختيار و نوبت شش
 نو ايد سيمكانه اين مقام در وسيله اولى ثبت افتاد و با عاده توان نهاد اما انجا بنقد سوال
 ميرود كه آيا خداى بنود دست بر عضو پاندها و زور ميكرد و آيا پنجه در بيدند كورست كه او بچهر
 حركت داده روا ن سياز و كنایه از عين كارست يا اشارتى بشارتى ديگرست اهل من
 حال پاندها ن مثل حال صنعان نام دلى كه عاشق دختر تر ساشده از سلام در گذشت بدعا
 غوث عظم كارش چنين تبا گشت و همچنين بلغم با عور بدعاى يوشع بى ايمان شد و موسى بدعا
 بلغم چل سال در بيابان حيران ماند **بیت ششم** اخير و ن بن را و ن خن مى آرد و بوجى خن كى كى
 صنعا كه نام ملبست ابله نالبد نام دلى شمرده دوم كه حكايه شيخ صنعانه در قرآن مجيد طو است
 و نه در حديث مذكوره ن از صحابه قبول و نه با جماع علماء مقبول و نه ثبوت عقايد با اهل اديان
 مقبول و نه نفرين غوث عظم متواتر و نه اجابت آن ظاهر و نه بى ايمان شدن بلغم بدعاى يوشع
 مروى و نه حيران شدن موسى بدعاى بلغم ثابت سوم آنكه اگر فرض كند شود كه نفرين غوث عظم

بابت است و اجابت آن محقق معنی آن جزین تواند بود که خداوند تعالی شیخ صنعار را به نفس او پیرا
 دتا سید خود بکار بندد و در آن او ان شیخ بخوارش خود کرد و آنچه کرده آنکه او را مجبور نمود و اختیار کرد
 در بود و علی بن افسس اندر من اکثر فرقه های محمدیه متعه دور می جایز داشته اند و شیعیان
 در ثواب متعه روایتها نگاشته است **شکل** اینجا طر ف تماشا می جلوه میکند که اندر من خود و غیر
 می نماید که ابلیس و کج بحثی بیش نیست شرح بمقال آنکه در عنوان این باب نوشته است که مولف
 تحفه الهی در اجواب میدهم و اینجا در مقابله او روایات مخالفان او می آرد و موجب الزام
 می شمارد و در صفحه صد و سوم خود میگوید که هر که بر روایات مخالفان مندرج مخاطب پردازد
 البته و ساده لوح و کج بحث است حاصل انیمه آنکه اندر من البته و ساده لوح و کج بحث است پس
 شعربت شکل گردن سرکش زده و طعن او بر سر او خوش زده و و طرفه ترا آنکه دعوی چای
 می کند که اکثر فرقه های محمدیه متعه دور می را جایز میدارند و دلیلش چنین قامت می نماید
 که نزد شیعه روایت و خود در قلم آورده است که محمدیان هفتاد و سه فرقه اند اما کار هر
 که یک طرف هفتاد و دو فرقه بیش نیست و ازین نیز عجب تر آنکه نزدیک جمیع فرقه های شیعه
 نیز متعه دور می جایز نیست بلکه طایفه کمتر از ایشان بجز از آن رفته اند و باید دانست که شیعیان
 نیز عترت دارند بآنکه متعه ستمه از جناب مقدس نبوی بخواه ثابت نیست و لهذا اهل
 انکار را از جهت تحريم این کار تکفیر نموده اند پس روایات منقوله را ضعیف میطلون و شیعیان
 اندر من متعه جایز در ایشان هم موقت و سلامم باد بر علمای مت **بیت شکل**
 طر ف شعری ز طبع نیز تو زاد و جان بابای تو فدای تو باد و حذف تا و سکون عین بر قاف
 فتح تا و سکون لام بجاست و شیعیان را طریق متعه پسند و تو بلفظ متع شده خر سنده
 این متع از علم را گردد و که ز علما روایتش برزد و **اندر من** در متعه قباحی است که
 اگر مردی بسفر رود و در هر منزلی متعه جدید کند و در هر متعه نطفه در رحم زنی قرار گیرد و از
 آنها دختران آیند و بعد مدتی مدید باز عبور کند با آن دختر نکاح یا متعه بظهور خواهد آمد و

بت شکن نزدیک بود تبدیل قوالب مقرر مذهب دست برین تقدیر قباحی پدید است که اگر
 مادر مندی یا جدۀ او میرد و باز صورت دختر می گیرد و نکاح آن کند و با آن دختر که در
 واقع مادر است انعقاد پذیرد هر آینه شوهر مادر خود خواهد بود و از پسر خواست مادر
 هندو + آن نداتی که و نشت شوهر او + کام جان چون در آن لباس بپوشد در لباس و گر
 عیان گردید + تا ز فرزند کامیاب شود + روح او خوش رزق باب شود + شد ز فرزند
 خوشین خورند + لذتی فیه زان سعادتمند + و مبدم گرد شود لباس نل شخص صاحب
 لباس **اچخل + اندر من** ۴۵ بعضی میگویند که پاندهان بالقای ربانی برای ابرای
 از خود هر کی در نوبت خویش در ویدی را در آتش میسخت و باز زنده میکرد و در صورت
 فوق هر دو کالبد در ویدی ظاهرست **بت شکن** تماشا می قول بعضی در وسیله اولی
 کرده **اندر من** هندوان بتناسخ قائل اند و بدلائل عقلی ثابت میکنند **بت شکن**
 مسلمانان بنفی تناسخ قائل اند و بدلائل عقلی ثابت میفرمایند **اندر من** ۱۵۰ - بت نیست
 که امکان گناه در خود نداشته باشد و درین اهل اسلام را نیز انکار نیست **بت شکن**
 بندگان بسیار اند که صد و گناه از ایشان ممکن نیست چنانچه فرشتگان که از همه مخلوقات
 افزون تر اند و چنانچه پیغمبران که وجود گناه در ذوات ایشان نیز محالست با جملة اهل
 اسلام نگار دارند و عقیده اندر من را سفاکت می شمارند **اندر من** بر سبت دیوتا در باره
 معافی گناه خود هزاران هزار سال بعبادت پرداخت **بت شکن** بر تقدیری که برای قمار
 یک گناه عبادت کرد و هر ساله باید تا نجات بدست آید و ای بر هندوان این زمانه که گناهان
 بسیار دارند و نیز اگر مسلم باشد که چندین عبادت نماز بر سبت بوجود آمد باز قابل آن
 نتواند بود که مرشد جمیع دیوتایان شود چه باز گرفتار همان گناه خواهد بود زیرا که گناه سابق نیز
 در عین همین منصب کرده است **اندر من** آدم اطاعت شیطان کرد **بت شکن** آدم
 سهولت نیان کرد و اگر اطاعت شیطان روا میداشت بمجد حکم او دانه گندم مخور و تفصیل

این امر گذشت اندر من ۱۵۱ نظیر این مطلب قصه عزرا یل است که بمترجم تعلیم فرستاده
رسیده بود بت شکن در عقیده مسلمانان رتبه تسلیم فرستگان برای شیطان محقق نیست
اندر من بید خواندن طفل در شکم مادر مستبعد نیست چه عیسی نیز در شکم مادر تکلم میکرد
بت شکن تکلم میسج در شکم مریم کدام دلیل محکم ثابت است قرآن و حدیث خود ازین
امر ساکت است و اگر مسلم داریم نظیر سب و بجه نتواند بود چه حضرت مسیح از همه گناهان پاک
و مهند و بچه رامیدانی که چه قدر گناهکار و بی ادب بود که مرشد دیوتایان را از دخول مقبول
منع نمود و ابواب عقوبت بر خود گشود اندر من ۱۵۱ اماروت و ماروت بعد از خوردن
شراب عاکر دند که مکافات ایشان در دنیا باشد و قبول افتاد و زهره بقوت هم عظم
آسمان رفت و شیطان بعد عصیان عاکر و که تا قیامت مهلت یابد و بجانب پس نتوان
گفت که سبحان الله در عین حالت فسق چگونه دعا مقبول نیست بت شکن قصه یاروت
و ماروت صحت ندارد و بر تقدیر تسلیم کار محیب نیکنداید چه نزدیک را و یان این قصه بعد
وجود گناه ایشان اخدای تعالی مخیر گردانید در اختیار عذاب دنیا و عقی عتاب نبوی
اختیار نمودند و عاکجا بود و اجابت از کجا و نمود و اگر دعائیز مفروض شود در عین
حالت گناه نخواهد بود بخلاف مرشد دیوتایان که بزبان دعا و بجنون زانمی کرد و در قرن
نیز در حالت وقوع زنا نبود و راهست که بعد از توبه و استغفار و کفاره گناه خود رود و نیز
رفتن او آسمان عین عقوبت بود زیرا که مسخ شدن صورت انسان عین زوال است نه کمال
چه تقویم انسان بهترین قوالب است و از کجا دانستی که دعای شیطان وقت ترک سجود بود
تا نظیر بر سبت درست توان نمود و نیز در قرآن همین قدر مذکور است که چون شیطان مهلت
تو هست خدای تعالی فرمود که تو از جمله آن کسانی که تا وقت معین مهلت دارند بحیثی که معنی
آن باشد حاجت و مانیت چه تقدیر یا همین بوده است که تو از جمله مهلت یافتگان باشی
و اوله اعلامی سلام اختلاف دارند درین که دعای کفار قبول می افتد یا اندر من ۱۵۱

در دنیا
است
برایت دنیا

زنا می اندر دیوتا با اهلها از مهابهارت ثابت نیست **بست شکن** از مهابهارت بود
 اتم ثابت ست چنانچه گذشت و خود بعد ازین عمراف نموده است که اندر دیوتا زنا
 کرد اما کفار و نیز بجا آورد اند **من** از گناهی عظیم که اندر دیوتا کند نقصانی بملت
 بید و شاستر عاید گردد **بست شکن** بملت بید و شاستر نقصانی عظیم میرسد زیرا که
 چنین زند لا ابالی را بر پشت دانی گردانیدن کار حکیم قدوس تواند بود و بید خبر میدهد
 که او برین عهده جلیله تقرر داشت اند **من** بگناهان ماروت و ماروت و عرازل
 و آدم و یونس و داود و غیر هم مذہب اسلام چرمیوب نشود **بست شکن** حال قصه
 ماروت و ماروت بار ثابت شد که از قرآن و حدیث ثابت نیست پس خلی درین اسلام
 متصور نخواهد بود و اگر بالفرض محقق میشد نیز نقصانی روئیداد چه ماروت و ماروت
 بر منصبی جلیل تقرر نہ اشتند بخلاف اندر دیوتا و جواب اعتراض شیطان آنکه البیس الملکوت
 گاهی نبوده و در نیاب روایتی ورود نفرموده و جواب مطاعن پیغمبران تفصیل گشت
 و عصمت ایشان محقق گشت الله الله هندوان چه ضلالت کیش اند که عیوب او تار ان
 و دیوتا یان خود را نمی اندیشند و بر پیغمبران تهمت می بندند و یاوه گوئی می پسندند
 پیغمبری چندز خود بی خبر عیب پسند بر غم هنر اند **من** ۱۵۳ علمای سیر آورده اند
 که عبداللہ بن عمر شراب خورده زنا کرده وقت حد زدن بر دو حد او دست پدراو
 عمر **بست شکن** عجب است از ہندوی نادان کہ با وجود چندی در بخت می رود و از غایت
 بی حیائی متفعل میشود و هر جا بر می خیزد بکتب سیر خالہ میکند و طرفہ ترانکہ در روی اہل
 اسلام میگوید کہ یکچس از مسلمانان انگار اینکار نمیکنند این همان مثلست کہ در و غلو ثم بر
 روی تو اسی جاہل مطلق از جمیع کتب سیر محققست کہ عبداللہ بن عمر بعد وفات پدری
 مدیزندہ بود و جنگہای بسیار نمود و روضہ لصفاکہ اکثر اخبار از ان نقل میکنی ناطق است
 بآنکہ عبداللہ بن عمر در عہد خلیفہ چہارم وفات یافت قطع نظر از بحث دانی در عالم تو اینچ

نیز دخی تمام داری آمدن ۱۵۴ باید دانست که اندر دیوتا بکفاره گناهبران
 هزار سال برینت پرداخت تا شری بشنود بروی ظاهر شده هزار فروج و ابراهیم بدل
 ساخت و حال چند رانیز چنین بود و خدای تعالی بنا بر عدل خویش بعد سزای واقعی باز
 بر عهد و خویش مقرر نمود و نشان گناه با کمال محو نکرد و او گران و دید و تهدید پذیرد و عبرت
 گیرند که ایشان این چنین سزای واقعی رسیدند و باز نشان فعل زشت خود نمایان دارند
 بخلاف خدای مسلمانان که مروت و مروت را هنوز در چاه محبوس دارد و عین تعصبات
 که ایشان را سزا داد و کار دیگران بر روز اسمعین انداخت و منعی بر بی خبریش برافشانست
 زیرا که بادشاه که کار امروز بفرماند از او و بنیک بنجر و ناریت پرورست حاکم را
 باید که اگر درمیشب واقع رود و در حالش که مانع نباشد و اگر نیسج عاقل او را سزاوار
 بادشاهی نخواهد دانست و کار پردازان خدای محمدیان نیز بله و لعب رفته اند چنانچه خازان
 بهشت از دخول شیطان در بهشت خبر دارند و زری چنین شهر یاری چنان شهوت
 پرستی آدم با بست که در بهشت بر حوافر فیه شد **شکل** اینجا نیز جو تماشای
 همچو پیوند بسیارست بنده می بیان میشود و باقی با سبق و فهم محقق حواله می رود که
 آنکه قبل ازین افکار اینکار و بهشت و اینجا خود را بر اقرار گماشت زهی مضطرب و خبیث
 و آدم آنکه مسجود خود را از جهت ابقای داغ گناه و چشمان عذر خواه با وجود کفاره و قهی
 در بهشت اگر در ساله عادل بگیرد اند و تنبیه دیگران را عذر مقبول میدانند زهی عذر بدتر
 از گناه و خبیثی قادی قاه آسی سفیه با وجود سزای واقعی حصول طهارت که مایه ندهد
 به سزای ابدی گرفتار و دشمن کار کسیت فضیلت مردان بر عایت دیگران اختیار نمودن
 از جهت عدم قصه مروت و مروت را که صلی میخندد و در جاکمیه کلام موجب الزام
 میگردد و در نظر آنکه عذاب مختصر و دیوی را عذاب ابدی میپندارد و سزای کرد و نامساعد
 اندر را خیلی مختصر بنماید و داغ ابدی را سهل می انگارد و در اقراران گذشت که اندر

صورت باز ز نامانی مسدود گرفتار بود و پدید است که چون در عوض یک ناسرای کرد تا
 ساله مقربت عقوبت ز نامانی بید چقدر خواهد بود پس نزد یک عقلا محقق است که در غیبه نیز
 اندر دیتا معذب خواهد بود و تعصب خدای بنود خود ظاهر است که اندر ادر عوض یک ز ناما
 باریقد ر عقوبت رسانید و پانژوان را با وجود هزاران نود و یونی از خاصگان خود گردانید و
 مردن بهشت رسانید چهارم آنکه خدای بنود زانی و سارق و قاتل را در جهان شب که
 اینها می کنند لعنوت نمیرساند بلکه دستبک مملکت هزاران ساله میدهد و در کلجک نیز تقدیر عمر
 مطلق العنان میکند پس این محال بر مان قاطعت برین که از حال مجربان خبر دارد
 زیرا که حاکم عادل هرگز کار امر و زرا بفرمانی اندازد و بجز آگاهی مجربان ر مذهب میبازد
 و محبت که طریق رعیت پروری از انگیزان نمی آموزد که اگر در نیم شب شخصی می آید و می گوید
 همان لخط او را گرفتار کرده بسزا میسازند پنجم آنکه حرف مار و شیطان را با ناما مکر می آرد
 و جواب این تفصیل ثبت شد ششم آنکه مبادیو که بر انسانی جهان مقرر است انقدر نامت
 اندیش غفلت کیش است که دیو سی یوسی بر روی کار آورده از وی التماس نمود که بر سر
 بر که دست نهد بر فور جان و بد شیوازمین روی غفلت و زریه رسول و مبدول شود و بنود
 که مبادیو را بهمان طریق بپاک گرداند و بازن او عشرتباران مبادیو است و پاشیده
 دست زن در دست گریخت و خدای خود را که او نیز از مکر دیو آگاه گشته دعا می دیند
 قبول کرده بود و خبر داد که کاری مشکل آید که دعا سامان غاشد خدای اندر من بگر
 زن بخدمت دیو حاضر شده رخساره اشین از دخت سختی خود را بسوخت حیفت که خدا
 بنود چنان ابلهی را که دریب مردم خورد بر عهد افنامی عالم مقرر کرد و انجام بدو خطا نداد
 وزیر می چنین شهر یاری چنان جهان چون گیر و داری چنان + و در بهاکوت خبر
 ند که رست که مبادیو برین دیزه همواره فریاد میخورد و بد انجامی پی نمی برد و مقوم آنکه
 آدم را علیه اسلام شہوت پرست میخواند و کشاکش خدای اوست با وجود مباشرت ز نامان

شهر دار و رانیان بسیار که بشان زده هزار قدری بالا رسیده اند مقدس میدانند و جواب
 قصه آدم خود تفصیل گذشت از یاد آن غافل نباید گشت خلاصه کلام آنکه زنا نامی شومایان
 بنود با عتراف ایشان ثابتست و دالی بهشت هندوانه لا ابالی است و بانی آن زانی +
 اند **مسن ۱۵۵** جسد و زنا از اندر دیوتا آشامی ست بآنکه دفع امر شدنی که مراد از اندر
 الهی ست از اندر دیوتا هم شوم است تا بد گیران چه رسد و یا برای اظهار آن ست که شوم چیز است
 که اگر در دل اندر دیوتا که چنان رتبه والا دار و جای گیر و ععلش بر باد رود تا با انسان چه
 با تجمه صد و امر مذکور بنا بر شہوت اندر نبود بلکه بحیث نصیحت دیگران رو نمود اگر گویند پند
 زبانی کافی ست گوئیم تا کید فعلی از قوی قوی زرو نمایان ترست **شکل** بطلان این
 ندیان طولانی که از آثار نادانی ست بحر می خیزد واضح میشود یکی آنکه بطرز اندر من گفت
 که چنین تا ویلهای فاسده و کاسده در افعال هر بدکاری و زشت اطواری توان کرد دوم
 آنکه چون زنا می اندر مجرم و مشیت مقدر سرزد و از آن بچاره شہوتی بظہور نیاید سر اوار
 سزای وقتی تواند بود برین تقدیر خدای خود را ظالمی سخت تصور باید نمود اگر گویند که خدای تعالی
 مالک انشیاست هر چه کند بجا است گوئیم این سخن نزدیک اندر من خطاست سوگم نمیکند خدای
 اندر من طرف نصیحت گریست که ترک زنا از مردم میخواند و پند چنین میدهد که زنا مجرمین
 بوقوع می آید بی آنکه نند شہوتی و رغبتی گراید و اظهار این امر میکند که زور شہوت شاه یونان
 مجبور گرداند چه جایی آنکه انسان محفوظ ماند آسای ابلهان فاسقان زنا کار و بد اطوارین
 عذر می آرند در کوی نیکنامی را گذرند و ندانند که گرتونی پسندی تغیر گن قضا را و نیز میگویند
 شعر و شاز مسجد سومی میخانه آدم پیرا چیت یاران طریقت بعد ازین بد پیرا بنمیدانم که
 خدای شما کیست و این آیین نصیحت چیت **س** مگر بودش نه ہندستان نمونہ + که باشد کارمند
 و از گونه + چهارم آنکه خدای بنود بلاستعجبی بود که این امر نا صمانه در فرد اول که بر جاست
 ظاہر نفرمود و بندگانی را که بزنا می اندر مقدم بوده اند از چنین پند سودمند محروم نمود **س**

مگر بودن مندرستان نمونه + که باشد کار بند و وارگونه + پنجم آنکه شیخ ترین انحال را بر روی
 کار آورده طریق تاکید نصیحت نمودن کار خدای است و پس و شان دانای بکر و داد جهان
 چنین است که آدم را علیه السلام از خوردن دانه که ظاهر این پنج نمایی ندارد و نهی فرمود و چون
 خوردن آن بر سبیل نسیان رو نمود مدتی بدید عتبی نمایان گرد و اجمیعندگان پذیرند
 و عبرت گیرند که قبله گاه قد و سیان کاری سهل بنابر نسیان کردند بقصد عصیان اینقدر
 مصیبتها کشید و آری بر حال کسانی که مصیبتها نمی نمایان چون ناکو کفران بعزم عصیان نظر دارند
 بغور باید نگریست که طریق تاکید فعلی و قوی چیست و کار خدای کسیت یا قبیح ترین فعلی را
 بند سودمند قرار دادن و موخر نهادن بر جهالت خدای شاد دالت ندارد و مگر بود
 زنده و ستان نمونه + که بشهد کار بند و وارگونه + اندر من ۱۵۹ در رک بدمقوله
 اندر موجود است که سنیا سیانی که صاحب معرفت نشد و نظر بر محسوسات داشتند من
 بندگان قسمت کردیم با آنکه اینقدر جمعیت را کشته ام کمبوی من ضائع نشد و گنهار نشد
 این عبارت خبر میدهد که اندر عارف کامل است و در ترویج معرفت میگوید
 چشم بداندیش که برگنده باد + عینک بدینرش در نظر + پست شستن این عبارت همین
 بشارت میدهد که بند و ان از جهت عدم معرفت ذات و صفات خالق کائنات اختیار
 محسوسات مستحق آنند که بندگان قسمت کرده اند چنانکه اندر کرده و شرح عبارت بدین
 که نزدیک اندر دیوتا بندگان سه گروه اند اول کسانی که عارف بحق بشند یعنی مسلمانان
 بی چاره اندر ظلام ایشان است دوم آنانکه نظر ایشان بر محسوسات دنیا باشد و عبادت
 سهل برای حصول آنها بجا آرند اندر دیوتا باین گروه تفرضی ندارد چه اینها عبادت خود را
 بعد می غیر نمایند که اندر را خارج کرد و منصب و ریاستانند سوم حاجتی که بر ایضات شاق
 و التزمات مالا لیطاق پردازند تا ولایت بهشت بنور آن خود را از دوشوکت اندر
 براندازند این گروه را دشمن میدارند تا لذایع خود را بگذرانند و از اینجا است که چون شمشیر

عبادت شاق پردخت اندر زهره در بخت که حکومت از دست خواهد رفت تا چنانکه
 مشوه گریش او فرستاد تا شیفته و فریفته شده عبادت را ترک دهد و در سبق و عصیان
 با جملة از عبادت مجبور ساختن و در سبق و مجوراندختن کار شیطان است و بس از بند و انبساط
 تفسار میرود که آیا اکثر ابا و اجداد ایشان که بر امید شبت عبادت کرده اند ویرانه و توحید
 بکار برده اند کمتر از زانیان و فاجران و رقاصان و بدکرداران بوده اند عجب است که شکر
 بید و مخالفان خدای منور و بدگویان بن شاستر لایق قتال نباشند و سناسیان بید خوان
 و شاستردان که عباد و تها می خدای منور و همواره کنند و تقوی پیش گیرند و الفت افعال منور
 بر گمان قیمت کرده شوند حاصل آنکه عباد و تها می بی پایان بشود و صد بار از سبق و مجور بهتر بود
 اگر چه در نظر انداز همه بدتر نمود و چشم بد اندیش که یک کذبه با و عیب نماید نهش در نظر
اندر من در قرآن مذکور است که هر که خواهد ضلال کند و هر که خواهد بر طریق مستقیم
 سالک گردد اندر اینجا نیز باید گفت که گمراه کردن کار شیطان است **بست شکن** ضلال
 آن است که خدای تعالی تائید و اعانت خود را باز دارد و بنده را با و گذارد و کار او نفس
 سپارد و برین تقدیر رومی توجه بفرمان خواهد نهاد و آنکه بنده کان را فریب دهد و تذویر آغاز
 نهد چنانکه اندر دیو تا بر خود پسندید و مضرب شیطان غضب نموده ملک خود گردانید و چنانکه
 دشمن که خدای تو بود و ارجح را از عبادت منع نمود و بر غیبت جدال قتال با مور فرمود چنانچه
 از بسبب کمربل ببارت ظاهر است و خود از گنیا آوردی که خدای تو بر تو گرسود اگر واجب دانید
 که همواره وضع خود را مرعیه دارند و هرگز و بعبادت و رفعت نیارند کار شیطان منتهی
 نتواند بود که از خدای تو ظهور نمود **اندر من** ۱۴۳ معترض بجای کئی ستیاری داخل کرده است
بست شکن ستیاری قصد داخل کرده است بلکه داخل کردن بطریق سهو و نمود و نمود
 معترض بآن کئی بود سهو قلم او را عفو باید فرمود **اندر من** ۱۴۴ از پیغمبران گناهان
 سرزده **الحمت شکن** جواب این بتیان گذشت و بطلان نهان آهر منی و صحت

اندر من اهل اسلام اعتقاد دارند که کعبه در ناف زمین و هست صلی ندارد و کعبه
 استو نیست **بیت شگن** این امر از جمله اعتقادات اسلامیت و علاقه بران اهل آن
 بیت است چه معنی آن این است که کعبه مبدئ تکوین زمین است نه آنکه بر خط استوا واقع است
 اندر من و نیز اعتقاد دارند که جسم محمد لطیفتر از روح دیگر است حال آنکه خوردن
 و آشامیدن در خمی شدن عیان است **بیت شگن** مراد مسلمانان آن است که جسم شریف
 نبوی از ترکیب عنصری بر گران است تا او هم مبدوان بکار رود و بلکه مقصود آنست که در اکثر
 احوال و اوقات آثار طیبیه از جسم مقدس نبوی بوجهی جلوه نمود که از آثار ارواح دیگر
 نتواند بود و مثلاً ملاحظه درجات بهشت و مشاهد و احوال عرش و کرسی و لوح و قلم از قدس
 جانانی دیگران بیرون است و نظر بدیده خدایده آنحضرت صلی الله علیه و سلم خیلی سهل
 بوده است حال آنکه گوشتش من داری مبدوان اهل بهانه می پندارند که خدای ایشان
 در جسمی بر دگر در بهشتا قان دیدار جلوه می نماید و اعتراف دارند که ذات و صفات
 الهی توان دید پس آنچه مشاهده میرو جسم غنی بیش نیست و عجب است که ملاحظه بهشت
 خاک را از مشاهده جانهای خود عزیز تر و جلیل تر بشمارند و عجب است که بدن کشتن آمار که نگه
 او تار بود و دیدن آن در نظر مبدوان دیدار حق نمینود در خوردن و نوشیدن خفتن
 و پوشیدن مثل دیگران است و بدم ماری رسوایی نیست و صیادی خدنگی بر دوشی
 پنج جاقش بر کند و تار و زخمی چند خوار و ذلیل افتاد و بادند خاک سیاه جسم فانی خود
 و ظلمتی با ظلمتی می آسخت و بعد از آن در نار رفته خاکستر گشته باده او باد بر باد شده در چو
 خاک و بان افتاد که اندک فراری گیرد اما کناس پس حمت ندشته جاروب زده
 از جابرد و حق مزبله شرم و محبت پلید با لپه خوش در گرفت چمن است آنچه دیدارش
 دیدار خدا میسر روند و از غایت اشتیاق انتظار جمالش میرند اندر من و میگویند که
 آب زمزم شفای بر مرض است حال آنکه در کتب نیز باین **بیت شگن** مسلمانان

در کتب معتبره

در کتب معتبره

در کتب معتبره

در کتب معتبره

آن آب را شفا می هر مرض میگویند شفا می هر مرض در میان این دو معنی فرق نمایان
 اگر چه از نظر مرض قلبی نمایان است چه پدید است که اگر یکی از تب زردگان بشر آب آن بر فواید
 تو گفت که این آب در حق تب شفا دارد گوهر تب زده را شفا دهد و بهرین قیاس دیگر
 امراض را شناس از اینجا توان رفت که فهم سخن از پیروان این برین منزل نماند و دست
 اندر من و اعتقاد دارند که محمد معشوق خداست **بت شستن** این نیز بتیان و اقرار است
 چه معشوق خدا گفتن در دین اسلام رویت تا با اعتقاد آن چه رسد آرمی حبیب الله
 و اینست واجب و فرق عشق و حب پدید است و معنی حب نیز همان است که در وسائل ثبت
 افتادند آنچه بندگان هم قرار خواهند داد **اندر من** در روضه اصفهاند کورست که رو
 آید بر دل محمد مولی و در تنی شست غشی بروی طاری گشت و خون بر ریش و از ریش میزدید
 و میگفت چگونه رستگار می باید قومی که بنمیر خود را ذلت دادند و خود را مرده و انوشی **عقل**
 باید داشت که صورت جنگ احد چنانکه در روضه اصفهاند کورست برین طور است که چون با
 ختمی آب صلی الله علیه و سلم شکر بیا رست چنان بایستادند که مدینه در برابر واحد داشت و کوه
 خبیب بسیار افتاد و آن کوه شگافی داشت که بیم آن بود که مشرکان از اینجا بر مسلمانان آیند
 حضرت ختمی پناه عبید الله بن جحش را اینجا که کس تعیین فرمود که آن راه را نگه دارد و دست
 فرمود که تا امر من نماند هرگز از جامی خود حرکت نکنید آنگاه جنگ عظیم شد و کافران
 پشت دادند و مسلمانان دست تبارج آنها کشادند فرمود که آن نجا به کس تیر انداز نیز نماند
 آید و محمول بر مبالغه استقامت نموده از جامی خویش حرکت کردند و دست تبارج بر آوردند
 و درین اثنا خالد بن ولید با جمعی از اشرار از میان جانب از عقب مسلمانان درآمدند در **خلال**
 این احوال فرقه از اشرار متوجه سید ابرار گشتند حضرت فرمود که است مقابل اینها حارث
 گفت که من یا رسول الله این گفت و بر آنها تاخت و بت پرستان اینهم خست باز گری
 و گیرید از حضرت فرمود که مقابل اینها که مکند و هب گفت من یا رسول الله ان شیر

از حب و راست قال کرد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نظاره جنگ او نمود بالا
آفره فجره اورا بزخم شمشیر و نیزه شهید کردند درین اثنا شیرزنی نسیبه نام شمشیرزنی گرد
داد شجاعت داد و چند کس را از کفار با ملک نارسپرد و شورش و دوپراشت نیز جنگها
کردند کافر می زخمی بر سپر او زد و جرحت پسر را بسته گفت بر نیزه و خون مشرکان بریزدین
حال کافر یک فرزند او را مجروح کرد و بدو ظاهر شد آنحضرت نسیبه را آگاه فرمود که اینک
به بجستی که پسر ترا زخمی کرده نسیبه شمشیر بر ساق او زد و او را پاد آمد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم خنده کرد و فرمود که ای نسیبه قصاص خویش کردی و یکس عهده بسته بودند که آنحضرت
بقتل آرند ابن قتیبه و عبدالله شهاب و عتبه و زمره و ابی بن خلف عبدالله شهاب آمد و گفت
که محمد را بن نمایند که کجاست این سخن میگفت و رسول مقبول در پهلوی او ایستاده بود
چون برگشت صفوان پرسید که چه کردی گفت بخدا سوگند که نظر من برو می نیفتاد و از
آسیب من محفوظ ماند آورده اند که عتبه سنگی بجانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم انداخت
و دو دندان زیرین او شکست و هر چند برادرش سعد که مسلمان بود او را در سر زد طلب
تا انتقام کشد یافت و از سنگ ابن قتیبه رخسار مبارک آنحضرت مجروح گشت و خون ناصیه
فرخته شد روان شد بجیستی که بر محاسن وی دویدن گرفت و در آن حال که خون جاری
آنحضرت فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون الهی یا مریض قوم مرا که مرا شناخته اند و گمبانی
ربانی چنان بود که آن بزدلان از دور سنگ می انداختند و با وجود تنهایی آن سرورزدیک
نمی توانستند شد و در حق آن یکس عابر زبان سخن بیان رفت که بسال نرسند بعض آنها
در همان سر که کشته شدند و چندین در همان سال بجهنم شتافتند و ابن قتیبه بعد محبت بکه روزی
بر سر کوهی خواب رفته قومی بآه نام ربانی بر سرش رسید و شاخها بر کمرش نهاده زور کرد که از
حلقش بیرون آمده جان با لکان و فرخ سپرد و ابی بن خلف قبل از واقعه آمد در روی
خاتم الانبیا گفته بود که ای دارم فریده کرده بران سوار شده بر قتل تو مبارک است تا می آنحضرت

فرموده بودند که فی بکرم من ترا خواهم کشت در حالتی که بران سپ سوار باشی آن ملعون در
 آخر حرب احد بر سپ سوار پیشه تا نزد یک رسیده آنحضرت حرب بجانب اردن رفت بگردن
 او رسیده اندک خراشی کرد و در فور عیان گردانیده خود را از سپ فلکند و مانند گاو ناپ
 می کرد مشرکان میگفتند که این اندک خراشی بش نیست گفت هیچ میدید که از دست کست
 من از خراش جان نخواهم برد زیرا که محمد با من گفته که من ترا خواهم کشت سخن او خلاف
 بهمنان فریاد میکرد اوج خبیث را تسلیم زبانه نمود و در حال که آنحضرت را جراحی میکرد
 بود شیطان ندا کرد که محمد کشته شد مسلمانان سر سیمه و حیران شدند و جمعی منفرم گشته بمکه
 رسیدند و اکثر اهل مدینه بران شدند که خود را بکشتند و بعضی روایات آمده که آنحضرت در کوی
 افتاد و از نظر مردم پنهان شد و همچنین سبب مردم گمان بردند که آنحضرت شهید شد و چون
 بواسطه جراحات و گرافتی و دوزر ه بی واسطه بالا آمدن شکالی داشت طلحه منبشت و نزد
 پای سبا یک بردوش او نهاد و بایرون آمد چون اصحاب حیات و سرسرب کات و رفتند از خواب
 بجمع گشتند و رسول الله علیه و سلم متوجه شده به سنگی کلان برآمدند درین اثنا ابوسفیان
 که سرگروه کفار بود نزد یک آمد و فریاد برآورد که در میان شما محمد هست اصحاب جواب دادند
 باز گفت ابو بکر هست جواب نیافت باز گفت عمر هست پاسخ نشتید گفت هر کشته شده عمر هست
 شده گفت امی بد بخت غلط گفتی همه زنده اند ابوسفیان در نوازش تی که بپل نامست
 گفت که علی بن ابی طالب بمکه باش امی بپل اصحاب بفرموده بختاب جواب دادند که الله
 علی و حل بعد ازین قیل و قال ابوسفیان بکشت گفت و عده مقابله ما و شما در سال آینده
 در مقام بدرست اصحاب با شات بختاب فرمودند که همچنین خواهد بود و چون کفار بر سپان
 ضلال سوار و بکجه نهادند در انسانی طریق پشیمان شدند که چرا کار مسلمانان تمام نکردیم و در
 مراجعت مشورت کردند و خبر آن بسامع جناب مقدس نبوی رسید و آن روز و او پس از
 واقعه احد بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم بطلال فرمود تا ندا کرد که رسول الله می فرماید

و این بیانند
 که پسندوان
 گویند که
 صحیح

که بطلب شمنان شتابید و باید که جز خضار معر که احدی بیرون نیاید مباح و نه با آنکه جراحتهای بسیار داشتند که انقیاد بر میان جان بستند و آنحضرت تا حرم را لاسد رفت
 کافران بزدل بجز و استماع این خبر بجلت تمام ترسوسی که گر خنجه تمام شد آنچه از روضه
 نقل کردن داشت چون اینهمه بر تو کشف شد در یافتی که اندر من خیانت دوست و یار و شمر
 در نقل حقد و تحریف گمراهانه و دروغ هندوانه بکار برده است و بتان محض در میان آورده
 و خود چه جای نیست که بولی و ترسی در دل شجاعت منزل بنوعی بی گیر و طبع مقدس
 غشی پذیرد و خود را مرده و انمایند و بر زبان مبارک رود که مرا ذلیل کردند و هندوئی که
 در زبان هندی لایق خطاب دهوتی منجاب است چه داند که در میدان نبرد گوی عزت
 و ناموس کسی برد که زخم بر روی خورد و قدم ثبات بر مرکب جلالت فشرود و با آن همه خیمه
 قرار بر قرار اختیار نکند و حق تعالی بنودی این قیامه عتبه بود که از دور بر جناب شجاعت آید و نگاه
 می زند و نزدیک نمی آید حال آنکه پیغمبر شجاعت منظر تنها بود و عجاایز نمایان بود که عبد الله
 شهاب را بر آنحضرت نظر نیفتاد و با آنکه در برابر او ایستاده بودند و او تلاش شدید داشت
 و ابی بن خلف را موافق فرموده خود در آخرین غرزه بدست مبارک خود بقتل آوردند
 و هر پنج اشرا که بقتل آنجناب عهد بسته بودند در همان سال بد عالمی رسول خدا جلالت انجمن
 شتافتند و کیفر کفر خود یافتند و غایت دلاوری سرور انبیا بود که در چنان حال که شنیعی
 نظاره جنگ صحابی نموده خنده خوش وقتی میکرد و در آخر حرب با سر کرده مخالفان قتل
 و قاتل دیرانه در میان آمد و شامی ای غرور جل و ذلیل عربی و پهل منگور شد و نهایت
 نامردی سپاه لار بزدلان ابو سفیان محقق گشت که بوعده سال اینده خود را رسوا کرد
 و کمال شجاعت جناب نبوت آب جمیع اصحاب بود که با وجود جراحتهای بسیار و عقب لغار
 رفتند و محض جبین بت پرستان رو نمود که بجز و سماع انجمن رو بریز نهادند چنانکه به لک
 هندوان بت پرست از جنگ احمد شاه است دادند و غری آن در درانی احمد نام داشت

و گروهی چون کفایت بریت بودند از گریز گریزی نداشتند باقی این طایفه خیرانه که خون
 بدیش در ازش میدیدند و بجهان بگوشتن بایستیدند در بهاکوت مقام جنگ برهنده باید دید
 که خدای اندر من سرکشین از مقابل مردانه مردی که جن نام داشت بگرخت و گوی روی روانه
 پنهان شد ناظر بهاکوت گوید نظم چهارمی ده اگارش میام سندر + ذنب و جن دبی خوشید از
 شباب که بهین اکل پیر بچکند + میان خواب تهادت نمی رسند + دوپش زرد و الا و سپید پناه +
 بر او خود که بهین پنهان اوسی + جن فی دیکه کرده جامه زرد + که اسی بود که بی شرم و نامزد
 میان جنگ تکی بودی روپوش + هوا مل لبوخی خواب خرگوش + آبی بله این قصه خدای خود را می
 خود را نشستی که آخر پیوه گشتی آرمی نقدی فرق توان کرد که بنیاح صاحب محاسنی سرخ روی
 دید و لایح دم ثابت قدم ایستاد و آسجانی بریشی بجهله مردی دامن برچیده پشت داد و کار خیز
 بی غیرت و اچیز بی غرت چنین باید که بظهور آید اندر من میگویند که روز فتح که علی را گفت
 که بروش ایستاده بتان را بشکن گفت ادب رخصت نمی دهد گفت بارتوت توانی کشید پید است
 که بارتوت نمی شست که کیت داشته باشد لاجرم عظمت مرا گیرند چون شانه زیر قدم علی نهاد
 عظمت از دست رفت بت شکن معنی نبوت گوئی باش جسم ذی تعالی را اگر اقبال اندوز
 در مهابهارت ندیدی که ارجن بنومان را دید بنایت لاغر و کم جنبه بنومان گفت که من از ضعف
 و نحیفی نمی توانم برخاست دم من بردار ارجن با آن همه جهان پهلوانی طاقت آن نیارود
 که دم او را قدری از زمین حرکت دهد چون حال دم بوزینه این است جاسی دم درون نهارد می پید است
 که خوارق عادات در جمیع اوقات یکسان بظهور نیاید اندر من اگر طوفان نشخ و قوی بودی
 کتب سده که قبل از طوفان مولف اند چنانچه باقی ماندند بت شکن و الله که خدای منی خیز
 هنوز قبل از طوفان موجود بود تا بکتابت نهاده رسد در تحقیق دین حق که تالیف پدر می است
 احوال کتب هنوز باید دید و در تاریخ سار عیسایان نیز تحقیق آنها بایستید و واقع چند ساله است
 که اگر زبان بر گوهره رفته هزاران خردوار از هر هر کلان بسیار دیرینه در سنگاف گوه دید

مشکل نیست
 و مشک نیست
 و در بهاکوت

و متنبه گردیدند که این خزانه‌های بحر عظم در عهد طوفان بوج برین کوه بلند رسیده است و ازین
 معاینه محقق شد که تواریخ و کتب هندو چه حال دارد و تواریخ هندو چنین بود که کدبان
 بر که حق بود و اندر من ۱۶ قصه عاشق شدن بر بهار و دختر خود از کتب معتبره نبود
 باید آورد و در نه هر کس تواند گفت که در تواریخ محمدیان مسطور است که جمله انبیا فاسق بوده اند
 تا آخرت **شکل** باید دانست که مولف تحفه الهند هر جا که اعتراض میکند تعیین کتاب مذکور
 از دست نمیدهد الا درین مقام که تواریخ هندو معین نفرمود حالا شرم و حیای من اندرین نشاناید
 که جابجا تعیین کتاب و فصول و ابواب فرو گذاشته بتهانهای خود را مرعی داشته است و در
 نظری سرسری در کتابا در دم سیصد و چهار مقام معرا از تعیین پیدا شد در تالیف او
 باید نگریست که چگونه میگوید که در حدیث چنان مشهور است و در تفاسیر چنین مسطور است و در
 تواریخ مذکور است و اعتقاد اهل اسلام این است و قول بعضی از علما چنین است از ابن عباس
 منقول است و در حدیث مروی است و اهل سیر آورده اند و مورخان روایت کرده اند و طوفان
 ترانیکه در صفحه که مقدار این صفحه است صاف میگوید که از مطالعۀ تواریخ معلوم میشود و اما
 از غایت شوخ دیدگی و بی رویی بقدر نمی اندیشد که هر که صفحه چپ را ملاحظه نماید صفحه راست نیز
 در نظر خواهد آورد و هر ملامتی که در حق مولف تحفه الهند کرده است راجع بوسی خواهد شد و نیست
 که حواله مولف تحفه الهند در مقام نیز از قبیل افترا نبوده است چنانچه اندر من نیز در صفحه ۱۶۹
 معترف است بآنکه قصه برهما و سرتی در بعض تواریخ هندو موجود است اگر چه نزدیک او معتبر نباشد
 باجملة افترا و بهتان مخصوص بفرمانده و ان است و سلمان اگر چه در همین کیفیت تعیین کتاب نکرد اما
 افترا بکار نبرد از اینجا ثابت شد که هر جا که بدون تعیین کتاب حرف زده است نابرا عتراف او
 به هم قول و به قول است و حق جواب نتواند بود تا وقتی که از کتب معتبره اهل اسلام تعیین کتاب
 باشد اندر من ۱۶ علمی نبود کتب معتبره از غیر معتبره باین دو شلوک متاثر گردانیده
 چهار بید و چهار بارت و پنج از مول را این معتبر است پس لیکه عیوب مذکور را ازین

ثابت کنند قابل التفات نتواند بود **شکل** الحمد که اینجا گیتا و نیز در حرمی و جاکو
 و غیر آن را نامعتبر فرموده و سجده قابل التفات نتواند بود انشاء الله تعالی فردا شلوکی دیگر خواهد
 آورد که این چند فقرات نیز برهمند و نامعتبر گردانند باقی ماند لیله غوجی و پس و آنچه بنشین
 نوشته است ابطال آن همه گذشت متصدی اعاده نتوان گشت و باید دانست که مسئله بندون
 آن است که هر دختری را که دختر خود خواند مثل دختر حقیقی میدانند پس سستی برود و دختر بر
 خواهد بود و اندر **من** ۱۷ چون خدای تعالی در ذات و صفات خود از همه ممتاز است باید که کلام
 او نیز ازین جهان ممتاز باشد ورنه هر کس ادعا تواند کرد که اینجا از زبانم نمی باید کلام خدا است
 و بنشین **بیت** **شکل** از همین قاعده اندر منی توان درفت که کثرت خدا نبوده است چه کلام
 باید که جدا باشد سخن او از زبان مردم آن عهد جدا نبوده و ازین قطع نظر میگویم که کلام خدا باید که
 بزبان مردمان باشد تا ممکن درک فصاحت و بلاغت آن تواند کرد و و اعجاز آن دریافت
 تصدیق تواند نمود ورنه هر که خواهد زبانی از خود ترشیده خواهد گفت که این از حد است و دین
 حال تمیز نتوان کرد که فصیح است یا قبیح خصوصاً در صورتیکه درشت و کلفت باشد **اندک** **من** ۱۸
 این چه حق است که صاحب تحفه الهند خلاف اصول بید ثابت میکند و سنده از شاستر آن آورد
بیت **شکل** این چه حقیقت که مجیب خود میگوید که همه شاستر را از بید برآمده است و باید هیچ سخنی
 ندارد و هر کتانی که باید مخالفی داشته باشد معتبر نتواند بود و باین همه امید دارد که شاستر را
 اختلاف داشته باشند و چهار بید از اختلاف این بود بلکه خلاف شاستر را عین اختلاف چهار
 بید است ورنه شاستر را هرگز معتبر نباید شمرد **اندک** **من** در شاستر شاستر بحث از دلائل عقلی
 و باطله غیب ناستی ندارند **بیت** **شکل** الحمد که شاستر را ما خود از جو عقلی شمرد
 و تحت انجاء غیب برانماند **بیت** **اندک** **من** ۱۹ در جگهای قدیم جمله مردم بخاندن بید بر
 می بردند و در دور آخرین مذاهب کاذب جروج کرده بندگان از راه برود و این حالات
 و بید بطریق پیشین گوئی مفصلند و گویست **بیت** **شکل** هر اثری که مردم از حق برستند

بانی بید خود میدلست که برخانی بنیاد عظام و تنواکن چه آخر در هم و بر خیمه شد الله الله چه
 نصبت که انجیر را از قبیل تخمین عقل نمیداند اندر من در ولایت دکن و مالوه و گجرات
 بر اندیپ و نیپال و کشمیر و تران نزار حافظان بید موجودند اگر بید در عالم موجود نبود بی پوری
 من صاحب در چند ورق نقل از کجا نمودی **بت شش** اینها من شلست که در و غ گویم
 در وی تو ساکنان این بلاد در شهرهای هندوستان موجودند و هیچ یکی از ایشان نتواند گفت
 در شهر ما فلان کس است که حافظ هر چهار بید است از اول تا آخر اگر عقلی میدشت چنین میگفت که
 بر زمین کوی است که کبیر نام دارد لکها کرد در قلع بر همان کوه چند هزار حافظان بید موجودند
 آن کوه از نظر مردم پنهان است و سخت دریا از شراب و روغن و شیر و غیر آن در دامن آن
 جاری است و اگر زیر آن هر چند که گرد تمام رومی زمین گردیده اند و کجی اطراف بحر و بر سیده
 شانی نیافته اند و هر چند از زمین کلان ترست اما در زمین مضمر است و حواله چند سطر که از پادری
 صاحب بطور آورده دلیل بر است بر وجه مجموع چهار بید اندر من **قرآن** فی الحال هم در هم
 دلائیات نرسیده **بت شش** که امین دلائیست که آنجا مسلمانان نرسیده اند و قرآن
 شهروزگر دیده **اندر من** پادری فخر صاحب چهل کرد بت پرست و یازده کرد مجملی
 و نه کس پیوست و دو کرد مسیحی انداز کرده است **بت شش** اگر مسلم داریم که انداز
 پادری صاحب غلط نماند اندر من چه بود مسلمانان خود در هر بلد بی موجودند و این چنین است اگر چه
 خبر میداد که در آن کشور نیز مسلمانان شهرهای عظیم دارند و مولف آن بکیرت میرود که این قدر
 مسلمانان از کجا آمدند حالا نکه بادشاهی سجا نرسیده و جهاومی واقع نگزیده و در دنیای نو
 نیز گویای اگر زبان اهل اسلام بسیارند با جمله هیچ بلد بی خیالی از مسلمانان نیست و گمان نبری
 که چهل کرد بت پرست عبارت از مندوان و بیدیان است چه بطلان این تو هم عیان است
 با جمله یک کس نشان تو آن داد که هر چهار بید دانسته و یاد کرده باشد و لاف و گزاف خود امری
 سهل است اما کارنا اهل است **اندر من** در همه عالم بید شهری تمام دشت **بت شش**

چهار بید که برافیه رشتیان ست چه جای آنست که در زمان گذشته شهرت عام در تمام عالم
داشته باشد چه اگر این لاف خلاف صلی می داشت در سائر بلاد اقل نام بی خود میدادند
و هر آنکه روایت میکرد که در زمان پستان پستانی بوده است که نارسهستان قبول میکرد و نشاء
که چنین جواب دهند که لفظ بی خود در بلاد دیگر نیز تا غایت مشهور است چنانچه سعدی گوید
برگز از شاخ بید بر بخور می + و سوا می هنوز هیچ قومی از ساکنان هفت کشور نمیداند و هیچ
کتابی نمی خواند که مباد یومردی بوده است که آلتی نامزد و دشت یا بر هامردی بود که چها
سر از تن او جلوه می نمود در تواریخ گبران از ان خبری ند و در کتب دیگران اثری نیامد
است لال بزبان استقبال و آن خود محال است آرمی ترقی معکوس حق بیدست و شکرست
که هندوان رنبدوز از اختراع مخیلات برهنه آگاه میشوند و از حماقت دیرینه بیرون
می روند و میگویند که در دین منود موبدات ترشیده بسیار است اما چه توان کرد که از برادر
جدانشان شوارست انشاء الله تعالی زد و شبد از آثار بید و بدینیت اثری باقی نماند +
اندر مین ۱۴۷ انداکر الفاظ گاتیری متر تشریح ذات و صفات الهی واضح میشود و شکر
لاف خلاف چهار آید آرمی تاویل هر کلامی تغییر قرآن داد و رو بدعوی مجاز و اشتراک توان
مثلا توان گفت که مراد از پرستش آفتاب عبادت خالق آفتاب است همچنین در دیگر الفاظ تخریص
معنی توان نمود اندر مین ۱۴۵ در کلمه مسلمانان نام محمد با نام خدا یکجا کرده است شکر
بید عین شرکست که خداوند تعالی را خالق خیر و شر میگوید و شر را با خالق یکجا کرده است حرف
می زند که خدا می تعالی بر ما آفرید و خالق جهان گردانید معاذ الله نام بر ما را با نام خدا یکجا کرده
است بر همین قبایل وضع بشمار را بشناس اندر مین ۱۴۶ امینی عبارت گیتا است که نجات
بر گروه بوضع خاص آن گروه نهاده اند و شکر
اینجا همین قدر بشنو که تا دلیل عبارت گیتا را از مین لازم نبوده قبل ازین گفته است که سوا می
چهار بید و مهابارت و پنج رتبه مول را با قایل اعتبار نتواند بود پس حکم گیتا نیز هویدا

لا
اللفظ کسر
افراد و مین
می شود
الفاظ آن تشبیح
ذات و صفات
و اینجاست

اندر من آنچه در گماند کورست که تو را و سوداگر و غیر آنها را نباید که بی باوت پر دازند سنی
 آن این است که با سوا سی فرض که برای صفای خاطر باشد نیز دازند بت شستن طرح تاویل
 دلیل زنه از نیند از دین چون در بید تصریح تمام است که نجات بدون شستن بر هم نیست
 و معرفت بر هم موقوفست بر آنکه ترک جمیع رغبتهای شهوات و تعللای غیر حق گیرند و جز شستن بر هم
 هیچ شغلی نپذیرند چه جای نیست که شخصی همواره در تجارات و معاملات محو باشد و نجات یابد
 ظاهر اخذ اسی بنود آن تشریح را که در بید کرده وقت تالیف گیتا زیاد برده است که در و غلور
 حافظی باشد و ازین قطع نظر با عتراف اندر من صفای خاطر از مجرد فرض مسیر نشود و عین است
 از خدا می مفروض اندر من که مردم را از تحصیل صفای باطن باز میزند و طریقی نیست که حق الیقین
 می آنگذارد اینجا توان دریافت که معبود هنوز از غضب هم بر اتواند بود اندر من ایضا
 عتراض عالم محمد این است که بدون مادر و پدر پیداشدن جای حیرت بت شستن
 در سلیقه چهارم محقق شد که عجوبه بنود سوالی پیورده از خود می تراشد تا جواب آن با صد طریق
 باشد و عرض ادا اینکه بنده و آن چون این ال و جواب را بنید گویند که ده چه حجت که جرات نیست
 آری مفری دای از شرم بر می گدا که اس از اهل اسلام این سوال کرده است آری چنین سوال
 توان کرد که وجود بی والدین گرامتی ظاهر و اعجازی با هرست که شان فاسقان فاجران
 نتواند بود و عجب است از منور که فاسقان را برین موضع مولود میدارین تقدیر البته جای حیرت
 و آنچه بعد ازین از کتاب بیان و جز آن آوردی و ایراد آن را طریق الزام شمریدی لغوی نیست
 از ترنات تبیان اسلام را چه زیان و از عو عو عو بنده و آن دین مسلمانان را چه نقصان
 مه نور می فشانند و سگ بانکه بنزد که در چه حرم خاصیت گنیمین بود و اندر من اهل
 اسلام از شور شدن محیط برین نج که اکت که همیشه همه را نوشید و بشا شد عجب زنده و نیند
 که از این عباس منقول است که از زمان تولد محمدی رفتن و دیوان بر آسمان ممنوع گشت و در پیش
 آمد که زید می جنبید و از جبال بر کمال قارایت بت شستن نوشیدن تمام بحر اعظم که

نام زمین کشف ربع آن است محال و بیرون از امکان است آیا عقل ممکن تواند شمرد که یکی
 از باشندگان همین ربع ظاهر همه بجز را در کشد و جزوی چند از بدن او بآب بحیاب آمیخته همه را
 شور گرداند و مصنوع شدن دیوان از عروج آسمان نه بیرون از حد امکان است بلکه بر همان معقول
 توان دریافت که منع دیوان امری محقق است چه از وقایع پستان قبل از ظهور پیغمبر آخر
 زمان پدید است که در جمیع اطراف زمین کاهنان بسیار و جادوان بسیار تر از بسیار بوده اند
 و اخبار آمار عجیب و هاند چنانچه از کتب هندو نیز هویدا است و بعد ظهور عرفان و طلوع قرآن
 همه ناپدید گشت و اثری از سحر و کلمات باقی نماند بگو غرابی که از دستا نهامی پستان خاصه
 عجائب هندوستان که در کتب دیده و یا از افواه شنیده بعد نبوت هم وقوع می باید جانش
 و کلاس از ظهور نور قرآن مجید شد همه سحر و کلمات ناپدید و آن همه عجبها که مندر بود و
 جمله باطل گشت و عرفان رونمود و سحرهای موجب حیرت کجاست بر چنان عجبها قدرت کجاست
 و قرار زمین از جبال نیز محال نیست و روایتها می گوید که نقل کردی چون سندی ندارد و در
 اسلام چه ضرر تواند کرد و اندر من ۱۰۰ مولف تحفه الهند از بدایت شاستر می آرد که ذات
 الهی از جهت پویند نادانی بصورت خلایق جلوه میکند و از سائک نقل میکند که خالق عالم
 پرستی است و از میان شاستر می نگار که خالق عالم اعمال است و از بیشیشک شاستر روایت
 می نماید که خالق زمانه است جواب این همه نیست که معترض نادانست تعیین خالق از اصل
 اصول دین هندوان نیست **بست شستن** مقصود معترض آن است که شناختن خالق امری
 مهم است و هندوان تا غایت ندانسته اند که خالق ایشان کیست جامی دیگر معارف الهی است
 و پیداست که هر که خالق کائنات است متحقی طاعات و عبادات است و چون معین متیقین نیست
 که خالق کیست حرف عبادت چیست و از عبادت مولف تحفه ظاهر است که اختلاف فرقههای هندو
 از جهت اختلاف شاستر است نه از جهت اولیایم و اهورا برین تقدیر روایات امامیه و غیرهم
 آوردن محض الهی است چه در قرآن و حدیث متواتر خلافی نیست و خلاف فرقههای دیگر

از رومی تاویل و مجروریست و بس و باید دانست که اختلاف شاستر با بعینه مختلف است
 چه عقیده هندو آنست که هر شش مطابق و موافق بیدست نه مخالف و نه هرگز منتهی نخواهد
 بود زیرا که هر کتابیکه باید مخالفت داشته باشد عین طعنان و ذبیان است چنانچه اندر من در مضایق
 آشکوکی نقل کرده است البمله از تناقض شاستر تا ناقض بیدست است و بر تقدیر تا ناقض بیدست
 اصل اصول هندو آنست که بطلق است اندر من بیدست شاستر دو گونه اقوال دارد یکی
 آنچه از زبان مخالفان نقل نمایند دوم آنچه عقائد و ایمان را شاید و قوی که بزادانی خلاصی بود
 دلالت دارد منقول از زبان مخالفان است **بست شستن** جانی که بانی بیدست شاستر چیزی از زبان
 مخالفان بر زبان خود میگذارد علامتی مقرر میگردد اندیانی بر تقدیر دوم بیدست شاستر
 بیش نیست و بر تقدیر اول طریق چیست آیا چنین میگوید که مخالفان چنین میگویند یا نقل کرده
 بر دهن مشغول میشود این امر را فاش گوئی و نه هرزه سپوی اندر من خود باید دانست
 که نزدیک موجدان بیدست شاستر سوامی ذات حق هیچ چیزی فی الواقع موجود نیست تا آنجا
 دیگری چه رسد **بست شستن** این عقیده موافق بیدست یا مخالف آن بر تقدیر دوم کفر است
 و بر تقدیر اول بید باطل چه گاهی چنین میگوید که خدای تعالی هیچ چیز در واقع وجودی ندارد
 تا بوجوب وجود چه رسد و گاهی چنان حرف میزند که هر روحی واجب الوجود است و ذات خود
 موجود در و غلور حافظه میباشد بالجملة از بیدست شاستر نادانی خدای نبودید است و هرگز
 در باب اول کردمی که قرآن بر عدم علم الهی دلالت دارد بحجت رفع عارند به خود و ظلم آدمی
 چون خدا خواهد که بر ده کس در پیش اندر طعن پاکان بر ده **اندر من** خلاصه ساکنه شاستر
 در حق خالقیت بر کرتی آنست که خدا علت فاعلی و پر کرتی علت مادی است **بست شستن**
 مولف تحفه الهند لفظاً ساکنه شاستر را طلب نماید و خلاصه اندر منی را قبول نفرماید تا عبارت را
 در میان نخواهی آورد و خود را مجیب نباید شمرد علاوه این که برین تقدیر پر کرتی را نیز خدای خود باید
 شمرده و خدایم نبود و در کرتی چیزی را موجود نتواند کرد پس چنانکه بر چیزی سجد احتیاج است

بر کزنی تیر حیناج وجودی دارد اندر من همه فوق محذیه معتقد بآنکه وجود چیزی قبل
 ز وجود ملک و فلک و جزآن محال است بتشکین و ه چه و هم و خیال است از کجا وستی که
 عقیده آن است که خدای تعالی قبل از وجود این دنیا قدرت ایجاد چیزی ندشت غایت الامریکه
 را و الهی متوجه گشته ممکن بعد و محال از کجا و باید دانست که وجود و عدم دنیا در کمال
 خدای تعالی داخل ندارد و نه لازم آید که از حدوث حوادث و زرات قادر مطلق کما فی فیه
 و از عدم آنها نقصانی رونماید آنچه صفت کامله اوست قدرت خلقت و قدرت از دست
 از لا و ابد ابریک حال است از اینجا حق میشود که در عقیده هندوان و صاحبهای در تحصیل کمال
 خود بطور کائنات محتاج است پس اگر آسمان زمین نمی بود کمال و امکان ندشت نری معرفت
 بید بیاسی و خبی خدا شناسی اندر من مولف تحفه از میمان شاستر می آرد که در کار جهان
 که دارم و مان است جوابش آنکه عمل را خالق شمر دن مجاز است بتشکین اگر دعوی مجاز
 در جواب کافی است به یکس بحث نباید کرد چه او نیز در محل شکال مجاز خواهد بود باینکه دعوی مجاز
 نماید تا کار او کشاید و هر جا که بر قرآن و حدیث اعتراضی کرده جواب آن همین نه پس که اینجا
 مجاز است آری البته طریق بحث نمیدانی خود محجب عجیب چایگردانی اندر من زمانه را در
 بیشک شاستر خالق شمر دن از انجبت است که وجود چیزی بدون وقتی همین ظهور خواهد گرفت
 چنانکه گشتا و زبر چند کوشد قبل از موسسه مقرر تصور او میسر نتواند شد بتشکین آری خدای
 اندر من قادر مطلق نیست قبل از وقت معین چه قدرت و شسته باشد و عجب است از نبود که زمانه را
 خدا نیگرداند با آنکه خدای خود بدون زمان عاجز و مضطر میدانند بالجملة خدای بر من نزدیک
 اندر من قادر مطلق نیست نزدیک بتشکین قادر مطلق نیست اندر من ۲۰۱ آنچه مقرر
 تحفه میگوید که در مذبح کرم کاند عمل بجا آوردن واجب و در عقیده گیان کاند سخت نامتناهی
 جوابش آنکه مرا بگیان آن است که مگر را در اعمال دخلی نباید داد و امید نجات و نتیجه عبادات
 نباید بست بتشکین برین تقدیر خلاف کرم کاند برین وجه خواهد بود که مگر باید نمود و سود

و بهیو و باید جست و بهر تقدیر بیداری شمرست چه در عقیده که گمان غرض است که اعمال مقرر
 بیدار موجب نجات نباید شمرد و در مذکور کرم کا نذا اقرار صافست که آنچه در بیدار کورست
 که بهید نجات از اعمال بیدار شدن موجب جانست صریح لم یطلان است و انکار بیدار خود
 عین کفرست **اندر من ۲۰۱** در بیدارید که هر که اعمال بجارد و امید آن دارد که در منزل
 فائده هست و باعث نجات خواهد گشت مرد می بقیل است و آنرا که چنین دانسته باشند پیری و
 ایشان را در می یابد و در غفلت عظیم و جهل جسیم افتاده اند و آزار ما و بیماریها آبخار اچنان
 بر آه فدا و هلاک می رود **تسلیم** عقیده مسلمان نیز همین است که هر که اعمال مقرر و یانی
 بیدار موجب نجات داند حقیقی نیست و در غفلت عظیم و جهل جسیم افتاده خود را دست هلاک
 داده است و باید دانست که گمان اندر من چنان است که گویا مسلمانان بندگان را شرک این جهت
 نمینهند که لفظ پوجا نسبت بغیر خدا بر زبان میگذرانند و احسان که بجز و این تلفظ خواهد بود بلکه
 مدار حکم شرک آن است که عبادت عبارتست از یکسانیت کمالی تعظیم بجارد و عقیده دارند
 که او قادرست برین که بجز و اراده مشیت خود چیزی را موجود گرداند بی آنکه آلات و ادوات
 و سباب متوجه شود مثلاً از فلان مرض شفا خواهد داد بی آنکه دوائی بدست آورد و ترالطیب
 مرغی دارد میحض اراده و اقبال و اطفال خواهد بخشید و از شر دشمنان نگاه خواهد داشت و در
 فراوان خواهد کرد و همبرین قیاس شناس و این را شرک فی العبادت خوانند و وجه شرک
 آن است که بجز و اراده چیزی را موجود نمودن مترتبست بر غایت قدرت و غایت قدرت
 منوطست بوجوب وجود و وجوب حق خدای بحق است و پس هر که افعال خاصه الهی در ذات
 دیگر می موجود و متحقق داند مدار آن افعال نیز که وجوب وجودست برای او ثابت میکند چنانکه اگر
 قلم را کاتب ذمی اراده بپندار می در حقیقت او را انسان بشمار می چه کتابت ارادی مترتبست
 بر نیکیه حیوان باطابق باشد چون این سخن محقق شد گوئیم سنده و این بر همارا خالق شایا میداند و چون
 رب العالمین بگریزند و همارا دیوار مختار افقاند و آلات و سباب میخوانند و میدانست که مایه خدای

تعالی در جمله شیاهین سه نوع است بجا و باعفا و انچه چون این بر سه در دستلین بر سه افتاد
بر سه ره جو و باید نهاد و خود را موحّد قرار نباید داد و بید و نشاسته خود برای بیان همین شرک
موضوع است آیا در اهر بن بید میگوید که از اندر دیو تا مراد برینج باید خواست که امی اندر شمشیر
ما را هلاک گردان و دوستان را دریا بآل و مثال و سخت و اقبال از تو میخواستیم خواه از سکان
آسمان بگیر خواه از پشندگان زمین اما بارسان خد بمر تو آوریم دولت بسیار بسیار
این پیش برای تو کردیم تا خوش شود باشی هر کی از ما باز من خود تمام عمر شادمانی کند و آنوقت
پیا و گان مهادیو در خواب روند و ما را نه بیند و آیا در بها گوت نیامده که چون با ما از مقابل
خدای بنود کشن نریمت یافت بخد مت مهادیو که مبادیو در شافت مهادیو بنابر حاکم
بنده خود با خدا در او سخت و فتنها انگیزت و آیا در سکنده پران مذکور است که مهادیو از زیارت پسر
در غضب میرود و در از خشم او دوزخی میشود و آیا در بها گوت مرقوم نیست که چون کشن از پیش
اند خلق را باز و اندر بر سر مقابل و مقابل آمد و با خدای بنود که کشن بود جنگها کرد و مهادیو قیاس
شکرهای قیاس شناس معاذ الله کار مبادیو بدینجا کشید هست که بجات بندگان خود
بر میخیزند و با خدای خود می ستیزند و این همه امید دارند که ایشان را مشرک نشانند و عجب است
از اندر من که دعوی آن دارد که بید و نشاسته همه جاسع از شرک میکند و دلیل چنین می آرد که
بانی بید در فلان مقام مانع شرکست و نمیداند که مخترع بید در هیچ کلامی نظامی ندارد گاهی میگوید
که مشرک الهی قتمی میسر شود که ترک همه رفتهها و شهوتها و شغلا گیرد و گاهی میگوید که نجات سوداگر
و نوکر در وضع خود مقرر است و حسب که شغل عبادت و ریاضت پذیرد و گاهی حرف میزند که
از هیچ دیوتائی حسابی نباید گرفت و گاهی بر زبان می آرد که سخت و اقبال و سلامت اهل عیال
از اندر باید خواست و پیشتر او باید بر خاست فارسیان چه خوش حرفی میزند که سخن افیون خوار
بر یک قرار نباشد و هر چه بعد ازین از ترنات و روایات بی ثبات و اقوال بی اثبات و شعارات
و حکایات عیسایان آورده است اکثری محفل باقی معطل است چه روایت بی سند و حکایت

با معتقد سودی بکنند من ۲۱۰ - آنچه مسلمانان و نصرانیان گویند که مبنی بر این است
 بصفات الهیه نیستند غلط است بتشکین غرض مسلمانان و عیسایان آن است که مبنی بر این است
 هر ما و اندر دیوتا و دیوس می باشد موصوف بخلق و ایجاد و عطای هر ما و از شفا و فتح و نصرت
 اقبال و روزی عباد و بنابرین عقاید صورت های آنها ترشیده می پستند حال آنکه هیچ چیز
 از این امور صادر بجز مشیت نتواند شد الا از ذات قادر مطلق و چون اینها برای اینها است که
 قادر مطلق و واجب بحق شمرند و راه شرک سپردند و چون این سخن بر تو کشف شد خواهی یافت
 که آنچه در جواب آورده همه از قبیل همان مثل است که سوال از آسمان و جواب از زمین تاویل
 قبله گردانیدن تبیان نیز استحکامی ندارد چه اگر مسلم شد که صورت بت قبله نیست بر آن قبله عباد
 مبادی و آنه مثلا خواهد بود و مبرین قیاس قبله اندر دیوس و جز آنها شناس و باید دانست
 که قبله قرار دادن شرطی چند دارد یکی از این آنکه منطه اقتدار و اختیار حاجت روائی
 و مشکل کشائی نبود ورنه زد و شد که فرق در میان مسمود و قبله طاعت و سجود نماید و قبله بود
 است یکی خاص و دوم عام قبله خاص چون آدم علیه السلام که در وقتی خاص برای جماعتی مخصوص
 که ملائکه باشند تعیین یافت و پدید است که فوشتگان را عقیده آن بخواند بود که آدم نابرجه وارده
 و مشیت خود حاجت روا و مشکل کشا باشد بلکه قبله شدن او برخلاف خواستش طبع ایشان بود
 و بجز امر حق با وجود عدم میلان طبیعت رونمود و قبله عام چون کعبه و شرط است که محض
 خلاف میل طبیعی باشد منطه قدرت و اختیار صلا نبود تا چنان نشود که از جهت او نام و نام
 عوام سر خود میگرد و دوازینجا است که آدم علیه السلام قبله عام نتواند شد چه نظر بکمال ایشان
 منطه آن است که رفته رفته او را موصوف بحاجت روائی و مشیت و مشکل کشائی شمارند و چون
 کعبه انسانیت تا عقل و فهم و سمع و بصر و مشیت و ارادت و تقصد و غایت داشته باشد و
 موجودی است که موصوف باین صفات تواند بود پس منطه آن نیست که کسی را عبادان اصلا
 موصوف با اختیار و اقتدار ندارد و ازینجا است که بچکس کعبه را مخاطب دانیده میگوید که

می نماید الا هنوز نام مسعود که بر یکی از اقسام گانه در عقاید ایشان داخل است نمی بینی که
 طبع از روح بشر واجب الوجود نشیند و بر ما را جهان شریک بشن را بر لعینین میگردانند
 حاجت روا و شکرگشای خوشند با جمیع همین بند و اندک بدترین شکرگذا و حال گبران چنان
 بوده است که آهر من المخلوق ای می شمرند و گمان میبردند که بر اینجا و شر و محض شیت و ادا
 قدرت دارد و در وجوب وجود شریک احدی نمیتواند بود آیدیم بر سطلب توحید صرف بهم فزود
 و هم در صفات و هم در شتقاق عبادات حق ارباب سلام است و بس و بوسه قبر گوگرد و بش
 و اخل قسام شرک تواند بود و آنرا که شخصی صاحب قبر را چنان فرار دهد که گویا حاجت روا و شکل گشتا
 بنابر شیت و اراده خود دست برادر اندر من خواهد بود و بوسه او عین عبادت توان شد
 و بهرین قیاس امور دیگر را شناس صورت کشیدن بر دو گونه است یکی صورت حیوان دوم
 غیر آن قسم دوم رو است و قسم اول اگر بنا بر عقیده فاسد و نه کور کشند یعنی بصورت ارباب
 امور بطریق کن فیکون قادر پندارند عین شکر است و اگر چنان نبود گناه کبیر است اما بشر که غیر شکر
 از نیات گشت که صورت کشیدن را شرک پنداشتن عقل خود خطا کشیدن است و بس
 غیر محقق گشت که عقیده اسلام آن است که فتح و نصرت دادن در قبضه اختیار جناب مقرر
 نبوی است هرگاه بگویند که در اقامت دارا و بحق و حکیم مطلق است و نشان ختم نبوت
 آن است که از معبود بحق التماس نماید تا اجابت فرماید و مراد است برای و باین بهر رواج قبالی
 واجب نیست که دعای جناب نبوت آید اما آنکه خلاف حکمت حق افتد قبول کند چه این چنین
 قبول نشود و بهول است چنانچه از قصه دعای هندو وانه واجبات خدای هندو وانه پیدا است
 و صورت زنانه و نزدیکی و بر کاسر بود اما فی مانند سخن شکر است احد که بارها در قلم سفاهت قلم
 می آری بیان بطلان آن گذشت و اینجا حرفی مختصر مذکور توان گشت که خدای ماند در شکر
 مومن انوم ماری روسیای دید و جمله مردی دامن برده خیر از نیست داد و در کوی رو پوش
 شد و آخر کار صیادی چه کار میکند که او را نکار میکند و خدای بروی نیز تا بخش کند و در

و بسبت های باریت
 صدقه خجانی انداخته
 عنان قبیل تا شیل
 و مور حیوان نموده
 است چنانچه از کتب
 عایشه پیدا است

بنده و او خوار می افتد و سر او را در خوار می افتد و با او از هر کار روزی و محال بر سر آلی
 انفروری نیز آنگاه در زار رفته باصل خود می آمیزد و محب که میندوان صورت آن سیاه کا
 شیده در پیش او سجده می برند و می پندارند که مشکلمها تواند کشد و فتح و نصرت خواهد داد
 صورت واقعی آن است که نه در او بکله مردان و من بر جیده و پشت خواهند داد و ناگزیر و زور
 خواهند نهاد **اندر من** ۱۱۹ هر که سوسی کعبه نماز کند نمازش روزیست **بت شکن** این
 سخن نیز خالی از خطائست چه قبل ازین مذکور شد که در اوقات بسیار روست و اگر مسلم دایم
 به پاک صورت حال قبله مانست که گذشت و شرک بنود همان است که مذکور شد **اندر من**
 پنجم مولف تحفه میگوید که من در آن شکل عضو مرد و زن را می برستند عین بغایت اوست چه
 نسب بنود موجود نیست **بت شکن** پنجم مولف تحفه میگوید که در کتب بنود
 وجود نیست محض حاجت اوست چه مولوی عبید الله در او اهل کتاب خود از کتب معتبره بنود
 نقل کرده است که بشن آید نهاد و نه را برید مهاد و در غضب رفت بشن بنابر تشکیک او بر تشکیک
 و قرار داد که تا غایت بکار بند و زنان می آید و عقده هند و پسران نیز میکشاید **اندر من**
 ۱۱۸ هر که در خواب گوی صورت ذکر و فرجت که مسلمانان وقت عبادت میگذرانند و تا پنج روز
 نیز اشارتی کرده است **بت شکن** هر که خود خود که مرعبت مشابهتی باشد که در آن و تا پنج
 رشته اگر اشارتی کرده باشد همین خواهد بود که چون زنمان نمود در زمان پیمان تنگبیر مسلمانان
 شده لذتی عظیم یافته در قوم خود ذکر ذکر متصرفان خود کردند و صورت حال بطری آن
 از زمان مردان خویش و تبار خویش در میان نهادند و ممکنان خسر تماخوردند تا کار بد آنجا
 کشید که میندوان صورت مسند می مدور بر شکل همان آید که در میسازند و هر روز بیدار آن
 تشکیک پذیرفته بسجده شکر میبرد و از نزد مسلمانان نیز از زنان بنود لذتی تمام یافته بسیار
 زوج آنها صورتی میکشند **اندر من** را که بر دو قسم است یکی مشکیله قواعد موسیقی و
 قواعد و مرغان و این مبادوست و صرف **بت شکن** سبب این همه در او اهل کتاب است

کتب
 ۲۵
 بنود و عجیب
 در او دارد
 که عبادت بنویسد
 چون کتاب بنود
 آفتاب بنود
 از آفتاب بنود
 بنویسد از خطای
 و اگر بنویسد
 پس خطای بنود
 عین آفتاب
 خواهد بود

شد و آنچه گفته است که بحجب ارم از فقها که دائره را جایز میدانند سازگی و ربانچه
 آنکه بحجب ارم از شاستریان که با وجود مطرب زادگی در میان آواز مطرب انگیز سازگی و صوت
 بیکار دائره فرقی نمیدهند **اندر من** مولوسی روم میگوییست بشنو ازنی چون حکایت
 میکند از اینجا بت میشو که فی الواقع روست و هر که ازنی عارف مراد میگردد حرفش خطا
 است چونی در شرع محمدی حرام است و از چیز حرام عارف مراد داشتن نظری کلام است
بت شگن برای استعمال لفظ اندک نسبتی کافی است و لهذا **اندر من** خدای خود را بخوک
 تغییر می نماید چه با او نسبتی دارد گوید تر و کتر باش چنانچه عجب بنود نیز در کتب اوفاء اشاراتی
 بذمینی کرده و رعایت عادت قایل حکمت شمرده **اندر من** ۲۲۵ علمای دهر شاستر
 درباره سوگند دادن بچیزی عقیدت ندر چه در نظر خصم محبوب تر همان معتبرست **بت شگن**
 اگر در نظر خصم زن عالم شاستر لذت و عزیز تر باشد آن عالم شاستر را باید که حکم شاستر
 جاری نماید و نه کشف سر پنهان نشود **اندر من** الله تعالی بافتاب چرا سوگند خورد شاید
 که مشرک است **بت شگن** جواب صواب این حرف در خطاب سابق ثبت افتاد اینجا باین
 پس که خدای بنود که کشن شد عبادت آتش چنانمود شاید که مشرک را بی بوجع او خوشتر
 گمست که راهبری کند **اندر من** چه بدون بوسه حج بود تمام نمیشود **بت شگن**
 اتهام موجب الزام نمیشود چه بوسیدن حجر که نیست **اندر من** شگون از آواز جانور
 گرفتن چه ضرر دارد که اثر دارد **بت شگن** **اندر من** چرا سحر آموختن را خلاف تقدیس
 خداوندی میدانند آخر چه ضرر دارد که بغایت اثر دارد **اندر من** در سند بیا خط و قیاب
 حکم بدیست که فضل از جمله مظاهر الهی است **بت شگن** مکان مخصوص نبود جگانه بطن
 ظاهر و باطن بخشیده همه اقوام نمود را هم سفر یکداند آفتاب که فضل از جمله مظاهر الهی است
 چرا جمیع اقوام را طهارت ظاهر و باطن داده مطلقا نازد **اندر من** اگر کعبه مظهر ذات
 محمد چرا آسمان رفت و اگر خیانت است که بر چه صفت مظهر است کعبه چه خصوصیت دارد

بیت ششمن اگر آفتاب فضل از بجه منظر الهی است غایت شتیاق همه وستان خدای
هنود و غالباً و آرزو باشد و اگر بر چه بیت منظر اوست خصوصیت آفتاب چیست و حکم حضور
خورشید در عبادت سندها از کجاست **اند رمن** کعبه که از سنگ و گل است شرف آن
چیت **بیت ششمن** مکان مخصوصی بود چنانکه که خاک خشت بی حاصل است شرف آن
چیت و این سخن از کجاست که جمیع اقوام که آنجا میروند از غایت طهارت ظاهر و باطن مسهر
میشوند و نیز جسم خرم که را که مبرز خدای بارز نبود میگرد و چه شرف باشد که کلابه بدست کل و بد
اکمل است و چه وجهی تو بهر مشتاقان بیدار او چیست و آن کالبد بذا قبله عبادت شمردن
حق کجاست آخر چه از است که انسانی شریف و لطیف خوکی پدید و کشف رقبه سازد **اند رمن**
۲۳۰ **بیت** ای کادوشی بنام او تعالی دشته میشود و برت که بنام او تارمان دارند هم بنام خدا
چه او تارمان الوهیت دارند و هندوان جابل که برت بنام دیومی و غیره دارند صلی نماز و **بیت**
ششمن روزه که بنام او تارمان میدارند یا بنام هم او است که مبرز خدای نبود باشد یا بنام
ذاتی است که بروز و ظهور کرده بر تقدیر اول برای غیر خدایت چه جسم باقرار اندر من خدا نتواند بود
و نیز روزه داران دیومی چه گناه کردند که جابل شدند چه دیومی نیز منظر سی است از منظر
و سندهانی که روزه بنام آفتاب دارند چه خطا برومی کار می آید که آفتاب فضل از جمله منظر
الهی است پس روزه ایشان بهتر از روزه او خواهد بود و بر تقدیر دوم روزه داران آفتاب
و دیومی و جز آن نیز میگویند که روزه ایشان بنام ذاتی است که در آفتاب و دیومی و غیر آن
نظم کرده بلکه بیان روزه داران آفتاب نور روشن تر از روزه داران سیام سنده خواهد بود
چه آفتاب نور بهتر از منظر است باقرار اندر من نامور **اند رمن** روزه مسلمانان است
که از صبح تا شام دست از طعام بدارند و ترک جماع و غیر آن شرط روزه نیست **بیت ششمن**
من غیر **بیت** نیز عوی بطور نوبه است صیام اهل اسلام ترک جماع و آب طعام صبح تا شام
مطلقاً خواه اقسام شمار و خواه اصول شمار و خواه غیر آن و آنچه گفتی که ترک طعام شرط است

که هر که خیر آن این تفرقه از کجا آوردی باید که از کتب اسلام نقل شود و نه چنانکه اعتبار آن
 هر یکی در کوفه خود شیر غران است اندر من عجب که اگر بهو و فاسوشی جماع کنی یا چیزی بخوبی
 و بنوشد روزه نشکند بت شش عجب که خدای بنود خود را از ابلهی در پی تیسری می انگیزد
 و در میان قصد و سهو فرقی نمیکند و بندگان خود را که هندوان اند با وجود آنکه عوام غافل
 بهو و نسیان میگیرند و عقده انسان مرکب من السهو و نسیان نمی پذیرد و از اینجا است
 که ابله ترین مردمان است چه فرق قصد و سهو بر اطفال خردسال هم عیان است اندر من
 عجب که هنگام حلام نیز روز به روز است بت شش عجب است که مسعود و موهود هند و خواب
 غفلت گرفتار است چه اگر گاهی بیدار میگشت فرق خواب و بیداری در خاطر او میگذاشت
 و میدانست که هر که در خواب سیر و بی اختیار میشود و چون حال اوین است که احکام خواب بیدار
 نزدیک و سی کی است هیچ فرقی نیست هندوان را امید بخاتی تواند بود چه بعضی از هندوان
 در خواب می بیند که در دمان او بار بول میکند یا کشن یا تیر میزند یا چار بیدار و مرگ می انگیزد
 یا راون ستیا را تصدیق میدهد و هند و خنده آغاز می دهند و هم برین قیاس خوابهای طرفه تر
 بشناسن بالجملة چون خدای اندر من در میان خواب و بیداری فرقی نمیتواند شناخت همه بندگان
 خود را از جهت گمانی که در خواب میکنند در بلا خواهد انداخت زهی خدای و نهی دانائی
 و خوشا سوانی و جذالذت تماشائی اندر من عجب است که بوسه زند و روزه نشکند بت
 شش عجب است که خدای اندر من طرح ظلم افکند و غایت مشقت تمام روز را که نهایت گرسنگی و تشنگی
 است بقصافی قلیل به برهم زند و تشکر خدای که مسعود و محق و کریم مطلق است و محنت کثیر را
 بنوعی سیه ضائع نمیکرد و فرقی مراتب تصور بندگان نیک میداند کار او همه بنحیه حکمت
 و پندیده فطرت است و باید دانست که طریق بیان احکام نزدیک علمای اعلام و فقهای کرام
 برین آیین است که جمیع فعال و اعمال اهل اسلام را بمیزان علم شرعی می سنجند که در چه درجه تواند
 بود پس بعضی از افعال را می فرمایند که این فعل را کن این عبادت است که فی الشل روح قاطب است

و برنجی را میگویند که شرطست و نذبی را واجب میهنون سبب یا حرام یا مکروه یا تحریمی یا مکروه
تتبعی یا مباح قرار میدهند و نشان خدای کریم و رحیم که دانای قديم و عليم عظيم است آنست
که بر حسب مراتب افعال و اعمال با جور میفرماید و در میان درجات قصورندگان فرق می نماید
و خدای منو که نادان و بی شعورست بیچاره معذورست اگر گویند که خدای برهن نیز فوق
و تفاوت فعال میداند و با اینهمه در احکام یکسان بگرداند گوئیم این آئین از آن دارد که خدا
و خدا زود است و لهذا با نذک قصوری محنت نهند و ان را بر باد میدهند تا بنده خدمت گزار
تقاضای اجرت آغاز نهد عادت مفلسان همینست و شیوه بد معاملگان همین آئین
مفلسی بسیار کوهوتی بی + کشن کا اعتبار کوهوتی بی + و تفاوت در میان بوسه و مباهلت
در غایت صراحت است اگر چه نزدیک معبود ابلهانه نبود یکسان نمود اندر من ترک جماع
و آب و طعام صبح تا شام چگونه لایق اجر و انعام تواند بود و آری اگر شب هم رومید و سزاوار
ثواب میبودت شگن قبل ازین محقق شد که خدای سبحی معنی مطلق است معبود نبود و اما محضر
و مفلس بر رونق ازین جاست که جواد کریم مشقت عظیم راضا نیکر داند و محنت روزانه را
لایق اجر میداند و صعبت و محنت صیام صبح تا شام پدیدت نمی بینی که چون مردی جوان
از قوم مسلمان گاهی چه می بیند که مندوزنی خیلی رعنا در کنارش میجامی نشیند و او با آنکه تقاضا
شبهتست نظره روزه پدر میگزیند قیاس باید نمود که در چنین ساعت چقدر مشقت خواهد بود
آیا عقل تجویز نماید که از درگاه جواد مطلق محروم آید اگر گویند که در چنین اوان فعل و ترک
یکسانست گوئیم عنایت نهند و انست و از همین نمکتوان دریافت که روزه شبانه
اعتبار می ندارد چه آن مسلمان جوان در شب تا صبح رخسار مندوزن صبر بزم زن چنانکه
باید ملا حظیفه نماید در شب تا دیو و جویکی است + صورت گربه و سمور یکی است + و بر
همین قیاس ترک آب و طعام را بشناس و پدیدت که شب چندان آب نتوان خورد که فردا صبح
آشامد کفایت تواند کرد و خصوص در ایام گرم که مرد صد بار تشنه میشود و تمام روز سبونی از آب

می کشد و آنچه میگوید که شب چند بار میخورد حرفی است ابلهانه چه آدمی یارای آن ندارد که سیر
 شکم شده پس از ساعتی باز تناول نماید و اگر باز بطعام گراید ظاهر اقوم چوبی را در شهر متبر
 دیده است که ده سیر از شیرینی خورده باز بطبع رزمیخورد و مبلغی گرفته باز دست به تناول میزند
 و گاهی کار آن شکم میگان بد انجام می کشد که جان فدای آن می فرماید و طره ترا نکند و آن وقت
 نشان مرگ او را کار می بزرگ میذارند و امید اجر می عظیم میدارند و غایت سعادت است که ترک
 آن زمان که شبانه دست و پا زدن و گریه و خیرگی و هم سبب غایت انعام نپذیرد و خنجر
 که شب وقت خسیدن و بیوشی گزیدن است در حالت خواب چه جای رنج و تاب مگر آنکه
 مشقت را بخواب بیند برین تقدیر اجر مشقت نیز بخواب خواهند دید بر آنکس که بیند
 مشقت بخواب + بدست آورد اجر طاعت بخواب + و حقیقت حال همان است که خدای منبود
 خیلی نادار و مفلوک است از آن است که محنت شبانه را شرط اجر است مشقت روزانه میگرداند و چند
 که این شرط را دانستند الا از شخصی چند و دیگران یابنهان از برادران خواهند خود را است
 بالواقع شمار وصول اشجار و شیر و مسکه بسیار خواهند برد و لایق اجر نخواهند بود باقی ماند انعام
 همان چند کس از منتسبان انعام وقت تقاضای اجر خواهند گفت که احکام خواب و بیداری کمیت
 و تفاوتی در میان نیست چنانچه از زبان اندر من شنیده شنیده بهر اجر شمار خواب ادا کردیم
 و هیچ بد معاملی در میان نیامد و دم بلکه چنین حرف تو اندزد که شمار خواب محکم شده کار خود
 بر هم زدید حرف انعام حسبت و اجر شمار کمیت و اگر اندر عذر بجا میارید که خوابها
 بسیار زیاد میروند و روز به روز میرود اندر من هندوان در شبی که فردای آن روز
 دارند غذای قلیل میخورند و بعبادت کثیر عادت می ورزند و کسب طاعت گشتی شمار روزی
 ندارد و با کمال میوه چون خرزهره و غیره و پنج درختان مثل شکر قندی و غیره و بشیر گاو می پرند
 بت شستن جای تماشای عجیب و استنای غریب که نزدیک عجب میبند عادت عبادت
 کثیر بکارگی حاصل توان نمود آدمی ابلهان از عادت های جان غفلت دارد که کمیشمار روز را

سرایه عادت می پذیرد یا امید اندک که عادت چهره می نگهانی نیست بلکه طول زمانی بخوابد
 این چه عادت دارد که عادت را آسان میسازد مدتی باید که عادت بدست آید و استقامت
 مدت نصیب بملانان است پس عادت عبادت نیز سرایه سعادت ایشان است که تا یکماه کامل
 مانند ماه تمام بنده میدارند و تراویح میگزاردند و تسبیح سجایم آرند و در نوافل حافظه قرآن
 امام گردانند و با ایستاده ماندن و کلام معجز نظام شنیدن قیام می نمایند و روزانه از جمیع
 خوردنیها و نوشیدنیها باز ایستاده و مباشرت ترک داده تلاوت قرآن عظیم خوانند
 حدیث رسول کریم و مطالعه فقه و اصول و اصنافی و عطا و پند مقبول میگردانند و نماز
 اشراق و چاشت و دیگر نظایر معمول خود میسازند و از غیبت و دروغ و بهتان و فسق
 و عصیان و بد کرداری و رنج و خوارگی و عیاری و مکاری و سر زده گفتاری و امثال آنها
 می پرهیزند و وقت افطار طعام بسیار بملسان و در رویشان تمت کرده بجاعت عابدان
 می میزنند و خواص امام اناهل صیام در جمیع ایام ماه تمام التزام نمینمایند که گوش از استماع
 ماسوا می ذکر ربانی و دیده را از دیدن غیر آیات قرآنی و کتب ایمانی و زبان را از گفتار
 بدیانی و کلام دنیامی فانی و دست و پا را از مادر می تقریب صمدانی باز میدارند تا همه اعضا
 حق روزه سی روز و گزاردند و اما نکته اخلاص و در رعایت اخلاص اندازین
 رتبه نیز بر تر میروند و از خیال ماسوی مصفا میشوند مشوق آن می و زنند که از دل اسرار
 منزل رنگ غیر حق زدند تا در آن عالم زیوان نما که رنگ جام جهان نما باشد عکسی از غیر نور الهی
 و معرفت کماهی غیبه و اسرار روزه خود بسیار است و اینجا محل خضوع و سجده و تقابل روزه
 شمردن کاریست که از شیره آموختی و دیده بصیرت نور روز روشن و غیر و خنثی و از عبادت
 یکشنبه تا گوهر سعادت که یکشنبه هم نمید و خنثی و خیال نباید است که شب به شب یاد سیام سند را بر روز
 عبادت شبانه توان شمر و سعادت توان برد چه هر قدر که در عالم خیال صورت او تا مشاهده
 میرود دل بند و ان چون نگه او تا میشود **س** بین چهار کونی که او تا است + با در از منق

نه آواز است به باقی ماند حرف شکر قدسی که شکر خند می بخوراید و حال گو دما می هند و کازرنگ
نومی نماید چه روز یک شیاروزه است که شب در روزی سالگی شیر مادر می نوشند و بهر سالمان
بمیه میفروشند و دمانی بی دندان دارند که آن را مایل شکر قدسی می شمارند آبی المبهان نعل
همان خبرند اید که اقوام بسیار بر شیر و خرما تمام عمر میگذرند و در قوت و طاقت بشیر می بنهند
به در شیر آب و طعام هر دو بوجه تمام موجود است و قوت آن محسوس میشود اگر روزه این است
جانی آفرین است اندرین نزدیکی مسلمانان پس دوسه در همه عبادات رواست چه در عتکاف
چه در روزه و بیت شستن و چه در دعوی بلند است و پیش سودمند دعوی آنکه در هیچ عبادت
رواست و دلیل آنکه در روزه و عتکاف پیدا است و طرفه تر آنکه در روزه و عتکاف نیز زیادت
چه در فقه مذکور است که کوه است اینها ما نورست غایه الامر آنکه موجب بلالان عمل نیست و عبادت
بکلی مهمل نیست و شان کریم و رحیم آن است که بقدر ترک آداب عتاب فرماید و بقدر سرچ و تاب
نواب بخشند نمی بینی که اگر مردوری صبح ناشام بر کاری بزرگ اقدام نماید و اندک قصوری در روزه
کار فرماید نمی رسد به هیچ اجرت ندهد بهر دل و داغ حرمان نهند ورنه مردی بدخوی و بد معا
خواهد بود غایه الامر آنکه قدری کمتر و بد اندرین ۲۳۲ در کز نذکور است که زکوة بخویش
تبر روزگار و همایگان ندارد و این بدان مانده که نابینائی شیرینی تقسیم کند و در هر دور
بخویشان و بدبت شستن در کتب هندو این بر شهو دست و نزدیکی اندرین محمود که
صدقه بنا و اران دریش از خویشان خویش و مفسدان بی عیش از همایگان درویش
هرگز نباید داد اگر چه از فاقه بمیرند بلکه در دست بر منان باید نهاد اگر چه دولت بسیار
فخیره گیرند و این بدان آنکه کور همیانی برز ریافته بمنزل شتافته آواز خرمی داد که امروز
دولتی عظیم نمی مشقت یا فتم و خسار ازین اوجائی رفته بود زنی بیکانه که پیشه عیاری داشت
همه در خانه گذشت تا نایب زن غایب گشت همان زیر گرفت و برت کور دید و چون سیر
از ساعتی دریافت از کمر زن پشاعتی پذیرفته بر فاقه و زن عیار بر غم عیال کون با

رو بعیش نهاد و مدت العمر داد و عسرت داد و بین که کور می هند و بدان مقام رسیده که دست
 و بازوی خود را نمی تواند دید و چه میل بود بدست بر زمین پرفتن که درد و دیده این هندوان
 ساده کشیده و رحم و شفقت هندوان بر خویشاوندان و صله رحم ایشان با هم بود و این خود
 پدیدست که پس در ناخلف را در آتش می افکند و بجوشش میزند تا سر و پلویش بشکند اگر از آب
 صحت می لبست در نا را افکند و سرش نمی شکست و اگر از هوا داری بنیاد رحمت می نهادنش را
 ریز ریز کرده بر باد نمی داد و باید دانست که معنی عبارت کز نزد آن هست که انبلی فهمید و گمان بود
 که زکوة در بخویشان درویش و همسایگان بی عیش نباید بخشید تا مثل اندر منی و جمعی داشته
 باشد بلکه مراد آن است که زکوة بدرویشان از زمره خویشان و اشغال ایشان داد و انولی
 است و بدگران نیز دادن روا است **اندر من** عجب که بکشتن زراعت و گرگ و مار هیچ
 در رحم و اجسبت و بکشتن ملخ واجب است **شکل** هند و افکار صائبیت و دهم بر بیشتر
 طالب است چه کشتن جانور مومی اگر چه جنة نهاد لیوانه داشته باشد مباحست و ملخ نه از آن قبیل
اندر من اگر مرده در گور زنده باشد چنانکه گمان مسلمان است چنان بر سر میرد که جامی در آن
 نیست **بت شکل** خدای واقعی قدرتی دارد که جامی در آن نیست و خدای **اندر من** اگر
 برای آن ندارد و گوشت را زین باشد و ازین قطع نظر اگر زین منفذ ندارد آب چگونه فرو میرد و زین
 نیز قطع نظر عقیده مسلمان نه آن است که مدفون بهین حیات دارد که در دنیا معرفت بلکه هیچ
 هر جا که باشد بجلا قه قبر موصوفت بروحی که خبر دعا گوین معلوم می نماید و توجه می نماید
اندر من آورده اند که صحاب محمد برای بلندش می خندیدند **بت شکل** مسلمانان
 این حرف بیوده جانی در هیچ کتابی نیاروده اند آری هندوان در حق کش آورده اند که روز
 کش بر کنار جن باشند و هزار رانی و مسلمان شهوت رانی خیمه ز و مجموع گوپان بیا و شهوت
 دیرینه خدای اند منی در پیش آن مغلوب و منی حاضر آمد و از فراموش کاری او و خشم رفته نعره
 زدند که ای گلبان زاده سیه رومی بدخوی آن چوب و کیم شبانی که میدانی و در میدانی در بر

و بر سر داشتی کجا گدشتی کی از آن میان رفت و رفت کرد و گفت که حیف است امی خدار که
 را نیان را در کنار و از گو بیان بر کنار باشی کش از خجالت آب شده روی از خیره زن و فلان
 شست و دل معشوقهای پیشینه جفت و نیز آورده اند که چون خدای اندر من کش مو برین باب
 مملکت پانژوان با جویشان خویش مشورت نمود و راسی خود با ایشان در میان نهاد و کی جواب داد
 که باین تیره روی و تیره رانی لاف خود می و خدائی و دیگران نیز حرف ابلهانه و اورانه شنید
 و بر راسی آن خود آراسی خدائی نامی قاه قاه خندید و بهر بن قیاس و ایتهای بسیار آورده اند
 و حکایتها می شمار بقلم سپرده اند اما کتاب تلک میدان و محل ختصار شفاعت خواهد هندی است
 اندر من کسانی که بتفصیح تمام بحکمت آب و نان در گور نشاند قابل رحمت الهی چگونه بشند
 بت شکن در بحث و تار در قلم آورده است که چون خدای بنود خویشان و دوستان
 خویش را در غایت رنج و تعب از دست مخالفان می بیند و بجد کمال مشتاق جمال ملاحظه میکند
 در قالبی بروز کرده دوستان را بیدار خود نشادمان میگرداند و از آزار دشمنان می رها میگرداند
 اعتراف میگویم که کسانی که از دست مخالفان کشتن بر سر میخورند و فضیحت و رسوائی خود بحد
 غایت بچشم میگرد و طغیانمکنان زنان و دختران آنها را می برند و پردامی با یکدیگر تناسل میدهند
 قابل دیدار و رحمت پروردگار چگونه بشند و کسانی که بدم ماری رویاها شوند و وقت تقاضا
 بحکم دانه موی دهن بر چیده پشت دهند و بنزدک صیادی مردار شده بقتضی تمام تر بر خاک
 نذر افتاده باوند خاک سیاه بر روی سیاه و کنار دلت پناه آنها نیز و ناظمتی باطلی تابینند
 و جانوران مردار خوار بر جسم چون مردار خوار افتاده دیده بر دوزند و قوت قوت خواهند و زند
 چگونه قابل رحمت الهی خواهند بود و معتقدان آن خدا و دکان چه مرد و اصل خواهند نمود و بدین
 روح بقیال براده تواند کرد و چوبت از مردم که سوختی تعابر میرند تا مرادی بپند **بت شکن**
 از همین قانون اندر منی معلوم میشود که خدای او بیچ شتوری و ادا قتی ندارد و چاد و مجر و دست
 از بند و ان که به تیرت با می بند و ند میروند حالانکه در مجموع آن مکانها باران رحمت بجا میبارد

همه جا رسیده و هر سود و و آن کش زد در خویش برانده و آن را که سخاوتمند بر کس نماند
و بعضی از اهل بهان نبود از جمیع مقابر اولیا محو و میشوند حال آنکه در کافه آن مرقد با بران
بجایش همه جا رسیده و هر که بر در اولیای وحدت گرامی حاضر شود از در خدای کتابیردن
زود و اکثر هستند و آن که اندکی پی میخی برده اند بدرگاه اولیای فیض پناه میشتابند و ما
می بیند کاروان می رود و عمو از سرگ نمی شنود **اندر من** ۳۵ دیو تاسی موکل اثر
دستگاهی دارد که نتیجه غله های سوخته هوم بدیو تاسی حسین میرساند **تشنه** اینجانب
اندر من بایگفت که هر ابلهی که مال خود را بیوده ضائع گرداند می تواند گفت که روح برمان هر
این مال بروح آسمان میرساند و حماقت محقق هوم بچند وجه پدید آید یکی آنکه با سوای واحد
حقیقی را گو دیو تا باش حاجت رومی سپارد و دوم آنکه یقین دارد که آن دیو مادرین
مقبول است نه مخدول حال آنکه دیو تا میان نبود را بر منصب و همون توان یافت آیا ندیدی
که اندر دیو تا از شامت زنا چگونه کرد و سال مزول گشت و مخدول شد صاحب هوم چرا
نمی اندیشد که شاید دیو تاسی او درین زمان ملعون شد سوّم آنکه از روی ابلهی میداند که دیو تاسی
اهداسی او میداند و او را می شناسد حال آنکه اندر او دیدی که مهاد دیو را نشاخت و خود را روا
ساخت چهارم آنکه بچاره نمیداند که علما و مقبول اقاویا بی روی برادر ادانجا و جده بسیار است
و این همه یکی از هزار است بالجمله مال موجود معلوم بنا بر کفر و امید هوم و در هوم بانبیا خود
سوختن خسران اند و خفتن است و بسن خلاف قربانی که باقیش آسمانی میسخت و روی صاحب مال
بمحصول مال مول و یقین قبول می افروخت و اگر آتش ناگهان نمیرسد صرف رغبت او میگوید
و کفر می نویسی امکان نداشت بالجمله هوم و هوم کار نادان و فریب شیطان است و جواب ابله هستند
از قبیل سوال آسمان و جواب از **رسمان** **اندر من** ۳۷ عبید الله میگوید که من در آن در
آغاز کار بجای نام پروردگار را گفتم پیش از مهاد دیو می برد جوابش آنکه از کتب معجزه نمود نظر
باید نمود و مقدمه در نوشتن بود و آغاز انجام چارید و مهابهارت لفظ هر می مذکور است که

که بعضی غفور است **بیت شش** این سخن مفید مجرب نتواند بود چه خدای او نه گاهی گناهی
بخشیده است و نه گاهی خواهد بخشید چنانچه اندر من تصریح آن فرموده است پس ثابت شد
که هر کسی بمعنی غفور نام خدای منود نتواند بود لا جرم همان گنیش معهود و تصور باید نمود که
عبادت که از مهابت تقل نمودی نیز در معنی گنیش خواهد بود چه عارف کامل در ذات
خود واجب الوجود است و بید خبر میداد که روح او جمیع صفات الهی موصوف میشود حتی که بمثل دانند
می گردد و خداوندی کل عالم می آید با جمیع الفاظ مهابت بر روح فرزندها و یوسف و بیدیا
ماطی و آنچه باین فرمود که گنیش من خد خواهد بود چه سهای الهی تنهای سست جوشن لکین سخن بدانند که گویند
که از من نام خواهد بود چه سهای الهی تنهای نیست **اندر من** اگر گویند که نام خدا نباید که بنده را
نهند گویم علی نام داماد رسول بود **بیت شش** حجاب صواب نتواند بود چه غرض سائل
آن است که هر نامیکه بر صفت خاصه حق دلالت دارد اطلاق آن بر بنده و نشاید و لهذا
رب العالمین نام بنده گان نتواند بود و گنیش نابرا عتراف اندر من بمعنی خداوند جمیع عوالم است
و علی بمعنی لبند مطلقا **اندر من** ۲۴ وقت نکاح اجتماع مردم ضرورت که پیش عاقل گواه
توانند شد و موکل آتش را اذن گواه بگیریم که در بارگاه مکافات و جزا مردم دنیا شنیدند
پیش هادت و یوتا و اجبت **بیت شش** شاید که جز قضیه نکاح بدان بارگاه نمیرسد
ورنه در همه اعمال حاجت بگواه و پیوسته معلوم شد که جمیع اعمال منود غیر نکاح بر باد است و همین
مراد است و عجبت که با وجود ضروری بودن اجتماع مردم وقت نکاح کند هر پ بیاه را
روا فرمودند **اندر من** نکاح محمدیان کمتر از زنان بازار نمیست فرقی اینست که زنان
بازاری اجرت اول میگیرند و زنان ایشان بعد از آن که آن هرست **بیت شش** عقیر
هند و زنان بدتر از کار زنان بازار است زیرا که زنان بازار خود را شرفی نمیهند و باید که
اجرتی تن در نمی دهند و زنان منود بخیج سهو و که نان و جامه است خود را برادران می سپارند
غایه الامر آنکه زنان بازار اجرت خود اول میگیرند و هند و زنان بعد از آن و نیز زنان بازار

مردان میطلبند و زنان نمود مردان را پیغام میدهند و نیز زنان بازار اجرت برضامیستند
 و هندی و زنان بز و هم لازم میگرددند چه حکم شایسته است که چون دختر تهنه و خود را بر مردی
 عرض کرده و زنا شوهر طلب بد قبول بر مرد واجب است اما جمله و نان در عوض اندام نهان برو
 لازم شود هر چند نفور است چه کند مجبور است و نیز زن بازار چون با مردی قرار میکند دیگر را
 خریدار نمی کند و هندی و زن خریدار اول را بر کنار نشاند و دیگری را در کنار میکشد و اجرت
 بر قرار خود می گیرد و طریق آن اینکه چون خواهد با دیگری پیوند بر خریدارین تمهید بندد
 که عهده نمیکشد و مرد فرزند می باید در خیال اجرت اول بر جامی خویش و نتیجه دیگر در دست
 و نیز زنان بازاری فریب نمی دهند و حسن و قبح خود را و امی نمایند و دینان و دلالی را سعی
 گردانیده و بی غریبی می آموزند که برو مردی را بد زوای گو که فلان هندی و دختر حسن
 طر ف و زانی غریبی خصلتی عجیب دارد و قاعده عشرت نیکو میداند و هر دروغی که خواهی
 بحکم بید گو که کذب درین مقام رواست و اجرت لازم گردانیدن نزد دیگر چه گویم
 که اختصار میجویم و در وسایل ثبت شد که هندی و زن را همواره اختیار زنا کاری حاصل
 اندر زن در دین سندی طلاق زن با وجود بیگناهی جائز است برین تقدیر چگونه بر مبتل
 نشود که اندیشه آن دارد که روزی جدا شود پست شکن معقول نتواند بود که زن
 پاک نهاد و محض این توهم بی بنیاد که شاید گاهی طلاق رو نماید بر ناپیوند و مقبول نتواند
 که زن ناکار با وجود خبیث طبیعت بخمال و فامی مرد از شهوت بد باز ایستد باجمه بیای
 زنا نمی زن بر امر موهوم نتواند بود بلکه بیای آن برد و چهر نیست یکی تقاضای طبع و دوم
 مانع و مجموع این دو در هندی و زنان موجود و همواره مشهود است و توضیح بمقال بوجهی
 حواله میرود امر اول که تقاضای طبیعت است در زنان متولد بوجه اتم موجود است و سبب آن کثرت
 توان فیت کی که گاهی در پستانهای شهوت انگیز شب و روز شنیده از جامی و لذت شقاق زن
 میشوند گاهی قصد می کشن بگوش عفت کوش می شنوند که هزاران گویان شوهر دار را شکنند

دیرینه گذشته اند منقسم آنکه شوهر آن آنها غیر از طریق دارند که برادران و خویشان خود را
 اجازت مینمایند که آمده بشوهر یا فرمایند و زنان از مجالست و معاشرت ایشان در مقام
 مباحثت نیایند نه آنکه برهنان پرفتن تدبیری طرفه کرده مردان و زنان هنوز در بر سر
 و نجسگی آورده اند چنانچه روایت سودرین در او اهل کتاب گذشت و هم آنکه مردان هنوز
 از دیگران در قوت کمترند و سبب دیگر نیز بسیارست اما اینجا محل مختصراست و خود قیاس
 باید کرد که با وجود چندین سبب شهوت انگیز چه جامی عفت و پرهیز نیست حال عدم طبع را
 از جهت خضارد و وجه توان نوشتن یکی آنکه زنان هنوز در هر حال اختیار ندارند قبل از
 کنهائی حیل کنند بر بیا همیست و بعد از آن بهانه میل فرزند مقرر چنانچه در وسائل پیشین
 دوم آنکه زنان ایشان هم طلاق ندارند تا تقاضای طبع را بگذارند و باید دانست که کارزنا
 شوهری خیلی نازکست که بغایت رغبت منوط و بنهایت میل طبیعت مشروط پس اگر
 مرد را از زن نفری رود و در خاطرش از مصاحبت و مباشرت گریزد و با این همه زن را
 جدا نکند بر آنیه افنی بوقوع خواهد آمد زیرا که زن نیز تقاضای از جانب طبع دارد و تحقیق مرد
 دیگر میلی خواهد نمود و با این بر سر مرد خواهد بود و کار دیوشی و قلبانی ظهور خواهد کرد
 و همین نکته اشارت میکند آنچه عجوبه نموده می فرماید که وقت تفرط طلاق دادن کار سهلان
 یعنی نه مردان در حالت عدم میلان طبع نیز زنان را نگاه میدارند و هسا و طبیعت آنها را در
 نمی آرند و کار دیوشی را محسوب نمی شمارند **در من ۲۴۲** باز وجه مطلقه خود صحبت جایز
 نمیدارند تا وقتی که با دیگری نکاح زن منعقد شده طلاق نیابد زنی دانائی که بنابر بازگشت
 خویش شوهر دیگر مسکنانند این کار شیوه دیوانان است **بست شش** جواب عمر ابن یوفی
 و دفع قوم موردی موقوف بر تحقیقی که بکار میرود بر عاقلان معروض میشود که در دین اسلام
 طریقی مقررست و چاره میسر که عقد نکاح شخصی ریفت و وزن از ملک وی بدست و آن اطلاق
 باین گویند غایبان اگر مردی نکاح را بر سر زن وزن را از ملک خود بیرون بکنند تا همچو دیگران

و باید
 خود شوهر گویند
 دیگر برای زن
 مقررست که
 بیست و یک
 لا محاله از فرزند
 خود ستاده اند
 بفرستادن خود را
 بیست و یک
 می اندازند
 و باید که
 فرستادن
 بماند
 اوقات
 و میباید

بگذاشته گردد و بعد از آن زن نهنگ کند آن مرد را در خیال عاری الحی احوال تواند شد زن
از ملک او خارج و از تصرف او بیرون است و معنی دیوث آن است که زن مملو که خود را در
تسلیم اختیار از تصرف اختیار نگاه ندارد و تغافل بر مرد می کار آرد و غیرت تصرف غیر مهمل
نگذارد نه آنکه حفاظت زن بگذاشته لازم نشمارد زن چنانکه مرد بر زن چنانچه بداند
که هم زن چون رفت به مثل گوی مندی چه خوش گفت و ه اس می آس می آس می آس می آس
خردندان سگ چون این سخن مقرر شد از آنجا که بهنود استفسار باید نمود که آیا در دین از بی بی
بهست که عقد نکاح بهند و از هم پشه و زن بعد از آن از ملک او خارج بشد یا صلا نیست اگر
گویند که بی بی سبیلی متصور نیست گوئیم که برین تقدیر باجرای غریب تماشائی عجیب جلوه خواهد نمود
که مذکور بهنود و مشرب دیوثانه خواهد بود و مسموم و مسموم ایشان رفع عار بندگان تواند فرمود
چه در صورتی اگر زن بهاد دیوانه رو به عالم هند و متاع خود را به همه جهانیان دهد شوهر او برگرد امید
تواند بست که از دیوثی تواند رست زیرا که زن برگرد از ملک او خارج تواند بود اگر چه خیالی
نیز بهند ما خواهد نمود و زن جلب نیست که زن مملو که خود را از تصرف اختیار باز ندارد و ممکن است
که بر دفع ملک خود بهستی برگردد و اگر گویند که سبیلی بهست که نکاح را بر اندازد و زن از ملک
بدر کرده بگذاشته محض سازد گوئیم در صورت مسلمانان رفع عار خود تواند فرمود و بهند و ان را
برین تقدیر نیز چاره از دیوثی تواند بود شرح این سخن آنکه مسلمانان مردی را دیوث میدانند
که مملو که خود را در حالت ملک تصرف غیر باز ندارد و تغافل و زرد پس که زن را طلاق داده اند
ملک خود خارج گرداند زن داند و کار او بدانند و را چه ضرر تواند رسید که زن از ملک خارج
گردید و بگذاشته محض گشت و تسلیم سابق بگذشت و نزد یک پیشوای هندوان بود که بنیشتی اند و معنی
دیوث آن است که زن بهند و با دیگری پرداخته بشد اگر چه بهند و نکاح را بر انداخته زن را
بگذاشته محض ساخته بشد و چون معنی دیوث بر نیویم است وین او طرف دینی باشد که اگر بهند و زنی بزن
بدراند و شوهر او از غایت غیرت نکاح را بر هم زده زن مجدداً از ملک خود بیرون سازد و نکاح

رفع عار و صورت نتواند نسبت و از دیوثی و بیوثی نتواند درست برین تقدیر بنا سبب حال او
آنست که زن باعث ازدوست ندم و اجرت ستانی آغاز نهد تا وصول اموال و حصول اصل
بر دوام بشود و عقد نکاح بیفایده از بهر ناپاشد خلاصه کلام آنکه قوم منهد و بنابر اقوال منتهی معهود
بر هیچ تقدیری از دیوثی و بیوثی مبر استواند بود و هرگاه عقیده مسلمان آنست که دیوث
کسی باشد که زن را با وجود ملک از قرب غیر باز ندارد و در چنین حالت غیرت را فرو گذار و کسی که زن را
سه طلاق داده از ملک خود خارج کرده مثل زنان بیکانه گردانید و بعد ازین بیکانگی زن اختیار
خود نکاحی دیگر بجز برسانید و سابق را عاری لایق نتواند شد چونی را که از ملک او بکلی خارج است
از زن باز داشتن در دمه او نیست چه جای آنکه او را از نکاح دوم که نزد یک مسلمان حلال است
باز زند و صورتی که اندر من نظر کرده بنابر اظهار دیوثی در قلم آورده است منی بر غفلت است
ازین جهت که سه طلاق زن را از ملک بکلی خارج میگرداند و محض بیکانگی بهم میرساند و شوهر شوهر دوم
دو وجهی ماند و زن مجبور اختیار خود نکاحی دیگر نمی پردازد و زوج دوم ملک او میشود و زن از
اختیار خود بیرون میرود و شوهر اول هیچ اختیاری ندارد که زن را از شوهر دوم باز ستاند چنان
از ملک او بکلی خارج گردیده در ملک زوج دوم رسیده است آری اگر زوج دوم با اختیار خود زن را
طلاق دهد مختار است و بعد ازین طلاق نیز شوهر اول را نمیرسد که با آن زن مباشرت نماید زیرا که هیچ
ملکی ندارد آری اگر زن با اختیار خود باز با وی عقد کند و جمله شروط نکاح رود در ملک او خواهد
آمد پس محقق گشت که الفاظ دیوثان و بیوثان وجهی ندارد و باقی ماند سر این که صورت
سه طلاق چه حکمت است که تا زن با شوهری دیگر عقد نسد و نکاح با شوهر اول نباشد
نه چونید بیان آن اینست که طلاق دادن نزدیک خداوند تعالی پسندیده نیست و اگر
حاجت افتد یک طلاق یا دو باید داد و سه طلاق دادن عین جرم است پس خدا تعالی برای جلوگیری
مقرر فرمود که اگر بدیوثی زن را طلاق دهد سرای او نیست که تا آن زن در عقد دیگری نیاید شوهر
دوم بنابر اختیار خود طلاق نداده عقد جدید آن مرد بدو صورت نبند و برین تقدیر نیز مرد را

نخواهند ماند و باید دانست که مردی دیگر را نباید که باین سه طلاق داده باین نیت
 عقد نماید که او را طلاق خواهد نمود اما ماول زوج اول مبتدول تواند افتاد و لهذا حدیث
 شریف آمده است که لعنت باد بر کسیکه سه طلاق دهد بر کسیکه به نیت حصول ماول زوج اول
 و بکساح زن بزند چون از جواب باز پرسد و بیعتی و قلعبتانی بزند و آن محقق ختم میکند
 واضح شد که شیوه بی شرمان آنست که بتماشای دیوثی قوم خود غمی بردارند و تهمت آن برسانند
 بی اندازند شجاعا فاحشه عقیقه را بشدازد کینه قنبر پا به مستوره پاک گفت باو بی این مکنی
 بدال بی بی + در عصمت من چو نیت ریختی عیلم مکنی که نیست عیبی + گفت اینهمه عیبها که دارم +
 در حق تو یک بیک شمارم + گویم که چینی و چانی + تا چاره خود جز این ندانی + که تهمت
 کارهای ناپاک + پیر این عمر خود زنی چاک + اندر من - آنچه عبید الله میگوید
 که بندگان پنج جاد و روغ را امید دارند در ظرافت خوشنودی زن و دفع قتل بیگناه
 و حفظ مال و ششام دبی در کتختانی جویش آنکه برای سسی کتختانی دروغ رواست نه دروغ
 دروغ در آنست **بست شکن** خیرست که در سسی کتختانی روا بودن مسلم افتاد که آخر کار
 غیرت و ناموس برابر خواهد داد اندر من اگر دختر بند و خود را بر مردی عیب کند بقر
 عدم موافق قبول کردن واجبست و منع عقد برادر خود قبل از بزرگ با پس ادبست
بست شکن اگر مردی خود را بر زن ببرد و عرض کند باید که زن قبول کند ورنه جای
 عجبست و نیز خواهد هر شد که خورد و بشد چو اقبل از برادر کلان نکاح کند ترک ادب را
 چه سببست پس جواب واقعی چنین شد که زن برادر کلان ببرد و خورد و لاف جهان
 میلی تواند کرد و کارش دو بالا تواند شد اندر من آنچه عبید الله میگوید که زنا
 بندگان بول و سرگین گاو طاهر مظهر و خوردنیست جویش آنکه در دین شمانیه
 یکی از علماء بول جانوران طلال را پاک میداند **بست شکن** این صوت گاو دانه و
 ندارد چه عرض مسترض آن بود که بول و بقر و خدای خود چنان مظهرست که بندگان بزرگوار

و احترام بنام خدا و حق نمایند و زبان بحد و ثنای خدای کتنا و دعای عبده درگاه بگشایند
 و بالای او چوب و خشت و سنگ محکم سازند و اگر با آن همه محکم تر دوی شبیه بنای عمارت نیز
 مافون و مجازند و چون این همه جد و جهد بلیغ و تعمید تمام بکار رفت بدعا و ثنا و تلاوت قرآن
 و درود و تسبیح و تهلیل پردازند و جان او را بیدل موال در خیرات و مبرات بنوازند و در روز
 و محتاجان را مجموع خاطر سازند و گاه گاه بر خوابگاه آن توحید و ستد گاه روزند و مصروف
 دعا شوند و در نمازهای خود نیز مغفرت او خواسته باشند و بدر ویشا نیکه دعای ایشان
 مقبول پذیرند و وی توجیه آرند و دوستان تا نیکد نمایند که دعای خیر فرمایند و اگر دینی دینی
 یا دینی در فرقه او یابند بادای آن شتابند و از همه احباب او رومی شود و بر تانند با جمله
 کار بندگان بقدر اختیار بندگان باید که بوقع آید چه بنده ضامن کار خود است نه ضامن کار
 خدا پس آنچه در اختیار دارد لازم است که بجا آرد و هیچ دقیقه فرو نگذارد و بعد از این همه
 مبرت اگر مغفرت رود و بد از خدا تعالی خواهد بود نه از خود و کد ام است که همت بر آن کرد
 که دنیای فانی را استوار دارد و تاسیج تغیری در عمارت راه نیابد و عمارت دنیست بر جهان
 بلکه برگردون گردان نیز هم آیت نشینده که خاندان جادوان که در نظر
 سندان محکم تر از آسمان می نمود و خدای مسموم و هم از ان میان بود
 آخر چه شد و کشتن که لاف خدائی می زد چه پیش آمد انجام خودش این بود که روزگار
 او را و به تیری تیر گشت و ایامی چند در خاک و خون ماند و باد تند خاک مذلت بر او
 بیفتانند آنگهان می بری که از ذلت بر می بود و دوران مدت که مرده و مهمل افتاد و گمان
 و شغالان بروی نگذاشتند و مرغان مرده را خوار گردا و گمشتند و حال جاد و نش چنان
 رو نمود که کشته بر کشته یشتها گشته مدتی مدید در خاک و خون افتاده بودند و شبان بدین
 اینکه وقت مرگ را می سفید و نشاندن آید و نمایان بار سپید نمایان بار سپید بود که روزگار او را منور و سیاه
 به بدیدند و سوزناکی به بار سپید بار سپید به گوشت ظاهرین بکل آینه بر خدای کارگاه و آینه چپ او را سوزناکی

در مین کالاهو کیا پیکاری + پس ملامت آید کو چنانچہ کشتن حق سی بکوبه و کوانی + اما خیل
 می بندی که کش و همه اقربای او که بدتی در میان مردار افتاده بودند و زمی مگان شغلان
 غیر خود ظاهر نخل تو چنان خواهد بود که با دین خاک بسیار بر ایشان پشیده جسته باران و شسته
 منی عظیم نهاد و ساکنان و شغلان را بر ایشان تظننقا و غرض آنکه بقای دنیای بی ثبات بقدر
 بشتر توان شمر و دگمان بقا نتوان بر پس طریق تحقیق آنست که در اکرام و احترام خویشان
 و تکفین و دفن ایشان غایت اهتمام بکار باید برد و فکر نهایت استحکام مقبره باید کرد و بعد از آن
 کار بجهت اباید سر و جهد خود را موجب دوام و بقا بناید شمر و غایت غویت و نهایت شقاوت
 که خویشان خویش را بخیر خود دلیل گردانند و طبل غم و سخت ناخلف و بطین و بلا
 بے مروت و بی مروت و بی شکل بے حیاد بی غیرت بند و پلست که پدر را با اختیار خود در نا فکند
 و اگر دست و پیش زور و زوریش بجنبه بچویش زند و سرش بشکند اگر در نسبت بے مروت و بی
 چار شکست و اگر از خمیر مایه او قالبش صورت می لبست کالبد او را چرامی خست و اگر دل بروفا
 می نهاد و خاک او بر باد چرامید و صد حیف که از لبش دم میزند و دزارش می فکند و خود را
 از مواد اراغی و مبدان و بر خاک میسبب نشاند و خاکسترش را با باد حواله نماید بجز و جوش
 بهر کوی و بر زن رسیده از جهت چالپوسی و پانچا کروبان افتاده می خواهد که بر جا گذارند اما
 خاک و بان رحمت نمی آرنند و حواله بجا ربوب میسازند و جمع نموده بجا سنگاه می اندازند تا بجا
 با حمد گیر در سازند صدق الله عز وجل انما المشرکون نجس و در حقیقت بردن سگان شغلان
 و خوردن ایشان نصیب خویشان بند و من بد انجامست نه شان اهل اسلام نمی بینی که بندگان
 پدر و مادر و برادر را چون دمان کفر بیان میسوزند و در و سیاه میسازند لب رود و گنگ برده
 ناری را در آب می اندازند و سگان و شغلان که منتظر می برند می برند و می درند و بخورند
 و اگر لبرض از چنگ نهار است مهید سلامت نباید لبست چه با بی کشف که در زعم او تار
 بودند تا اول میفرساید و اگر قبول غایت خود را بکشتیها میسازند و کشتیان بچوب کلان دور

می رانند تا گشتی را ناپاک نگردانند آخر حال آنکه مردی خوار می رود و نزدیک کناری طعم
 مردار خوار می شود و آیندیدی که هندوان طفلان مرده را بصحرای برده اندک خاکی کنده و در آنجا
 می نهند و گرگ بزرگ که برگ آن خورد و گوشت می خورد و ادای خود را اگر گرگ خبر نگشاید
 بشد سگ و شغال میدود و تاسیر شود و سگون کوجو تیر میوه ای غذا به تنهای سگونین
 بخورند بنی کیا به آئینریزی تمیز فرزند بگرسند را با اختیار خود بگنجان سپردن و حتی گرگان شکار
 سگاریست و فرق بزرگان و خوردان بنوعیست و حتی آن است که ازین شعر عیان است
 بلع از کفر می رود و زمار به طفل را میکشد زمین بکنار اندازد اگر گویند که سنیاس
 و غیره را چادرن می کنند جوابش اینکه در بید سطور است که سنیاسی در آتش می خورند و سوخته است
 سوخته را نتوان سوخت و طریق حکمای هند خیلی پسند است که سوختن مردگان قرار داده اند
 چه فایده آن پدید است که تفریق اجزای جسم زودتر دست میدهند هر جزوی بکوره خود می رسد
بیت شش بگو اجزا چگونه زودتر بکوره خود میرسند اگر اجزای بدن خاک است آنگاه آب و خاک
 هواد آخر هند و نار در تقدیر یکیه هند و فی النار شد خاک او که بیشترین اجزاست بر باد رفت
 از کوره خود جدا افتاد چه زور تش اجزای ارض را اجزای دخیانی کرده بر باد خواهد داد و بعد
 از ان مفارقت اگر باد آن اجزا را بریابی محیط رساند هر آنی از اصل خود که زمین بود محو نم
 و اگر بفرض آن هوا از زمین عود کند البته وصل بعد از فصل خواهد بود و در صورت دفن بجز
 وضع در کوره خود اقامت خواهد نمود و مفارقتی رو نخواهد داد و باقیماذ بقیه عناصر که نسبت
 بنخاک بسیار کمتر است اعتبار آن چیست و ازین قطع نظر حال آب این است که با بزم جارحانی
 کسب کرده هوا خواهد رفت و در کوره اجنبی قرار خواهد گرفت فی فی مبتدل هوا خواهد گشت
 و از اصل خود خواهد گذشت و اگر مسبدل نشود با پاره ابر یا آب خود را ریخته سرنگون زمین افتاده
 طعمه خاک خواهد شد و بعد از ان حرکت لنه کرده بود همان طریق دفن اختیار خواهد نمود
 آنچه دانان کند که نادان و یک بعد از قبول رسائی و باقی ماندن او که اصل شیطان

البته باصل خود خواهد رسید بجملة اصل انسان آب و گل است لهذا درین باب احتیاج فرمود و پس شریف
 مذکور است و نیز راه اصل خود میوه و آلهی از حیوانی نفسانی بگذارد و از آنجا شیطانی در غفلت کند
 بسوی هوا و جو و بسیار هوا و در امیر سازد بنابر آنجا توان دریافت که بنده
 از معرفت احوال بر کرده غافلان اند و بجز که می ماند آدمیم بر سر بیان سنبله که خدا شایسته آن
 نیست اگر مقصود از سوختن زود متفرق شده اصل خود اند و وطن باشد باید که سنبله را نیز ازین
 مصلحت محروم سازند و آخر ایشان را کمتر از سفهای بند قرار دادن نشان حکمای هند توان شمرد
 و خدا را بدوی که در حق آن مستحقان را از پدید آوردی چون بدیغمی تواند داد زیرا که در دوزخ
 البته خلق خواهد افتاد و حکمت حکمای هند بمل خواهد گشت و طرقتما شایسته است که اندرین تفریق اجزا را
 مقصود حکمای هند فرموده حال آنکه بانی بدیغمی آن مقرر نموده حاصل بیان او اینست که مقصود
 از نار عذاب حریق است و آن لازم عمر این فریق است چه همواره در آتش ریاضت میسوزند و غایت
 ریخ و آب و نهایت اندوه و عذاب در حیات خود می اندوزند پس حاجت بتعبید دیگر نخواهد بود پس
 از بدیهات شد که مطلوب تعبید و تحریق است نه تجزیه و تفریق و اگر همین تفریق مقصودی بود
 در حق سنبله میسوزند و نمیشد چه ظاهر است که از ریخ و آله عبادت و معرفت تفریق اجزا را نخواهد داد
 و مقصود سفهای بند بدست نتواند افتاد و ازینجا توان دریافت که بدیغمی و نه سخن شاعران پیش
 نیست نمیدانم که بانی بدیغمی حرف از که این شاعر آموخت که سنبله را ریاضت سوخته است
 سوخته را نتوان سوخت و طرقتما تر آنکه بدیغمی و آله مقصودی گرداند و اندرین تفریق را مقصود
 می داند و این همان مثل است که مدعی است و گواه چیست و تحقیق حق آن است که چون بنده
 بدترین مشرکان اند که اقسام سه گانه شرک را بدین خود میگردانند خدای کتبا بر آبی بنها عبادی
 سه گانه بنهاد یکی گفت و ندانم دیومی که مخصوص ایشانست بنی بنی که گاهی این قوم را بدیغمی
 بلاد سلطنت نداد و انتظام آفاق در کف آنها بنهاد و اگر اندک جماعتی از اقوال دیگر می آید
 فتح هندی نماید و دست به ندانم بکشاید و معلوم است که این قوم همیشه محکوم است

۲
 قسم سوم که از
 بیست و شش
 شریک می باشد
 شریک بیست و شش

و به واسطه بر زمین قرار بخواهد اند که دختران با دشمنان نمیدانند و تحت نامی فرستاده و در و باطن
می نهاده و دولت این فرقه بجائی رسیده است که اینها را خوارترین مردم میدانند و بهند و بعضی
غلام کینه بر زبان میزنند این سخن طولی نخواهد اینچنین قدر پس دوم عذاب ناکه در دنیا نیز دانا
تا نمونه نارجم در نظر آرند سوم خود ظاهر است و لهذا اطفالان ایشان را که شرکی نکرده اند بزین
سپرده اند و از نار برکنارند و مادرین را در کنار و چون سنیا میان آخر کار از کشن و بین حس
بر نمیگردند اگر چه عذاب آخرت دارند عذاب دنیا نمی پذیرند چه در اقسام شرک از دیگران سهلترند
و اندک نام تو حید می برند **اندر من** مسلمانان میگویند که هندوان شیر میخوردند حالا که متولد
از خون گاو است جواب آنکه از غذا است نه از خون و در نزد خروج شیر کثیری مرد **بشکن**
جوابنا صواب است بلکه شیر از خون و خون از غذا است و حقیقت امر آنست که خون مثل است بر
چیزیکه روح حیوانی که در همه اعضا ساری است و حافظ بدن از فساد همانست و دوم آنی
که در قوام بدن بکار آید سوم اجزا را زند که از قبل فصول باشد و شیر از زمین اجزا متولد است
و چون وقت خروج خون بسیار روح کثیر بیرون میشود و گاه از جان میرود بخلاف شیر که از روح
انتزاع یافته است **اندر من** دلیل بودن شیر از غذا این است که در طب هند مسلم است که
از گاو شیر پدید میشود و از شیر روغن **بشکن** و چه دلیل است آنچنانکه گاه گاو را که
در غذا و خون است و کدام یک از گاو بیرون است و هر که از خون میدانند و نیز میگوید که از
گاو است از اینجا دریافت باید نمود که حال مخمور در فهم کتب هند اینست حال علوم گران
چه خواهد بود **اندر من** ۲۵ مسلمانان بعضی اقسام شراب را حلال میدانند چه در کفر مذکور است
که شراب مثلث را است **بشکن** خدا زده را هر جا بلایند حال فهم کتب هند
شندی در حال فهم فقه اینست که محاوره هندی را بحرانی می برد چه شراب در زبان عرب
یعنی نوشیدنی است چنانکه شربت فخر آن و خصوصیتی بنسبندار و این خوار می توقع ملک
دار می پسندان زیان نیست **اندر من** ۲۵ شود در در محکم زهر خوراندن بر آبی

چنانچه با کجای
دختر خود را بخت
سلطان کند
فرستاده زبان
حسن جمال دختر
خود کند و چنین
آمین هر الکلی
دختران خود را بخت
باشان بدارد
به بی بی موزد

رواست **بت شکن** تعصب خدای نبود و بیاحتیاطی بدرگاه وادار بر برین و خوردن **اندر من**
 و حرمت طعام **بت شکن** و گاه از آنکه اول سلاح میازد و انجام آن اینست و دوم جامه میشود
 و نجاست بعضی از پارچه پاید است **بت شکن** ابطال این سخن گذشت اینجا همی قدر گویم
 که این پیشه بار احرام باید گردنید که طعام را ناپاک میکرد و صاحب پیشه را باید بخیزاند از این
 حکام که گاه از حی حلال است و طعام حرام و لطیفه آنکه طعام بر برین رواست اگر چنانچه غنچه
 بدست چپ یا راست میشود و نیز نجاست جامه موهور است و پلیدی بر برین معلوم و شاید که گویند
 که شستر جامه تکرار است و شست و شوی بر برین رواست اگر گویند که باز بر برین رواست
 که بر برین گویا تا ماند گوئیم که برین تقدیر گویا و نیز موجب تعلیل خواهد بود و خوردنی نبود و تصور
 باید نمود و عجب است که بر برین طعام را بجان با وجود ایندای نام رعیت می نماید و ایندای همی
 جدا در ایدامی فرماید و طرفه تر آنکه طعام صیاد حرام حال آنکه صید گنی کالچین و رام سب پس در
 طعام خدای نبود و نیز حرمتی تمام است و ازین حکام یقین است که دباغ بانی بید از خوش خاشاک است
 و حال عقل او حالی **اندر من** طعام خمار را حرام میدنید **بت شکن** فهم سخن نمیتوانید
 چه حکمت آن است که خوردن طعام ایشان را مطلقاً روا ندارند تا پیشه نبردا بگذارند و نفق
 بر عقل نبود که پیشه گاه را حلال شمارند و طعام را حرام بیندازند **نقل** است که گاه از
 بنجاست یکی از پندت صاحبان آمده بالا گن بجا آورد و از بر درمی سخن رانند اما در باب پندت
 التفات را رود و گاه از انگشت بران نهاد که درین باب عقده افتاده است باید که کشند
 گرد و که ام یک از پلیدی جامه و گویا بر برین علامه پاک باید شمر و پندت و امری مجتبت بر روئها
 و در محل جواب نیست داد **اندر من** در کفر است که خراج تجارت شراب و خمر یا زومی باید
 گرفت **بت شکن** گرفت بران توان گرفت زیرا که طعام خمار مسلمان حرام بود که از تجارت
 پیرمزد و این امر در حق کافر سودی نتواند داد چه حکم آن است که کافر مسلح را بر آئین خود باید
 گذاشت و تعرض روا نیاید و شست و کافر عقاد اسلام ندارد و از جهت حرمت پیشه را بگذارند

اندر من وضو بنیز نمرد و از دست **شستن** مراد از بنیز نمردن است که خمار و آب
 انداخته ساعتی گذارند تا آب شیرین شود و بعد سکر زسد و آنچه جوشیده شود مطلقاً
 مستر و کست و در خدم جواز وضو بدان خستلانی نیست **اندر من** عجب است که خوک دهم
 زن رواست **بت شستن** اعتراض خوک بجاست چه ذکر خوک که وقت کفاح آید نفو
 می گردد و دهم مثل قوم زن لازم میشود نه آنکه خوک بزنی داده شود چنانکه بلهان گمان
 برده اند آبی بچاره ناواقف بار ما گفتم و باز میگویم که فهم فقه بنایت شکل است و بیو
 دم زدن کار جا بلست **اندر من** ۲۵۹ وجه حرمت سود بنظر نمی آید **بت شستن**
 گو بنظر ایلهی میا در نظر مولف مهابهارت می آید چه در صفحه ۱۶۳ نظم آن کتاب در شمار خوبی
 این نغمه میسر آید سوائے جو لوگ بن سود خور و سحر خیز او گشتند او چو **اندر من** بشود
 نمود از بهطعامی از ان منع نمود که مبادارفته رفته شبامی منوعه بد خوردن گیرند و زنجار
 بنود بخلاف مسلمانان که فقیران تکیه دار بنگ و شراب می خورند و دیگران بهطعام آنها می شوند
 و بالوسط خرابی رو میدهند **بت شستن** از بهند می پرسیم که اگر انسانی دست بجاست رسته
 بشوید پاک شود یا نه بر تقدیر دوم همه میند و ان بجاست می خورند چه وقت حاجت بشری دست
 به پلیدی میرسد و برین تقدیر بعد استجا بر گز پاک تواند شد پس طعام دست ناپاک بخت خوردن
 بر پلید خور می برین دلالت دارد و بر تقدیر اول چون تکیه دار و شرابخوار دست و برین
 بهشت پاک گشت و محبت از خدای شود که از شیرینی منع نفرمود ظاهر معلوم داشت که شیرین
 پاسبان چار میشود و خلاصه آن بدین برین و الاتبار میرود و نیز برای بریندونی جایز و گانه
 واجب نکرد غالباً نیست که در چاه اشتراک شرابخواران و چماران و غیر آنها خواهد بود و ظرف
 اینکه اگر حوضی کلان در خانه کسی باشد بشنخورند گود و چند چاه بشش و آب چاه می خورند اگر چه
 آوند نامی بر قومی در ان رسد و پیدا است که اگر رنگی در چاه فلینم آب چاه رنگین شده مدتی باقی
 خواهد ماند زیرا که جاری نیست پس اگر نجاست از دست اقوام شد بر جای خود خواهد بود و ظرف تر

آنکه گنوزه همه اقوام سندی خوردند حال آنکه حقیقت آن اینست که درختیست در ولایت کداری
اقوام سر آن قطع کرده شیره آن را که هالامی آید می گیرند و صورت آن مثل خجست که بهندی
اگر می خورند و آن شیره بسیار قلیل را با پیله گاو و گوسفند آمیخته می جویند و بهر همان
تا رغبت نمایند و ازین عجب تر آنکه قوم که آرد را بدست خودت کرده کرده بسته بدست برین
می سپارند و چون بختش رسیدن دست کهار را ندارند و چه طرف عقلیست که چون تر بود
اشی پندیرفت و چون خشک شد پلید گشت مگر بودش ز بهرستان نمونه باشد کارمند و
و اثر گنده و اینجائیکه است که در خاطر شریفی نمودنیرسد که عقد نکاح را از دیار دور دست
می جویند و معلومست که آب و خورجیم اطراف هند بر یک لیسق نیست مثلاً هندو دلی تالشادر
و کابل با اقوام دیگر خت لا تمام دارند از مشک مسلمانان آب می خورند و در بسیاری از کول
و مشروب شرکت دارند و همچنین هندوان دکن بطرزی می گیرند و بهرین قیاس همه اطراف هند
شناس که اینجا اینجا کرده است آنها معمولست با جماعه از جهت سناکت سرت بی سناکت است
می دهد و در همه اقوام مشارکت بواسطه صورت می بیند و حاصل اینکه هیچ قانونی در دین
نمواند بود که کلی است و در همه و در همه نشود و آنچه گفتی که مثال مسلمانان آنست که در خرد یک طایفه
گیاه می خورند و بهی ندارد چه مشارکت خود و نوش در جمیع جانوران پاک موجود است پس تخم
این مثال مفقودست و حکم فرمودست نمی می که گاو و گوسفندان و پستان و اشغال آنها
مشارکت دارند آیا در حق گاو و آن توانی گفت که خوردن آنها مثل خوردن خن است که در یک طایفه
گیاه می خورند باقی مانند تنها خورسی که همواره در جانوران پاک توانی یافت پس مثال هندو از مثال
بهین طریق تواند بود که دو سگ بر هم داری بهر نبرد اندر من که بیکان از زخم کافیه
مستولست که دفع زحمت گاو پیدا است اگر چه بقضای خود بهر نبرد است و جواب این
از اقارارت پیدا است اینجا بهین قدر باید شنید که این سخن بدانند که شخصی بیکان جانوری را
از آشیان دور افکند گوید که بقضای خود فردند اگر گوئی که اینجا دفع زحمت گاو و خصوصت

و انجاد دفع ضرر با بود گویم زحمت گاو دفع کردن و بر جان داران بسیار رحمت نیاوردن
و کرمان را فدای گاو دشمن کردن کار کریمان نباشد جان کرمان ضائع میشود و گاو بوجود کرمان
بلاک نمیکرد و گاو بگوئی خوش است شفقت گاو به جان کرمان فدای رحمت گاو و گویم
ای مسخر و سواس + قدر انسان برین قیاس شانس + که بشر از همه بلند ترست + هر که فضلش ندید
گاو و خرست + اندر من جانورانی که غذای مسلمانان میگرددند همه چرکین میشوند پس اگر
پیشتر روند خاک انجابه چرکین خواهد شد **بیت شکر** میدانی که جناب بابای تو در آغاز
چقدر خور و بود و از تراند غذا قالدش بکسی نمیداد که ترا در ایران ترا مالیف فرمود پس اگر
لازم میشد که هر چه در شکم رود همه چرکین شود لازم خواهد آمد که هر چه در بدن والد باجه تو از جهت
غذا افزوده میشد همه چرکین شمار می خورد در باب اول گفته که پس از اجزای زاید و غذای صورت
می بندد حالا اندک تا ملی کن که چه امر به ثبوت می یونید و برین قیاس حکم بابای هند و بل همه
آبای او پیدا است بین که احکام چرکین از کجا تا کجا هست و خود می شناسی که کشن در ابتدای طفلی چه
قدر خور و بود و از روی افزونی غذا تا کجا می خورد و چون هر چه در شکم می رود همه چرکین میشود
قالب کلان او را چرکین باید فرمود و دیدار آن دیدار چرکین خواهد بود آدم بر سر تحقیق تو هم متفرق
با کلمه تبدل ماهیت موجب طهارت می شود چنانچه منی نیز صورت بر منی یا اند منی پذیرفته پاک میگردد
برین تقدیر قیاس باید کرد که غذا اگر چه بعد از خوردن چرکین شود و آخر متفرق شده بکدام
گوناگون می پذیرد و این همه تبدیلات در دنیا و میدید و روز قیامت همه اجزای او را هم آمده
باز حیوان خواهد شد و پاک خواهد گشت و باز خاک خواهد گشت این نیز تبدیلی هست و بعد از آن
تبدیلی دیگرست که مسکاف و فر خواهد شد و بعد ازین عیالتی دیگرست که احساسی و ادراک
خواهد یافت و باین همه تبدیلیهای رنگارنگ چه دهن داری که چرکین بزبان آدمی محققست
که از دامن تو بر چه بیرون آید جز چرکین نتواند بود چه خود اعتراف نموده که دهن منند و حکم مقصد
دارد که تا بر از در اندرون است حکم ملید می توان کرد و عبادت روا باشد و چون بیرون آمد

اما که است بچنین دست و زمان هند که آب دهن تا در دمان ست حکم ناپاکی ندارد و همین که شیرین آمد
 بیدست و پیدا است که سخن منهد و نیز از دمان او با اجزای آب دهن آینه میروند می آید برین
 تقدیر جزو کین نخواهد بود **ب** هر سخن از دمان قوم منود و نزد ایشان پدید خواهد بود و
 اندرین **ب** مسلمانان جانوران از حج میکنند **ب** نماز سنگار بدر روزگار و نماز بروی
 پادار **ب** بت شکن هندوان در مقام جگ و حج جانوران میکنند و باینان شاستر نیز کرده
 و کشن و ارجن و رام و پنجم صید افگنی می نمودند چنانچه از مها بارت و راین و بهاوت ظاهر است
ب نماز سنگار بدر روزگار و نماز بروی پادار و مزیدی برین خواهد آمد و تظار باید بود
 اندرین اگر خورون جانور نزدیک محمدیان رحمت ست بروی شیر و شغال چراغ و دم شد
ب بت شکن اگر تعلق او را رحمتی و کرامتی است در حق قالی که در آن بروز نماید گوه سنگ
 چراغ و دم شد آن را نیز شرفی و جلای باید داد و زنه لعنتی پیش نخواهد بود و چون تعصب
 شان خدا تواند بود معلوم باید نمود که دین نبود از خدای شان نیست بلکه برهنی چند بسته اند
 اندرین انصاف باید کرد که در مذہبی که املاک جانور ثواب شد چگونه دین حق تواند
 بود **ب** بت شکن انصاف باید کرد که در مذہبی که اندر گوید که صد هزاران عابدان را
 کشته ام و گنه کار نگشته ام چگونه دین حق تواند بود و شتر نماز سنگار بدر روزگار و نماز بروی
 لعنتی پادار **ب** اندرین اگر گویند که حج بعض جانوران را بطور شاستر موجب ثواب
 گفته اند جوابش آنکه بعضی از علمای شاستر البته در مقام جگ روا دارند اما همان وقت
 رو بروی مردم بخت می بردند و دیگر محققان شاستر اگر چه حج می کردند بر بوندان عبت
 می نمودند و محققان بید باز نمیدارند و تاویل جانور جگ بکار می برند و سخن باطنی میکنند
ب بت شکن متحققان بید در حق جمیع علمای شاستر که بعضی می خوانند و بعضی بومی کردند
 و حج با تفاق بکار می بردند چه خواهند گفت جز این که **ب** نماز سنگار بدر روزگار و نماز بروی
 لعنتی پادار و زنده کرده پیشتر بردن بکار خواهد آمد آید باب اول خوانند و بومی

که اول کشتن و بعد از آن به پشت بردن آن عمل دست و بطنم نزدیک و نیز معتبران
بید چادر حق کسانیکه جانوران را زنده کرده و بر روی مردم به پشت می بردند بی ادبی روا
می دارند و بزعم خود ایشان را از مخالفان بید می شمارند آیا کسانی که مرده را زنده توانند
کرد خلاف بید اختیار نموده اند و پس معلوم شد که این سخن عین ظلم است که بر خاصگان
جان بخش کرده اند نه مانند سمگزار بدر و زکریا که با نذر لعنتی پایدار و اگر گویند که نزدیک
معتبران بید چاکپی از پیشوایان نبود قبح نگردیده است تا بزنده که در آن چه رسد گویم همین سخن
مطابق واقع است و عادت هستند و آن است که چون در محله ملزم می شوند بچیدن و اینها را
بعیب ترشند تا سخت نخل نباشند اما این کار پیش نتواند رفت مگر با اهل باطن و نه بد که قصای
ترشیده را بر غنچه تاسر می شوند و حاشا که عاقلان از جادو و حالا از معتبران بید می پرسم
که اگر کشتن جانور گاهی روا نیست و مراد از قبح بعضی از جانوران آن است که نفس خود را از
صفات بد پاک سازند در حق کش و ارجن و رام و لجن که صید ما کرده اند چه خواهند گفت
ایا آنجا نیز همین مراد است که صفات ذمیمه خود را دور میگردانند و اگر گویند که برای ایشان
روا بود گویم در حق مسلمانان نیز که صدها بار از اقرار به توبه و اباید و پشت و در حق رام
و لجن کش و ارجن که صید کرده خورده اند این دو شعر باید خواند **قطع** شنیده ام که بعضی
گویند گفت + در آن بان که سرش را ب تیغ می برید + سزای خرس و خاری که خورده ایم
کسی که پهلوی چرخ خورده خواهد دید + و در شان علمای شاستر نیز که قربانی خورده اند خواندن
این نظم خیلی مناسبست و دیگران که بومیده اند باید که این دو شعر را نیز بپندارند **مهر** این
عبید الله میگوید که هستند و آن تمام بدن زن را در قن حیض پدید می آورند و ایشان بکلیه مسلمانان
در غسل تمام بدن را می شویند اگر پلیدی نیست چیست **بست** ممکن عمر خن آن بود که مرند آن
مجموع بدن حائض را مخلوط به نجاست حقیقی می دهند بنابراین اگر دست زن با ایشان رسد
پلیدی می شوند و جواب را مناسبتی با سوال نیست زیرا که نزدیک مسلمانان جمیع اعضای جنب

پاک نیست و لهذا از دست او خورون و نوشیدن روا است و شستن تمام بدن
 بر عبادت مست نه از جهت نجاست **اندر من** حبیب الله عجب دارد ازین که وقتیکه
 ولادت همه خاندان هند فان پید می شود حال آنکه در دین محمدی تا سه روز از غذا و آب
 مرده خورون ضیافت کرده است **بت شگل** اینجا دم هندوانه بچا پاره را بر آن میوه
 که مکره و مبینی ناپاک گمان برده حال آنکه ضرر در نیست که زبان ارد و هر جا با عربی معنی
 بشد مسئله آن است که وارثان مرده در ماتم میباشند و در صورت اتهام ضیافت
 مردم پریشان تر خواهند گشت پس باید که این رسم جاری نشود تا آنکه طعام خانه ایشان پاک
 باشد از نجاست و آن دریافت که اندر من طرفه نمیده دارد و قدرت بحث او خود در عالم نبوده
 است **اندر من** عمل خود بدگیری دادن روا میداند **بت شگل** عین عمل ابدوست
 گرفته بدگیری نمیدیم بلکه اجرائ آن که نزدیک خدای تعالی است بدگیری محبتیم و این
 بدان ماند که شخصی روز مزدوری کرده آمر خود را گوید که اجرت مقربید بر من ده
اندر من عجب است که سر دار لشکر موسی زنا کرد و متقا و هزار مردم بجز زنا می او بست
 بگو باشد همه در **بت شگل** در دین احمدی جانی مذکور نیست که آن همه مردم بسبب
 زنا می او هلاک شدند بلکه در روضه الصفا و جزآن مذکور است که مردم بسیار مشغول زنا
 بودند و بعضی از ایشان زجر و توبیخ نکردند پس ایشان نیز مجرم خواهند بود و آنرا که خود نیز
 نموده دیگران نیز حسب طاقت ملامت فمودند جان بسلامت بروند **اندر من** در
 حدیث آمده است که هر کس که قرآن خواند بر سر مادر و پدر او افسری می نهند عجب است
 که پس قرآن خواند قلع بر سر پدر نهند **بت شگل** معنی آن است که بر سر پدر او نیز افزه
 می نهند نه آنکه پس را محروم گردانند و خدای بنود آنقدر ثروت ندارد که عابدی را
 بر منصب الانشا ند و پدر او را نیز سرفراز گرداند حاصل سخن اینکه جواب هندو بهیچ وجه
 نمی رود و محال است که ریسان ناپاک گشته آسمان پدید شود پس آخر ض مولف تحفه جوی

و دست انداز من در تفسیر حسنی است که سامری بت پرستی نموده که هر که او را مس میکرد
 گرفتاری گشت بت شکن این نیز بر همان عادت هندوانه بنی است چه از قرآن حدیث
 نیارده است و ازین قطع نظر محل شکالی نیست زیرا که بر مغضوب الهی رحمت آوردن و
 مس کردن خلاف رضای حق بود اندر من بعضی از اهل تفسیر گویند که در بعض اولاد
 سامری نیز این اثر موجود است **بت شکن** بعضی اهل تفسیر سخنی از مردم شنیده
 رقم نموده اند و نیز بگو که خدای بنود نیز سخنی شنیده بی تحقیق در بید آورده است اندر من
 ۲۶۸ در دین بنود چون آب دهن بیرون می رود پدید میشود **بت شکن** آری من
 هندو در حکم مقدر اوست که تا بر از در اندرون باشد حکم نجاست ندارد و عبادت هندوان
 رومی گردد و چون بر می آید پدید میشود اینجا نیز میگویم که سر این حکم واضح باید گفت در نه
 بر کسی که صیها و زرد در حق او توان گفت که هر کار که میکند حکمت دارد و شاید که چنین
 که هوای پاک است چون آب دهن بیرون می آید باینش هوا پدید شود و اما برین تقدیر صاب
 و طعام بنود نجس خواهد بود چه از غلط هوا چاره نیست اندر من اگر آب دهن پاک است
 در سجده چرخونه انداز **بت شکن** اگر پایی هندوان یا ساقی ایشان پدید نیست بگوید
 چرا نمی بیند اگر گویند که ساق هندو اگر چه پاک است اما برید بخادون از ادب و درست گویم
 هم بر نقیاس شناس اندر من اهل اسلام پس از خروج منی تمام مضامی نشویند یا بر پا دارند
 فرج می رود **بت شکن** قبل ازین گذشت که اندر من بر سلمانان بعد طلاق طعنه
 می زند که هنگام ادخال عضو در فرج گاود و دیگر بجهت بدون انزال غسل راه واجب نمیکردند
 سنا اند چه قدر نداشتند ازین اعتراض نبوت پیوست که نزدیک محو بنود و صیبت غسل غسل
 نه انزال و غیره جواب آن گفتیم که نزدیک مسلمانان صیبت غسل انزال است نه ادخال و در حدیث
 آمده است که اما برین کار این آب از جهت آن آب است یعنی اغتسال بسبب انزال است و لهذا
 اگر در صورت احتلام خواب یا دوشسته باشد و ترسی نیابد از لزوم غسل بر می خواهد بود و اگر ترسی

این سخن بطریق
 این است چنانکه
 با جابجایی
 حکمت الهی با جابجایی
 واضح بر گرفت
 ما جان پاک نیست
 و در حق بر پاک
 شان گفت
 کار و نجی است
 است

دریابد و دخول در یاد او نباشد لازم خواهد آمد خلاصه آنکه دخول را در وجوب غسل مطلق نیست پس خلافست و موجب آفت اوست چه دخول را موجب غسل میدانند باینکه میگویند که ظاهر اینست که قدم تا فرق دخول نمیبرند و نه تمام بدن را چرا باینکه شست و بر مسلمانان حرفی نتوانند گرفت چه دخول را در لزوم غسل مطلق نمیدانند پس کار لطیفه اندر منی از پیش رفتن و از جانب مسلمانان چنین گفته پس که هر که دخول را سبب غسل بگیرد و اندر باب دخول جمع او داند و کار او بداند **بذل اندر منی اندر منی** + سومی او برگشت از نماز منی + و حکمت شستن تمام بدن باینست که شست و بشستن گذشته عالاوقت آنست که خاطر اندر جویند گویند که هندو زن چون عبادت انگ میآید لومی خواهد عضو خود می شود ظاهر اینست که بهمان عضو سجایا می آرد و مردان هندو چون تعظیم ستایم خواهند عضو خود را از منی و جز آن می شود غالباً بطریق تعظیم بهمان عضو تعلق دارد **انداز من** بر تقدیری که اندر من بر فروعات شریعت محمدیه پردازد جمله مسلمانان سپر اندازند و نه هر در بازند و آنگاه گزینند که حجت نماند و زبان بریده شود **بشستن** **الاله** صاحب چوبشیر است + نه از گریه ترسند از موش است + درخت که درازین بر کند + بگزگران بغیر از بشکند + چولا کجوری و پوری خورد + پندار کند و می گس جان برود + چو از دال شد مستان پهلوان + پندار کند و بشکند عناق آری مسلمانان با چایا که با چنین کس مقابل شوند اینجا قیصر است که قعرش بر کنند و نه کسری که بنابر کسر شوکت سرش بشکند اینجا پوری سنگه کجوری داس است بر دمی چگونه تازند و چرا سپر نیندازند و نه هر در بازند **انداز من** گراگشت من حرف گیری کند + ندانم منی کو دبیری کند **بشستن** جف است که آنجا رستم دهستان بودی و اینجا بلالی ناتوان می پناهی چه حرف بسنی جانب است و دبیر دلنت ریسائی که پیره زن وقت رشتن طرف آن بدو انگشت گرفته گوش خود رسانید و بر دوک می چید پس حاصل دعوی اندر من همین است که همچو پیوند رستم است که پیره زنی طرف آن با انگشت گرفته تا گوش خود کشید و باز خود

ی رساند می ترسم که مسلمان چنین گوید که ای رشته ضعیف تا گوش بریزه زن رسیده باز گرد
 بر صد خود باش که مد پیره زن تا گوش اوست و بس اندر من هر که در راه و گرجای کند
 خویش را آخر در آن چاه افکند **بت شکن** این شعر که بر زبان اندر من رفت بطرز دعا
 در بیان آمد یعنی چاه هلاک کردن در راه اندر من واجب است و در راه دیگران خیلی مناسب
 پس هر که در راه دیگری چای کند هلاک باد و در همان چاه بیفتاد و حق اندر من از دست داد
اندر من مولف تحفه سلام را محیط میگوید که هر که در و رفت پاک شد و خود ناپاک نتواند بود
 جوابش اینکه رود مای عالم که محیط می در آمیزند از عذوب اصلی خود میگزیند و شوش میشوند
بت شکن قطع نظر ازین که در تشبیه ضرورت است که در جمیع امور اشتراک باشد میگویم که کنار
 عالم از عذوبت حسابی بر بنیگیرند و منت محیط بجان می پذیرند و خود از عذوبت میگزینند
 تا محیط در آمیزند باری هر جویاری میثاسد که بر آبی که درین بسط است از محیط است
 از کجا آورد خاک خشک آب به گزند از بحر عظم فضا بآب به گاهی اربابان حمت بحالش همه جاریده
 و گاهی از فیض طغش حشها جو شیده **اگر اربابان** کجاستان نبارد به بسیاری و جلده گردد
 خشک رودی به و گرامی چه شعری گرامی می فرماید **علم اگر از دل تراود** و منبعش فیض حق
 خفیه را بی محیط آمد گرامی چاه را به آبی شور بخت نمک بجرآم شود و هر تحقیق بر لب گنگ رود که
 معبود تو بشد بر و تادریابی که خود را نکو از محیط گفته است و میگوید و وصل وصل خود بسته است
 و می جوید و در راه او بسر میدود و قطره زمان بشوق میرود و اعتراف دارد که این عذوبت
 که دارم نه از خود است چه هر آب از دست و چون محیط میسد میگوید که من چه باشم همه است
 و رود از عذوبت اصلی که از وصل یافته اند خود میگزیند و چگونه نگزیند آیا معلوم ندارند
 که این عذوبت صوری است نه معنوی و دنیوی است نه اخروی و فانی است نه جاودانی
 و معقول و ناطقان است نه مامول حقیقت مشربان و مخصوص به تشنه چند است نه عموم خلایق را
 سودمند و گدازشی و گدازشی است نه جستی و نگه داشتنی و هم از وصل است نه از خود باین مختص

و مساعدت تو فیق بر جوی اصل خود می جوید و چون آب بسنه که بغلاطت پیوسته باشد ترک
وصل نیکوید و فراموشی اصل روانی دارد و مثل شور و خجالت نمک بحرام و نهروان غلام
از صاحب نمک سر نمی تابد و بقا و دوام اصل خود را که محیط معنیض بسط است در می باید و بر
بقای ابدی میشتابد که سعادت طلب و حقیقت مشرب و می خواهد که از خلوص و وفاداری
وصفا در پیش مولی آب خود بریزد و از تلخی حالت نزع بگریزد و چه تا تلخی موت نبخشد کاسحیات
سرمدی نکشد و با بوحشت اصلی نشتا بد نجات از کثرت نیابد و با فغانه بیند بقا گزیند حقیقت
که لذت بقای محنومی که عذوبت چند روزۀ دنیوی فدای آن باید کرد و از مجبور و خود رود
نه پرسیدی و نه بحقیقت طلب می رسیدی و عذوبت ظاهری دنیوی که بحقیقت تلخ است
نمی گزیدی و میدستی که این عذوبت فانی نیز از محیط است و فیض نیایی او جاری در محیط
ست یافت گنگ از بحر فیض محنومی * غلبه صوری شد بر سم دنیوی و حال گنگ است که
آشیانی پاک را با خود برده زود پاک کرده پاک از محیط می آید و ذوق از میان میخیزد
و هر چه در کان نمک رفت نمک میگردد و چون در محیط افتاد از هستی خود نشان تواند داد که نجای
عالم وحدت است نه کثرت و در محل کنائی چه جای خود نمائی اندرین بر که محمدیان می آید و دعا
بر فرق روزگار خود می ریزد و در دنیا مقبض می گردد بپشت شستن باید دلست که نجای
صاحب مطیع در خلط افتاده کاری کرده است که مطبوع طبع عجوبه هنود تواند بود و مضمون
درست رو نتواند نمود و آن این است که بجای داد بهم نوشته و عبارت اندرین برین مطالب
که هر که با محمدیان می آید و خاک بر فرق روزگار خود می ریزد و در دنیا مقبض میگردد دلیل
این تبدیل آنکه هر که با محمدیان می آید مدفون میشود و چنان روئید بد که در آتش رفت
خاکستر شدن برباد رود و خاک بر سر روزگار ریزد و در دنیا مقبض گردد عذاب بشود و چنان
آمین مخصوص بندگان است پس معلوم شد که و او بجای میم نمایان است و بجز داد و مضمون اندرین
که قصد تفضیح هنود است محسوس میشود و اندرین باید که بر اهل مطیع عتاب فرماید و معنی دار و سخن

گشت از انصاف نباید گذشت که تعصب ناحق شان جواد مطلق نیست و ترجیح برین
و تزییل شود در حصیت و اگر این کار از برهان پذیرد چنین عقیده دارند که بر هاجد برین
فرزدان را از پنج و هج و دلمای زمین نگاهدشت و بر منصب شرافت بی شرافت برگاشت
و نعمت بی نفعت و عشرت بی عسرت بایشان سپرد و مضرت شدید با مسرت بی اعتبار نصیب
چتری کرد **اندک من** اگر پیشه با معین هر قومی نشود و خلط واقع شود که هر کس تری تبتهتری
بود و ترک مرتبه پست خود گوید **بت شکن** اگر کس تری لیاقت و قابلیت حاصل نموده
بر تری طلبد و رتبه معرفت یافته با دی دیگران گردد و نزدیک عقلا و حکما محمود و تواند بود
و اگر والا تبارسی رذالت و ضلالت پیش گیرد و آئین بد وضعی پذیرد رتبه او کمینه تصور نمایند
اما بنا بر قانون اندر منی مناسب چنان می نماید که گلبان زاده بد کار و بد اطوار و متصرف
زنان شوهر دار با دنیه نماید و بر تبه خدائی نگراید **اندک من** بانی اسلام چون خیال ملک
داشت همه حرفها بر همه مردم روا کرد و امر و کمینه با و گرسید و جمعی از شر فاطم زرجوع با و نهادند
بت شکن شجبه نهو ثابت تواند نمود که در عرب پیشه هر قومی جدا بود و خلط پیشه با از آنحضرت نمود
بلکه همه ارباب عقل میدانستند که تعیین حرفها از جانب خدای تعالی ر و تواند داد و هر قومی
از اهل عالم زبان بطعنه تعصب بر ه میکشاد که چرا اولاد خود در مخصوص بید خوانی نهادند
کش که از قوم کمینه چوپان بود و هوای خدائی در سر داشت بر خلاف بید رفقه عبادت و رتبه
موقوف نمود و وضع هر قومی را بست و داذن زنا کاری و ربا خواری و بد اطوار سی قوا
در قاصی و ملتبان و دیونی و نی نوازی و عشق بازی داد و این همه پیشه با را موجب تجار
تا همه قوام از ملامت نام رسته بخد مت او کم رسته تحسین افعال او نمودند و بخدائی ستون
و چون قوم گلبان را از دست اعزتی دستاد هر کس باز و بلند او کشاد تا کار بد آنجا کشید
که پانژوان را که از سلطنت دور افتاده بودند با تفاق قوم اعانت کرد و لو با ایشان
و مقدم شده ایشان را نیز بمبارات لمحد انه از جابرده بران داشت که بر پنج برادر و کزله

شرکت نمودند و دیونی را طرزی جدید قرار دادند و چون مقابله پانڈوان با نجی عاظمه
 در فاد و غولبی نمود کشتن بخفیه نزدیک در افروغ مقابل که بهیکم تپامه بود او را بر سر نمک بجراحی آورد
 و در وند اچارچ را نیز فریب داد و خسر کار سلطنت پانڈوان قرار گرفت و بعد وانشان
 خدائی یافت حالا از اهل انصاف داد می خواهم که این همه که گفتم از کتب منور مستفاد
 یانه و آنچه عجم به من گفت بی بنیاد است یانی و اگر طریق بحث این است که چیزی از خود ترا
 وقت است که هندوان سرگون بشند و از مقابله کی از عوام اهل هلام زهره در بازند
 و بهره بطاس خود اندازند **اند مرین** در صحیح است که صحاب بر راسی او می خنند **بشکل**
 هیچ جاند کورتوان یافت آری در صحیح ترین روایتها می نمودست که یکی از گویان بر روی
 سیاه کشتن قف کرد تا سیاه سفید نمود اگر دید **اند مرین** محمد از دلا کینر که برهم بود
بشکل از کتب اسلام ثابت نتوانی نمود که کناح ابراهیم علیه السلام با باجر منعقد نمود
 حالا باید شنید که جامع چهار بید بید بیا س از دختر تلاچی بطریق زنا می فاش تولد فرمود و خود
 خود گلبدان زاده میش بود و پانڈوان که همه زنا را دگان بود و در غبت زنا همواره فرمود
 و در حق دیونی طرزی جدید دانمودند و برهما با دختر خود زنا کرده قوم برهن پیدا شد گوی
 زنا بازمان نمود و بودند **اند مرین** خوش گفت هر که گفت منیکرد مسلمانانیکرد مسلمانان
 یقیم شد که بریکرست بنیاد مسلمانان **بشکل** قبل از جواب بنجی صواب باید شنید که بنیاد
 برسته بر صفت می باشد که اگر نقصانی پذیرد کار دین از هم پشدد هر که ضرری بدان رساند
 و نیش سلامت نماند و نزدیک اهل ملت مردود شود و از دین بیرون رود و چون این سخن
 محقق شد گویم که دین اسلام ازین شعر مبرست و شاعر غز از شعور معراج شاعر جاهل از
 نمکه چند غافل است کی آنکه خفته بران صفت است که اگر شخصی ترک آن گیرد ایمان او خالی
 پذیرد و نزدیک مسلمانان مردود شود و از دین بیرون رود و حاشا و کلا پس مصرع اول
 ننموده باشد و دم آنکه اگر مصرع اول مسلم توان پذیرد است مصرع دوم چه صحت تواند داشت

باید داشت که چنین
 در گویان می شنیدند
 در حق بنیاد بود
 که در فاش می
 بنیاد است بنیاد
 در صحت چهار بید
 با نفع می است
 که اینها شب شود
 ص

زیرا که مضمون اولین آن بود که تا قطف عضو حاصل کرد مسلمان بشود پس بعد از حرمین خواندند
که دفع آله شعوته بنیاد اسلام شدند آنچه شاعر بر زبان آورد سوم آنکه چرمی که از دندان
شاعر ظاهر شد اگر بنیادین مسلمانان میبود سلامت آن منجم هستند و نقصان آن ردا
منی داشتند جز اگر سلام کی موتی و ده کمال + کنگا گشتا منجم همه وبال + جز کو کوئی
آپا گشتا تا بنین + کام ایسا عقل بن آتا بنین + تکر لازم می که ده دایم می + تا که بندو کا
دهرم قائم می + کمال جب گشتی می بندو کی اکین + پهر میجه تموک و و هندو بنین + کیا تبین
و ده شج گشت گشتی + مذرب هندو کی جرج گشت گشتی + جا که اب اپنے دهرم کو دیکه لو + خاک می شین
ایسی موجود + چون این سخن مقبول نمود افاقا در زبان فارسی نیز گوش باید نهاد چو دفع
عضو نزدیک مسلمان شد مسلمان + ازان نفرت عضو بنیاد مسلمان + دیگر دوسلمان + دیگر دمسلمانی + ملی نفرت
عضو بنیاد مسلمان + تو خبر خطر هندو قلعای عضو می + یقیم شد که ازلت بود بنیاد هندو + او اگر عرض کرد که این شاعر
همه صحیح باشد تماشائی دیگر جلو خواهد نمود و در میان مسلمان و هندو تفاوت بالا و در خواهد
آیند زیر و زبر که در این است خارج از دین خود چو شد هندو + چیت آید این گشت
او + در دواز فرج گا و تا بخود + باز هندو شدن رواند + چون بدین هندو کام هندو می
بول گا و کام دهد + و ده که بنیاد هندوئی آخر + عضو بنیان ماده شد ظاهر + در طرف عضو
عیان گردید + از طرف عضو ماده گشت پدید + چون خبر دامت ازین داسا نام در
هندو می شناس + چون کی با دیگر مقابل شد + فرق بالا و در حاصل شد + اندر من نقل
که مسلمان پسری مختون گردید هندوئی که با او سری داشت گفت + آلت خویش را
بر بریت + علت پسری چون خواهد رفت + بت شکن این نقل صحیح اما محتاج تشریح
شرح آن اینجا هندوئی در عهد ساده روی بدیشان معنی که مغلی چون او نبود مبعوث
در جدایت مهوود که از ساد و لوحان هندو معلوم است زیر مشق میگشت و چون کاریش
پیرانه سری رسید علت او یکم طلب زیادت کشید و از اینجا که مسلمان خاصه جوان قوی تمام تر

e

۱۰۰

بأن لفظ منبذ هو

روزنامه

۱۰۰

۱۱۱

٢٤

کتابخانه

५

...

تاریخ

۱۰۰

20

1251.

دارد و آن هندوی پیر از مسلمان پیری که در قوت فعل یک بود علاج علت پشت خود
می خواست روزی آن مسلمان پسر که با هندو سری دشت بدست خود خفته که در خیزند
رسید و کارش با اضطراب کشید و آن گمان برد که مجموع را بریده باشد روزی آن هندو
که مسلمان پسر با و سری دشت با فاعل خود گفت **س** آلت خویش را چو بریدی به علت
پس چگونه خواهد رفت + یعنی تو آنکه خود را بریدی بگو هندوی تو چه علاج نماید و علت پس که
دارد چگونه خواهد رفت مسلمان فرمود که ناهید نباید بود که آنچه تر مقصودست موجودست
و بعضی از شارحان این متن متین چنین فرموده اند که همین بچه از بنارس که علت پس دشت
دین هندو گذشت و هر چند مسلمان گشت از عادت زمان گذشته گشت روز خفته خود
کرد و هندوی که با و سری دشت این شعر با وی گفت مخفی نماند که هر چند این قصه نیز
صحت دارد اما مراد هندو درین مقام تواند بود زیرا که هندوان این قصه را تسلیم نمیدانند
و اعترض می نمایند که عادت هندو جز علت پس نتواند بود و چگونه تصور توان نمود که هندو
علت پیش داشته باشد و اگر مسلم توان دشت که یکی از هندو چنین بود محال عقل ست که هندو
بچه مسلمان مد علت پسینه آرد و چگونه یقین تواند بود که دین هندو را محو گرداند و اثر
آن باقی ماند حال آنکه باید شنید که موی این قول تواند بود بر منی بید خوان را پسند
که هندوان که ریش خود را می تراشند و ساده رومی باشند سبب چیست آیا از خیر ناچیز
ناهندوی عزیز فرقی واجب نیست گفت واجب بود و ساقط شد بنابرین داستان
که از روزگار بهستان منقول است که در اوسط کلج حکم شد که خون جانوران نباید حری
چون خوردن گوشت متروک شد قوت هندوان ضعیفی قومی پذیرفته بسیاری بگردند و بعضی
پنهان خوردند لاجرم حکم صبح از بید بر آوردند که هندوان دمان پیش از گوشت باز داشته
گوشت پاره را بدلمان دیگر رغبت نمایند تا حاصل آن بروده رود و معدّه نیز قوت پذیر
شود اما شرط آنکه گوشت پاره از مسلمانان باشد درین اثنا ساده لوحان هندو خود را بکار آستانه

زیورها بستند و حلقه بگوش و عشو و فروش آقاوند و دل سلطان را بودند و مسلمانان نیز
 پیکر نمودند تا قوتی در ایشان فرو و بسند و ان باریش که مسووم بودند تیر خوجین
 نمودند که ریش تراشیده بکام دل رسیدند و الحال اگر چه بجز آن نهند چکنند که چاره
 زمین نهند که کار حیران که بس خطا باشد که ضرورت بود و ا باشد **باید**
 ملت مسلمانان موجب تحسنت معاذند خانان شرم و ازرم برابر هم زده اند **بشکین**
 بید است که اینجا از عبارت فخر منو و اشارت میزد و لبه چیز کی آنگه خانان شرم و ازرم
 در زمانی مسووم بود و دوم آنگه بنامی آن از مندان بوده است سوم آنگه آن خانان را
 مسلمانان برهم زده اند و شرح ان این که بنامی آن از چوب و سنگ و گنج بوده است
 دایان او تاران و دیو تاریمان بوده اند چون در اول حال خیال این بنا و در دل ایشان
 گذشت خواستند که چوبی کلان بهر سدها دیو چوبی بر پا کرده فرمود تا زن او بران سوار
 شده بر آسمان رفته دیو تاریمان را نشان داد و گفتند کلان تر باید مهادیو باز چوبی بسیار دراز
 و انود بر پا به مشورت دیو تاریمان بدنه دید میو و حدی پیدا نمودن حدان را دریافت
 و سلاح قطع فرمود مهادیو بر شفت و گفت که قطع بقدر چه حاجت بشکین داد و حکم کرد
 ابر همان شکل سنگها تراشیدند و بر پیش گزیدند آخر آن سنگها نیز بکار عمارت آمدند چنان
 که جمیع دیو تاریمان و او تاران و هند و زنان بسیار ماون ماو دسته ماچندان فراهم آوردند
 که حدی نبود و بگوشتن قتمه از گنج که بدون اجتماع مردان و زنان میسر نبود و پرداختند و بهر
 از کشتن بود و دسته یک و ماون ما بسیار که همه از گویان میگرفت و پانزده ان نیز سعی
 نمودند ماون یک و دسته ماچ برست دیو تا و اند دیو تا و چند را و بید بایش سوج
 دیو تا و غیر ایشان همه مشغول شغل محقول بودند و جمعی از دیو تاریمان ماونی کلان را که کنتی نام
 داشت بکار می بردند چون این بیان طوی می خواهد بر همین قدر اکتفا رفت مختصر آنگه خانان
 شرم و حیا و الی اینها و طول و عرضش در تمام نمید بود آنگاه جمعی از مسلمانان آن عکالت را

برهم زده یادگار سلف بنمود و راجع نمودند اما سنگی چند باقی ماند که از جهت مشابَهت لنگه
 مهسا دیو منظور نظر میهن و زنان است و در باب حصول فرزندان نزدیک آنها اثر نمی دارد
 شرح کلام با تمام رسید حالا حانی باید نمود که در ختنه کدام وجه بی شرمی تواند بود اگر این است
 که محل ستر طفل ظاهر میشود گوئیم که از چنین امر هندوان نیز حسابی بر نمیگیرند و اگر آن است که از
 گفت و شنود لفظ ختنه تصور چیزی می آید گوئیم لفظ بیا به نیز همین حال دارد و بلکه فاضل تر
 چه وقت گفتن آن بخمال میرسد که مردی شهوت خواه بازنی لذت جو کشف عورت کرده در
 حرکت می آید و عجب است که مینود برای دختر خود شوهر میطلبند یعنی مردی که با او کاری فرماید بین
 که خانان شرم را چگونه برهم زده اند را چو تان را نمی بینی که از روی بهین غیرت و ختران را
 نمی کشند **نظم** کس میوایشن موجب چه گالنگه بیا به + کیا خیال آتای دیکو کشمش او زور بیا به
 سوچ عقد کشن چی کیا چیز کسک در میان + رانیان اور رات بهر موهن کی شهو رانیان + کیون
 کیا تها کشن جی نی کام ایسا اختیار + جس بی ستر کیا آتای تصور بار بار + اگر گویند که کجاک
 بر پرده درسی دلالت کرده باش حکم دینی است و فاده تولد دارد و گوئیم ختنه نیز امری
 شرعی است و فاده طهارت دارد چه در خلاف سراسر آه منی و لول و جز آن جمع میشود پس قدری
 پوست را که محل اجتماع باشد دفع باید کرد تا همواره طهارت یقینی میسر آید و حاجت تکلف
 نیفتد و هندوان خود پروای نجاست ندارد و لهذا کلوخ میگیرند و لول در تیره بند آنها که
 دهراتی باشد همیشه جمع میشود و حال شست و شومی براز خود ظاهر است که در آوندی بی لوله
 قدری آب همراه می برند و پیدا است که ابرق لوله دارد و اختیار می شود آب اندک اندک
 که بتدریج بر حسب خاطر خواه می ریزد و آوند بی لوله هرگز چنان نیست و روشن است که اگر
 سبوی پر آب یکبار بریزد پلیدی را دور نتواند کرد تا با آوند خور که لوله نهشته باشد پس
 چون تیره بند هندوان اجتماع قطرات لول و براز بنا بر ترک کلوخ و استنجای بد و تیره سخت پمید
 و وقت غسل اندک آبی بران ریخته یکدوبار حرکت میدهند و بعد از آن بر تمام بدن مالند

جب پلیدی جمیع اعضا میگردند چونکه ترش پدید ترشند و طریقه تراکم همان تنبلی
 بهش شنیدنی پاک تر از همه جامها دانسته همه رخت را دور کرده بخوردن طعام
 با برد از ندوبان طهارت می نازند **مدرک** در شرع محمدی بغیر ملاحظه مراتب سلام
 قریست و هیچ عاقل نپسندد که اعلی سلام باین کند **شکل** سلام نه برای
 نظم است بلکه دعای سلامت و عافیت و دعای برتری برای کهنتری معقول است
 بمول و اگر خلاف عقل فست جمیع اوتاران و دیوتایان و رکهشیران بنود و رعایت
 طاقت خواهند بود چه ممکنان دعای کهنران کرده اند آری غایت تعظیم بزرگان پیش
 ورودان محض حماقت است که از خدای بنود سر زده در صفحه صد و هفتم نظم بهایکوت
 سطور است که بر همین بهرگ نام در مکانی مخصوص خدای بنود را در خواب یافته بر سین
 و لکدی زده بیدار کرد **د** پڑی جب آنکه روی برهن پر به چکایا وسط تعظیم که سر
 لهای بی مری جاتی سی سدهم + هوا خنجه + یه پای ملایم + یه کهک خوب سی کی لاش با + الی آخر
 معاذ الله بر همان سبب تعظیم خود چه دستا نه تراشیده اند و کار ایشان بجا رسیده
 است که خدای خود را هم بنده خود گردانیده اند **د** سر جو پر پای برهن می نهی + فتنه
 بر پاشی زنا لاهی + چون بوسید می تو پای برهن + گفت می بوسد خدا هم پای من +
 بل زرا چالو سی میکشد + برهن نایا سیوس میکشد + زین سبب سلام آیین سلام + کرد
 تعیین از برای خاص و عام + **مدرک** جواب که از اهل مجلس چه کفایت کند ورنه باید
 که روزه و نماز هم با دای کی از همه ادا شود **د** **شکل** از اندر من سوال می رود که
 غلام بنود محفوظ داشتن بیدار برهنه و ان واجب کرده است یا نه بر تقدیر و دفع اگر همه
 بنود ان بیدار پس نیست اندازند و بچسب کفایت آن نه پردازد تا بحدیکه اثری از ان جفا
 نماند باید که هر یک از گناه بر می بندد و عتابی زود اگر تخمین است چشم مار و شش که در ضیوت
 وجود و عدم آن یکخواهد بود و بر تقدیر ادا می پرسم که بر هر فردی حفظ آن لازم است یا چه

اینجا جواب سلام
 ۵۳۵

بعضی کفایت کند در صورت اول برهما کذا بی بود که غیر برهن را از حفظ بید منع نمود و خلافت
 حکم الهی کرد و بر تقدیر دوم ادای بعضی چه کفایت کند در نه لازم آید که پیش همه بنود با دای
 یکی مودعی کرد و دینیزی برسم که اگر در نظر گروهی انبوه هندوی در چاه است بر آوردن
 او فرض است یا بی بر تقدیر دوم بمجودی که حفظ جان بنده مطیع فرض نگرداند و بر تقدیر
 اول همه هندوان در چاه روند یا یکی کفایت کند بر تقدیر اول حماقت خدای هندو پیدا است
 و بر تقدیر دوم مقصود هودیا اینجا نیز سخن بسیار است و همین قدر در کار اندر من محمود
 شب معراج بخدا گفت السلام علیکم **بت شکن** خدای هندو چون بخدایت برجا حاضر آمده
 التماس آمدن دنیا نمود و پالان بجا آورد و برهما گفت سبکی بر شوهر چو خوش حرفی ز دامن
 رو که نبود مکانات دروغی جز دروغی به **بت شکن** ظاهر اسبب اجرای سلام چنین
 معلوم میشود که بانی سلام در آغاز از بیم جان کس را سلام میکرد و هرگاه کار او ببلندی کشید
 آئین را بر جاداشت **بت شکن** ظاهر اسبب اجرای پالان در پای برهن آن است که کشتن
 در آغاز و دعوی خدائی از برهنان سخت می رسید که حکم این قوم بر همه هندوان روا است
 بر آینه تکفیر کرده او را در دار خواهند کرد بنابراین رسم پالان بجای آورد و چون کارش
 ببلندی کشید از پالان بروتافت تا بدینند که از روی غرض نبود **بت شکن** در روضه لصف
 آورده که وقتی که محمد از بیم جان در خانه متواری بود و عمر در آن منزل رفت و در آنوقت
 یکی از یاران محمد از تنگاف خانه عمر را دید شمشیری حائل کرد و بچاک پس از بیم جان بجال در کشادن
 نداشت محمزه گفت یا رسول الله بفرمای تا در را بکشایند اگر بخیر آمده است فنها والا بهمان شمشیر
 سرش را از تن بردارم صحاب در کشت و ند حضرت رسالت پناه بهتقبال عمر شتافت
بت شکن اینجا نیز بر عادت هندوانه رفته هرزه درائی را اختیار کرده است بچند چیز
 سبکی آنکه در روضه لصف از می پیدانست ازین که جناب مقدس متواری بود و یانی
 دوم آنکه درین عبارت هیچ مذکور نیست که جناب نبوت بر عمر سلام کرد و سوم آنکه از نیشار

میا است که جناب خمتی آب را هوای و تری نبود یعنی بینی که حضرت حمزه می فرماید که اگر
 در بار سر خلاف بینم لم بشیر او شس از تن بردارم چهارم آنکه اگر تری در دل و حی منزل
 او می یافت حکم در کشادن چرا میداد و سوسمی او چرا همیشه تنافت حقیقت حال اینست
 که عمر رضی الله عنه از رومی عقیدت رفت بود جناب خمتی آب حال او را بوجی معلوم نمود
 بسوسمی او از غایت سرور رفته کلمه حق تلقین نمود و باید دانست که از غایت مخالفت قوم
 نظر از حد گذشتن و از نهایت عناد ایشان متاذمی گشتن و تا چند سال بر این ای بے
 بهای ایشان صبر نمودن دلیل برست بر صدق نبوت چه این حالت دلالت بر آن دارد
 که حال مقدس نبوی چنان نبود که بنا بر اتفاق قوم خود عزم جهانگیری و امیری داشته باشد
 بلکه بهیروی خویشاوندان چندان بود که حاجت بدان کشید که در خانه متواری شوند آیا اینهم
 حواله توان گفت که با قوم خود اتفاق کرده سرسلطنت دشت حاشا و کلا و حال
 انان نیز حالی شد که ایمان ایشان نرا از آن جهت بود که در آنحضرت شوکتی چشمه ظاهری
 دیده و غلبه او اندیشیده موافقت کرده بشند تا جهانگیری نمایند آخر که این سلطان
 دیده و بودند آیا طریق رسید مملکت همین بود که از بیم عمر زد کشاید یا یکروز بروز
 از بهای مجید از دست خویشان خویش کشند و مجموع خویشاوندان را دشمن جان و مال خود
 یابند یا این که از ایندای کفار خویش و تبار و شهر و دیار گذشته بحیثیت پناهنده قرار اختیار نمود
 و از قرار تر با بند اندر من ۲۷۸ - از دین کسی بهر ه منشدن نزدیک عبیده
 صیت آیا آن است که با او مطعم نام شوند یا این که عقائد او پذیرند و او خطاست چه کار
 از پس خورده مسلمان عاری نیست تا بمطعمی چه رسد و دوم بجاست و در شریعت بید
 بیایست شگن نزد یک معترض بر دو ضرر دست دوم خود ظاهر است و اول اینست
 که دوم صورت نتواند بستی الا بوجود اول آیانمی بینی که بسیاری از ابهان روزی دو
 با حیران می نشینند و طریق آن ناچیزان می گزینند با آن همه عیب که می بینند و گاهی بوقوع

منی آید که مردی حق بدین هند و گراید با بر دماغل جرسد و کیست که سخن برهن شنیده
 آن گوید و پیش او دیده لطف نکند **ب**ید چه چرت و کله شیر چه چرت دین و دینا چه چرت
 از وضع چیزها **م**ن اگر نصیاتی گوید که هر مسلمان کند گوشت و خوک بن بخورد آیا
 حرف او صحیح است یا غلط **ب**ت **شکل** این سخن از حقیقت مجیب هرزه فن خبر میدهند بحث
 مولف سمع در آن بود که برهان عموم دین و ملت آن است که هر که را در دین خود آرنده خوار
 او رواندارند و پلیدند پندارند و در کانه خود او را شریک گردانند درین که در کتاب
 او شریک شده حرام دین خود را حلال دهند و خلاصه سخن آن است که او را مثل دیگر برادران
 دین خود باید شمرد و چنانکه برادر حقیقی خود را پاک میداند او را نیز باید دشت و پدید است
 که اگر عیسائی اعتقاد قرآن خواهد کرد خوک را پاک خواهد شمرد مسلمان را چگونه خواهد گفت
 که یارب خلاف قرآن خضر را تا اول کن و بر کنان ظاهر است که اگر شخصی بیدار تصدیق کند
 و بر خدای که در دین خود حلال دشت بحکم بید حرام داند و بعد از آن دست بکانه هند و در
 شر و شوری طرف خواهد دید و سقط خواهد شنید و پی بکذب بید رود و بر آیین هند و ان لعنت
 خواهد کرد و خواهد گفت **ب** این دین چه طهارت ند چه جسم در آن و مردار شرم دم و پیر
 سگان را **ب** **م**ن هر گاه هندی مسلمان را مغلوب گرداند و راه دست نماید چگونه اهل
 اسلام پیش آن بیووه میدرسند که اما اگر طعام شوی دین ترا قبول کنیم **ب** **شکل**
 فخره مجیب با نصاحت چه هند و یهوده پیش نیست و عجب خاند بود که پیش آن یهود
 در آمده گویند که اگر دین تو حق است چرا دیگر گروندگان را در کانه خود شریک نگردانی
 و مثل خود نمیدانی باقی ماند این که هندی من مسلمان را مغلوب گرداند جواب آن نیک
 سر دماغل خود میداند **م**ن از بها گوت پیدا است که اگر کسی در دین بیدای نجات
 خواهد یافت **ب** **شکل** عجب است که اینجا مصلحت در آن دید که بها گوت معتبر گردانند
 کتب معتبره نمودند و در چهار بید و مولایان بها بارت و پنجتره حصر کرده غیر آن رخت نامعتبر

آن یهوده اشارت
 به این هند و
 به این یهوده

مکرده بود اندر من اکثری از عقلای فقه محمدیه نیز مثل اکبر شاه فیضی و ابوالفضل
 و دارالشکوه با حکام بید و شاستریان آورده اند **بشکن** عجب بیهوده دعوی فرمود
 و دلیل آن دعوی بهت شکن حواله نمود و آن اینست که خیم کس بر وفق حکم بر خست
 خاکستر آنها در رود گنگ انداخته اند چه اکبر و دارالشکوه وصیت نموده بود که بر حسب
 بی اقامتین امر باید نمود و قبرهای ایشان مسلمانان برای رفع عار خود ساخته اند **بشکن**
 نقل است که ابوالفضل کتابه تجانده چنین نوشت که هر خانه خرابی که قصد خرابی این خانه نماید
 که اول معبد خود را براندازد که اگر کار سنگ و گل است همه را بر انداختن و اگر باجانی و گل
 باشد در ساختن **بشکن** ای الهان شایان جان رعایا را چون نان خود شمر و فیض
 قلوب می نمایند و زنان البله با ایشان می گرانند آیا نمیدانید که با هر در ساختن عبارت
 از آنست که اگر مسلمانان صد هزاران گاو را بر اندازند بختین ایشان برداریم و اگر
 هندوان تجاها سازند بجهنت در سازیم چنین حرف را دلیل ایمان بید شمران به قضا
 سپردن است و بس **اندر من** فیضی قرآن را اعتباری نمیکرد و دشمنی مولوی روم را
 قصد میسر **بشکن** و چه دلیلی یافتی که بر ایمان بید و لالت دارد عقاید دیگر
 زنیان بود و بید دین جمله بید نیان بود و او گسته از همه دین بائیده و گمان نوری
 که دارد دین بید **اندر من** در قرآن مذکور است که پیدا کرده شد آیه های دمی
 در آن حالیکه قرآن است بزبان عرب برامی گردی که دهنش پس ای عرب خواهد بود پس
بشکن قبل ازین خود اعتراف نمودی که خدای تو بر عدا فرمان داد و بمنصب بید
 در کف کفایت بر میان نهاد و دیگران را ازین کار منع نمود و بنا بر آن ثابت شد که بید را
 برهن است و بس بخلاف قرآن که در آن همین قدر مذکور است که حق تعالی قرآن را برای قومی
 خلیه سهل کرد تا با سهولت بفهمند و بفهمند آنکه خواندن آن بخود مخصوص گردند و دیگران
 حرام دانند و قرآن با حکم میدهد که بابت قرآن عام است و خواندنش شامل جمیع قوم

حق میگوید که هر جن و بشر باشد از آیات قرآن بهره ور و بیدار میگردد که حفظ و نظم در
نیست شایان کسی جز زمین و زانکه غیر از وی نشد بر من عیان و هیچ قومی عیب پوش اند جهان
از همه اقوام می جوید عطا و از عطا سواره می پوشد خطا و اندر من بیدار زبان خاص الهی بر برها
مازل گشت بت شکن بیدار زبان خاص ریشیان حادث گشت چنانچه گذشت آیا با عتراف
محققان بیدار نیافتی که اقوال پریشان از ریشیان حدود چهار گانه هندوستان بحد
و جبهه بیداریس بواسطه چهار کس فراهم شد آنچه لغو تر بود بگذشت و باقی باقی داشت
و تطفیفه اینکه بدترین زبانها و درشت ترین آنها بخدای خود بخشند و دیگر زبان ها حق خود
دهند از عدل عدول نمودن اینست اندر من نماز بی وضو صورت زبند و حال آنکه
بهندگان پیرامون قطب از جهت سردی جز چشم دیگر عضو را برهنه نتوانند کرد بت شکن
چون در و مجیب عجیب در ان افق اتفاق افتاد طریق بول و براز چگونگی داشت و چه میخورد
و چه نمط میخورد غالباً بول و براز درون جامها میکرد و به شد و وقت خوردن غذا نیز اندرون
جامه دهن نهان کرده و برازی می خورد و به شد اندر من تیم نیز آسجارد و انخواه بود و چه تیمیم
جانی است که آب بنود و چنانچه از سبب نزول آیت ظاهر میشود بت شکن سبب گو خاص باش مانع
حکوم عام تواند بود و اندر من در شریعت نبود برای اکثر ممالک احکام جدا گانه مقررست چنانچه
در کتاب برده منو سمرته مذکورست بت شکن از مطالعۀ برده منو سمرتی عجیب حیرتی
رو میدهد که در زعم مولف آن تمام مهور و زمین همین هندوستان بود شاید در آن عهد
علم همینت رواج نداشت ورنه میدانست که بلاد دیگر نیز هست حالا از اندر من باید پرسید
که نزد یک هندو برت شبار و زمیست در نصورت حکم بلادیکه در آنها مجموع روز و شب
برابر کیسالت چگونگی باشد و باید دانست که دین هند رسومست و هر قومی را رسوم خود
و مثل مشهورست که هر شهر می و رسمی و مآخذ این مثل غالباً همین رسوم هندو خواهد بود و
برهمنان کشمیر که نزد یک هندو در علم بید و شاستر از همه پیش اند در رغبت گوشت حقیقت

پیش اندوز بر منان قوی نیز درین کار صواب اندیش اند و مندان بنگاله و نیپال و برما
 ای خوانند و منود و دیگر نیز رسوم گوناگونی بود اگر این احکام بر ایشان از خدای ایشان
 بشده و دانی بیش نیست چه اختلاف احکام اقوام با وجود عدم اختلاف بلاد و فغان
 مصالح انام دلیل حقاقت است و بس و بر ما بران علم فقه پوشیده نتواند بود که علمای
 اعلام احکام جمیع بلاد از قرآن و حدیث فهمیده ثبت فرموده اند اندرین نماز
 دروزه همه جا ممکن نیست چه در بعض مواضع روز و شبشش است **بیت ششم**
 است که هندوان دارند و روز و شب را لازم میارند در بلاد مذکوره ممکن نیست چه در
 منود و چند روزه مسلمانان خواهد بود پس آنچه منود و جواب خواهد داد از جانب سلمان
 نیز قبول خواهد داشت **داندن** برای معرفت فصاحت قرآن مهارتی تمام باید پس
 این اهل اسلام مخصوص بعلمای عرب خواهد بود زیرا که دیگر اقوام و خواص و عوام مهارت
 تمام در زبان عرب ندارند **بیت ششم** معرفت احکام و اسرار مومنه بید مهارتی تمام
 می خواهد و حصول زبان سنسکرت که بدترین زبانها و مشکلترین آنهاست بر وجه اتم نزدیک
 بحال است برین تقدیر دین منود مخصوص بشخصه چند که آن زبان را خوب میفهمد خواهد بود
 و اگر گویند که معرفت مجموع امور سید بواسطه همان ما بران حاصل تواند شد گوئیم مجاز
 قرآن نیز بشهادت تمام ما بران زبان عرب جلوه خواهد نمود و علاوه برین نکته دیگر باید شنید
 که اگر شخصی خواهد که خود تحقیق پردازد و مهارت زبان عرب حاصل نموده مجاز قرآن را
 تجزیه نماید بمقتضی تواند رسید و در دین منود حصول مقصود ممکن تواند بود زیرا که خواهد
 بیدر جمیع اقوام سواي برهن حرام است حالامی خواهیم که بطرزی دیگر پردازیم و دین
 اندرین را با قوارا و براندازیم قبل ازین خود صریح فرموده است که بید زبان هیچ قومی
 از اهل عالم نبوده است بلکه زبان خاص خدای منود نزول فرموده بنا برین اقرار گوئیم که
 که در زبان خاص خدای منود هیچکس را مهارتی نتواند بود تا به مهارت تمام چه رسد پس زبان

و اگر منور و جواب گوید
 در سبب او در حدیث
 واضح خواند
 چنانچه جوهر کبرای
 رسیدن آن مواضع
 به طایف سبب منود
 بهندستان است و چون
 جادو چینی بدینند که
 بنمای و صفت آتشی
 بابا و چنانکه از هزار
 نشان خدا در دوزخ
 مشاهده آن عالم
 شنیدگان آن عالم
 وقت کار دارا بهشت
 شب در زبان عرب
 خواهد بود و جاری
 متعلقه در شب بخیر
 ممکن است

خاص اندر من ثابت شد که دین مخصوص بخدای نبودست و برای یکجایی از اهل عالم
 نتواند بود بنابراین اعتراف باید که اندر من این لغت سراید شادم که از قضایان من گشتان
 گذشته و گوشت خاک بهم برآورده باشد و اینجا نیز توان دریافت که چون اندر من بحث
 می آید مسلمانان سپری اند از دوزخ و بره درمی یازند و هندوان بگفت گرو می خود می یازند
 اندر من سرشش شاستر برای اثبات عقیده بید مقررست هر که بنزد داند که اقتضای
 عقل ساهین است و آنچه جزین رواج یافته اثر جمل و بیدانستی است **بشکل** بر کفر
 کلام جبرامی اثبات عقائد اسلام بطریق عقول و افهام مقررست و علوم گانه فضاحت
 و بلاغت و هدیه که معرفت عجاز قرآن از ان جلوه گرت و علم تفسیر و علم کسیر که معرفت
 اسرار و خواص و آثار و قافی از ان میسرست و علم صرف و علم نحو که شناسائی عجایب غرائب
 زبان عرب از ان مقصورست ملاحظه فرماید و سلسله های راویان معجزات را در غایت کثرت
 و تواتر محوط نماید و شرائط تحقیق و متحقق اخبار و تفتیش و تحقیق بسیار تر از بسیار دریابد
 بر آینه خواهد داشت که حق یقین همین است و دینی قومی و متین است و هر چه جزین است
 اثر جهالت و ضلالت است و پس دیگر اختلاف فاحش در سرشش شاستر اشکارا بگرد
 و بنا بر مطابقت آنها با چهار بید با اختلاف بید بانی برود و در بیدت شاستر که فضل هم
 شاستر است نظر بکار برد که مبد کل را چنان قرار داده است که چون جمل و حماقت
 می گزیند جهان می آفریند جزم خواهد کرد که اثر جمل و الهی مثل این در جهان نخواهد بود و تحقیق
 بیدانستی و گمراهی بیش ازین تصور نتوان نمود و هر که حکایات و روایات موهومه نموده و محکمه
 شاعران این قوم به معبود بنید در یابد که چنانکه شاعران و قصه طرازان و داستان پردازان
 حکایت های عجیب و غریب از زبان بی زبانان اختراع می نمایند و تجارت و نباتات و حیوانات
 و عنصریات را مانده قرار میدهند و دیوان و جنیان را مرکز داستان می بخشند و
 گذشته هم بران منط و استاهاتر شیده اند فی فی قصه بانی دیگر اقوام بقیاس هم

رام خود را و نمود و خدمت استاد کرد تا بحرف شناسی پی نوانبرد اما صد حیف که
 در صورت کرشن ظهور نموده بکعبه زلفت و محض امی ماند و لهذا نرسید که زن کار و بطوار
 تر با هست یا ناسزا و کاش پیشه گدایی و صحرا نشینی نمیداشت و صحبت شهریان نمیکرد
 چه مردامی نیز از صحبت و انایان بجائی نمیرسد و اطوار ابلهانه را ترک میدهد اما درین
 اگر دعوی ادبوی از صدق داشتی در غار ستواری نشدی و فرار نکردی و بلضرب سنگ
 دندانش نیفتادی و تجویص دروغگوئی نکریدی و عالمی را بقتل نرسانیدی **مصحح**
 بر رسولان اطلاع بشد و بس + و ابو جهم را کشان کشان نطلبیدی و بدکان یهودی گرفتار
 نشدی و در پیش نصرانیان فرو نماندی در نصرانیان مشهورست که چون دعوی مزاج
 اگر در نصرانیان گفتند که یکپای برادر برداشت گفتند دوم نیز گفت یا راسی آن ندارم **ب**
شکن اگر کرشن در دعوی خدای لوی از صدق داشته در جنگ جوشند و روبهانه نگرین
 و در غار کوهی خزین آبروی خود زینخته و از زنان برج شهوت نینگینختی و خون عالمی نگرین
 و دیگران با خاک نیامیختی و چاهانگینخته در مقابلت بیکم بخلاف عهد دست بسلاح نبردی
 بهیم را دروغ تعلیم نکردی و بخرق پد از خود وز نگذاشتی و بدوم ماری روسیاه نشتی
 و از غایت گرسنگی و عطشی شیر و مسکه گو بیان نذر دیدی و گاه زبچاره را بگناه قیامت
 نرسانیدی و راجه کش را بلبیس لباس او هلاک نکردیدی و بختک صیادی از پانفتادی
 و جان ناتوان ندادی و روزی چند مرده او خوار و ذلیل افتاده با خاک و خون نیامیختی
 و باوتند خاک سیاه بر رویش نینخته و ظلمت بر ظلمت رمید اگر دیدی و خاکستر شده بر لب
 رفته در مرز بله باز رسیدی و لب لباب لفت نگریدی و اگر رام در لاف خداوندی افتاد
 بودی و لازم او را ندان نرفودی و در فراق او کوه و صحرا نپویدی و سوال حال او از
 هر که و مده نمودی و از سکرین پیغام نگرفته خود نطلبیدی و در عوض آن برادر او را
 بی گناه بقتل نرسانیدی و با خون ببال برگردن خود نکشیدی و در دونه خانه ابرو ن

دعوی کرشن

و ظاهر است

شب بر شب مقید نگردیدی و عالمی را از خویش و بیگانه تمنا می جانانه پاک نگردنیدی
و بشبه استعمال زن در تصرف راوان از سیتا پهلونه و زویدی و او را بجرم آواره بیا
پوناک نکردی و بعد از آن باز او را به تعال خود نیاوردی نیم خورده سنگ هم سنگ را
شاید و کار بخیرتان بکار نیاید اگر این نپندشوند تا کس بر رسولان بلاغ بشود پس
و در سلامیان و عیسایان و جمیع هندوان مشهورست که چون رام در تلاش میآید
میگشت و کوه و صحرامی نوشت و از هر کس و تا کس حال سیتیامی پرسید روزی کوبی رسید
که آنجا شبانی بود شبان از رام پرسید که چه کسی فغانم داری گفت من فدایم جهانم که ترا
و هر جهانیان را آفریده روزی میرسانم و پید او پنهان از ل وابد را به وجه میدانم بن
گفت که اینجا چه کار داشتی گفت معشوقه من گم گشت او را می جویم و بهامون و صحرا می
اگر خبری نمیباشی مرا آگهی ده و من بر من به شبان گفت بروم شو که شکل اوانی خود
خدا میگرددانی تو که اگر گمشتی از زن خویش به حال عالم چگونه میدانی من آنم که نام
تو بشم به بروایم رام نفس شیطانی + اینجا قدری نظری بکار باید برد که در میان این
و آن چه قدرتفاوت توان دید آنجا اثری از کتب سلام بکرت عیسایان نیز نتوان
یافت و اینجا عدم علم رام در کتب نبود موجود است و آنجا دعوی نبوت بود و پست
که بنی خود را بشهر میداند و در حق اعجاز و خارق عادت خود در منجاری شمارد مابه چه خواهد
و سرگام که خواهد بود و آورد و اینجا دعوی خدائی است و ممکن نباشد که فدایم بقی و قادر
مطلق در غفلت رود و مغلوبشانی شود و مهبوت گردد و اندر من ابل سرم
و بخت فرو می نهد چنانچه در گلستان مذکور است که عالمی از بخت محمدی فزونیست
حال بند می لاف زن ازین لطیفه توان دریافت که بند و بچه را که علت پست است
در پیش نشاند بند و پسر هر که امید میگفت که من آنم که فاعل این سلامم سدان نم
و میگفت که آنم که عاقلانند نیک میدانند فاعل کسیت و واقع چیست زودت قدم

از رومی تجربه یقین است که جمیع اهل ادیان یارای آن ندارند که خود را قابل مقابله با مسلمانان
 شمارند و اگر جمعی از جهت ناواقفانه تجربه کاری مقابل اهل اسلام شوند ناگزیر رو بگریز
 می نمایند و در پیش مسلمانان پشت می دهند و از هوش می روند و مبهوت میشوند و چه جا
 آن است که بگویند و آن محذول که محکم بی اصول است و اندون تقبیل رشیان برزه در
 داده اند اگرنگ تعالینزند و خود را در میدان فکستند و عجب بنود بیچاره بنجر بود که غم
 این کار نمود **ب** با مسلمانان که طاق آورد و تا شود بحث و نام در بر و میزند برنج
 خود دهند و تبر بحث او چون بید بانی ثمره در تواریخ فرنگ باید نگرست که حال صیت
 عالمی از اهل کتاب که در بحث و خطاب در جواب مهارتی تمام دشت غم نمود که در حقایق
 اسلام درنگ و بهمه اصول و فروع پی بردی سال بیش در غرب و روم و شام و مصر
 و ایران و توران ز حمت کشیده بختایق در رسیده چون بفرنگ بازگشت عقلای بزرگ
 و فضلالی نامدار حاضر شدن زمین خدمت او بوسیدند و حقیقت حال پرسیدند گفت اگر
 سعادت مساعد شود مصلحت در آن است که ایمان آرند و نه صلاح کار آن است که خود را
 از بحث مسلمانان بگم در اید چه اصول اسلام بجدی محکم است که اگر تمام عالم تبر شود و فی
 اصول نتواند بر بد تا بهول چه رسد **ق** کس بهر بحث مسلمان رود که آخرش نیش
 شود و زندیشه بر صل خود آن غمی که او سر کشد از اصول نبی کسی سومی اسلام نمیکند
 که خود کفش خود بر سر خود زند و باقی ماند حکایت گلستان که غایت علم طفل دبستان میگیم
 که لمجد آن است که در انکار همه ادیان است و حال مثال او بر وجهی میباشد که اگر با او گویند
 که خدای تعالی جهان آفرین میگویی که بر عقل شما صد آفرین است خدا چه شد و چنین ابله را محسوس
 حسابی بر نمیگیرد چه جای آنکه دلیل معقول پذیرد و سر بایه بحث جزاین ندارد که انکار هر سخن بزر
 آرد و شما اگر گویند که آفتاب برآمد ایک پیدا است گوید غلط حس روا است و ظاهر است که با
 چنین کس جایی بحث نیست چه شد که عالمی از جهل لمجدی اعراض فرماید و با چنان برزه و پوی

در بحث نیاید عاجز کسی باشد که او را به حق تعالی از ادیان محمّدی مانند و آن خود وظیفه نبیند
 که چاکپس از پیروان ادیان باطل مقابل نتواند شد چه جای آنکه با مسلمانان معارض شوند
 و گر بنا داشتند که حرفی زنی + دین خود از بیچ آخر بکنی + اندر من بهتر که جمعه ای
 علت در معلول واجب نیست **بت شکن** غرض معترض آن بود که عادتاً محال است
 که جمیع اولاد شخصی و اولاد اولاد او بر خلاف او باشند و جواب صواب نتواند بود
اندر من خود را در ریخت کشتن موجب ثواب است و بغیر آن سبب **بت شکن**
 نزدیک عقل سلیم و فهم قویم عین حماقت است چه قالب موجب عروج معارج کمال ایشان
 و تکثیر عبادات و توفیر درجات و وابسته حیات است نه متعلق بهیات و شاید که گویند
 حیات بند و ان موجب یاد و وبال است نه باعث حصول کمال چه بر قدر که زندگانی
 یا بند به بت پرستی شتابند پس مناسب حال ایشان آن است که زود بپسند تا باعث غذا
 کمتر باشد **اندر من** اهل اسلام را باید که ناخن نبرند و موی زمار نه ترشند و بجال اندازند
 تا دم بپری بریش زند چه اگر خدا می تعالی را ترشیدن منظور بودی خلق نفرمود **بت شکن**
 باید دانست که مهند و ان از جهت سفاهت بر مسلمانان اعتراض میکنند که اگر خدایتکار
 مخنون شدن بندگان مقصود میبود آن قدر چرم که برین میثود آفرین میشد و جواب آن
 مولف تحفه چنین داده است که مهند و ان خود را به آره دو نیم میکنند و در رو گوشت
 خود را می اندازند اگر این کار پسند حق تعالی میبود مهند و ان را نمی آفرید و نیز مهند و ان
 خود را می ترشند اینجا نیز همان گفت که اگر خدا می تعالی را ترشیدن منظور بودی
 می بود ریش ایشان موجود میفرمود و چون این جواب صواب الزام مهند و ان کرد و غیر
 ایشان و وبال ایشان گشت نخر میثود از دفع آن عاجز آمد و چنین هرزه می دراید که مسلمانان
 را باید که موی زمار نه ترشند چه اگر خدا می تعالی را ترشیدن آن منظور بودی نیافریدی
 و بر و افغان طریق بحث پیدا است که این سخن عموماً میگوید و مسلمانان لازم نمی آید

ریر که هستند و این قانون را امر می میدارند که هر چه در بدن انسان آفریده باشد چنانچه
 و باید داشت چه اگر دفع آن مقصود میبود میبود و موجود نمی نمود پس ریش قلمه و خود بر
 بند و این لازم است که ناخن و ریش و موهای زنا تر نشوند تا موهای زیر ناف ایشان را ریش
 ایشان در هم میسر می زند و چون قانون مذکور مسلم مسلمانان نیست بر ایشان هیچ امری لازم نخواهد
 ریر که اقرار مردان را می شود و هر که دست دارند و با آزار سر و کار ندارند و آزار تو
 اقرار زبان شد آخر ده ده که زبان تو زیان شد آخر ده و چون حرف اند می موی اند می
 برگشت بکاری دیگر توان پرداخت باید دانست که خدای تعالی طرفه کفنه قرار داده بر بندگان
 منته نهاد و هست که در روی مردان ریش آفرید تا از زنان امتیاز نمایان شد نمی بینی که تفاوت
 زن و مرد لباس ظاهر می شود و در صورت اتحاد لباس التباس رو می دهد و اگر این تفرقه
 ظاهر نمی بود مردان پیش زنان بی تکلف آمدند و امتیاز و شناخت هر چه در
 ظهور نمی یافت و احترام از میان بر می داشت و نگ و ناموس مردم میکاست پس محقق شد
 که ریش داخل تمام خلقت مردان است و تفاوت ظاهری در میان زن و مرد بهین علامت عبادت
 پس هر که ریش خود میبرد می خواهد که از نوع مردان نباشد و سبب ریش تراشی که در نزد
 قبل ازین بطایفه تمام تر گذشت و اینجا بقدر مذکور توان گذشت که ریش بند و با موهای زنا و
 یکی است و فتنی نیست بنابراین ترشیدن آن نیز ضرر و اقد و در نه ترجیح بلامرجح لازم خواهد آمد
 قطعه می ترشد ریش خود می بند و می باشد شکل خود مثل لکوست میکند و ریش بند مثل شمشیر است
 زان سبب آن را صفا چسب میکند و ریش بند و چسبیت موی زیر ناف و اگر کند تقصیرش
 معاف و اندر زن ظاهر مقصود محمدیان از ریش آن است که چهره پر نماید و در نظر مردم زبان
 مهیب آید و از اینجا است که فقهای پراگنده خضاب خوار و دارند تا روز و جوان بکنند و عجب
 که خابستن دست و پا در عهد جوانی هم ممنوع است بشکل آری در نظر مسلمانان
 مهیب روئی و زرم جوئی و بت شکستی و اعدا انگیزی و صولت شیرانه و صورت دلیرانه هم در جوانی

درهم در پیری محمود دست و بندوان را تا نازل اندامی و خوش خرامی و حلقه بکوشی و شوه و فود
 و خانبندی و انب پسندی و امر دی و نامردی و پاکوبی و بیعتی و سرودگونی و زنانه خوئی
 و خیزی و ناخیزی و شان بدستی و لنگ پرستی مقصود و بند و بچگان رعشوه گری و خنا
 بندی و زیور آرائی و خوش ادائی از ان رور و است که در نظر سفمان خوش ناست
 اندرین جماعت را با عبادت چه مناسبت که رخت انداز معادست بت شکن سخن
 عجوبه بنود و مبادست و تحقیق اینق آن است که عبادت بر دو قسم است یکی آنکه بر بندگان
 علی العموم فرض و واجب بشود و در ادای چنین عبادت کثرت جماعت مقتضای حکمت است
 تا هر یک بساعت دیگر در مقام اتمام آید و جهد بلیغ نماید و وعظ و نهد و قیاد و
 و تهذیب شود و بند بوقوع پیوندد و تاکید بکشد و وعد و وعید صورت بند و قصوری
 و قهوری رونهد و دوم عبادتی که بحجت غایت تقرب الی و حصول درجات نامتناهی
 و معرفت اسرار کماهی بشود در حق آن خلوت و عزلت مقررست و اعلان و جلوت کم اثر
 و ازینجاست که در ادای نوافل و امثال آنها خلوت محمودست و جماعت کموده و اگر
 در ادای فرض و واجب هر روزه مقصود و معبود و بنود همان کوه و غارست بهالت او
 آشکارست چه درینصورت انتظام عالم درهم و برهم خواهد گشت و کار و بار دنیا و معاش
 اقربا و فقر او غر با از هم خواهد گذشت و تفرقه عظیم در میان زن و شوهر و پسر و پدر و برادر
 و خواهر و قریب و خویشاوند و عیال و هم پیوند و دوست ارا و تمند و شاگرد و عقیدت پسند
 و غیرهم خواهد گشت و دخیلی و زلی تمام رو خواهد داد و خاتمه بنود و چنان خواهد بود که تفرقه
 و پریشانی در دین ایشان رو خواهد نمود و خدا می دود و آغاز و انجام جماعت اهل اسلام را

برکت جناب ختمی آب علیه الصلوٰه و السلام مقرون بحجیت البیام حنین

انتظام خواهد نمود آمین یا اله العالین الصلوٰه و السلام علی

السیدین و آله و صحابه اجمعین

خاتمه کتاب

بعد حمد ایزد معبود و درود اتم محمود امری چند عرضه میدهم که شنیدن آنها پیش از
 دیدن کتاب عین صواب است یکم آنکه مخدوم من جناب بت شکن هجرت جوای بکتاب اندر من حواله
 نموده است و بکتاب بنود توجه نفرموده الا بر وجهی که علاوه بر اصل مقصود باشد و پیوسته
 که هر کتابی که در بحث وجدال تالیف می یابد مولف آن براه حزم و احتیاط می نشاند و هر
 رفته بصدد هوش ثبت میگردد اندک تا از حرف که آن محفوظ ماند و پس از وجود غایت احتیاط
 مولف تحفه الاسلام کلام او را مدار الی الله تعالی داد و بنیاد هر جوابی بر اقرار او نهاد
 ما شادار و چه این بدان ماند که مغرور و بی احتیاطی قدیم بدین پکار گذارد و درین اثنا
 روانه مردی محتاج بسلاح شد و در آن شب از دست او روده دار از نهادن آرد
 زینجام معلوم توان فرمود که اگر جناب بت شکن رو بچهار بید بید چه تماشار و دهد و اگر نشاید
 بزبان افراید چه حالت رو نماید و اگر بجا گوید و مهابهارت و گیتا و مول را این نیز نظر
 آرد چه بلا بر حرف گمارد و اگر بپذیرد پران نیز توجه فراید چه ماجرا بنظر آید و اگر بجمع نوازش
 بند نیز پردازد چه آفتاب برپا سازد و اگر وایات که پیشین و شعرا شاعران و حکایات
 دیگران نیز بیامیزد چه قیامتها انگیزد و حال اندر من خود معلوم است که هر چه انا قوال
 بودیان و خارجیان و مستحقین شیعیان و عیسایان و ملحدان و شاعران و درویشان
 و غیر ایشان دیده است یا شنیده همه را موجب الزام گردانیده و بسیاری از خود ترشیده
 دوم آنکه لذت مطالعه این کتاب وقتی میشود که وسائل سه گانه مکابد برین اقارات
 اندر من و تعلیمات بت شکن نیک ستیخته نمایند و پیشتر از همه کار از روی صحت نامه غلط
 را تصحیح فرایند سوم آنکه عمر اضافات هند و را از تلاشهای او بناید شمرد بلکه کشف الاستار
 و تحقیق دین حق و دین حق و دیگر کتب پادریان را ملاحظه باید کرد تا روشن شود که
 همه شبهات او از دیگران است بعضی از آن بعینه نقل کرده است و نبدی از آن را در ذوق

